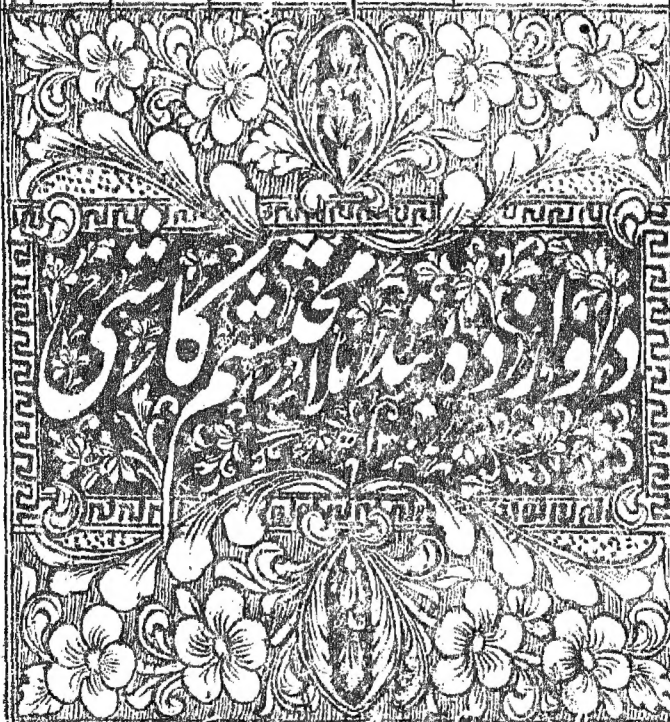


الشعر الممیز لأمیر التمیز

بفضل خالق ذوالکرم دین ایام سمیت نظام ابیات عظم و شمار کرم



نواب محمد تقی علیخان کرمانی مدیر نواستماع الدوله بهاروم

در مطبع میامی نشانی نوک شوق لکھنؤین به طبع کرد

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13405

و بیاجه دوازده بند از ماحشم کاشی علیه الرحمه مشموله کتاب واقعات
 ملا مقبل علیه الرحمه در معجنا ب امیر المؤمنین حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین الصلوة والسلام علی رسولہ محمد وآلہ الطیبین الطاهیرین المعصومین
 الاجمیین اما بعد حمد و ثنات خالکبایه مومنین جاهی بر معاصی حاجی نواب محمد تقی علیخان
 صاحب کربلائی نبیره نواب شجاع الدوله بهادر مرحوم چنین گوید که بموجب قول مشهور الشعرا
 من تلامذہ الرحمن این دوازده بند از تصنیفات شاعر لاجواب مکرم و معظم جناب ماحشم کاشی
 علیه الرحمه پیش من بود حسب فرمایش شفیق مهربان کر مفرمایه نخلصمان مشهور نزدیک و دور
 جناب منشی نو کشور صاحب سلمه الله تعالی لازم و مناسب بود که در کتاب واقعات
 ملا مقبل علیه الرحمه که در مطبع طبع شده است شامل کروم حق تعالی مقبول فرماید
 بجز محمد وآلہ الطیبین الطاهیرین المعصومین الاجمیین بر حمتک یا ارحم الراحمین
 آمین آمین آمین ششم

نویسنده رانیست فردا امید

نوشته بانه سیه بر فیه

بسم الله الرحمن الرحيم
 دوازده بند از مثنوی کاشی
 السلام اکبر بر دست که بر دریای دین
 خاک پست تو ضیای دیده اهل یقین
 آتش شمع حریت در دل قندیل عرش
 وز هوا که کو سر سبز خلدی برین
 گرز گردن برین آستان دم زند
 از خاکسای خویشین غوغای گرد و شک چین
 رفت ایوان جا بهت از آسمان را تا زمین
 هر دم هم به نایب آسمان گسار
 آواز و نسیم و کوفت خاک و گسار
 رفت گیم و آستانه که نشان از آستین
 مستور و باز رفت خوان نما سے ترا
 گر گیس وانی تا پیر شهر روح الاین
 غم جا بهت زد و چو باخت سلیمان آورد
 بهر از بهر شگون یک لحظه گرد و نشان بدین
 کی شود سر سبز چو کشت زار سبله
 تا فلک از خرم جودت نگر و خوشم چین

اینک پیش از وجودت داد و در عالم خبر
 اولیا را نقش نامت حرز جان و دل نشین
 بزرگین در گم تو ایسای ساید چین
 از او بیو پویشتر قطب آسمان ساید چین
 چنان چش تو اوجای دین و دگر کرد
 خفرت احسن و عیسی از فلک صاف چین
 یا امیر المومنین طغرای منثور ترا
 هر دم در دیده ساز و جاس منثور ترا

بند دوم

دستگیر و دو جهانم نیست جز لطیف تو کس
 اس که بوقصد یکویی کس رو و دفر با درس
 با بکل و اما نه زبیر آسمان افتاده ام
 نیست غیر از شک گرم و آه سرم و منقش
 صید و ام و گیم و ام و گیم و ام
 که ز قمر حص صید و ام و گیم و ام
 گاه از طیل امل یا بند افتاده ام
 از بچم تا مراد که در بیا افتاده ام
 باز نبود پارس دارم شکرم پیش و پس

سعد روان و ادبک تحقیق را در هر زمان
بهر سازگار و ان فیض تو با یک جرس
که در عصبان اگر چه چون الوند باشد سر بلند
گر در از بین عنایات تو هم سنگ عجب
مگر چون خوشبید در غمش شود روز نور
عاصیان را ساید اما ان الطاف تو پس
و درینو داز تو اے ابر بهار جو در فضل
دل بشنوق روضه جنت نظیرت روز و شب
می پید در سینه همچون مرغ بلبل پر در قفس
در غم جنت و در غم قلزم و عمان شده
سین شکم در روانی همچو رود در دهن
ای زبانه ارض خفت را فرشته رباعی خلد
یا علی از زبان در گشت این شمس
مهر خیم بچاک پاسه عقیده والا که تو
مید سووم

ای کمال عدل از روح همی یافته
نذر بار و ستیخا و زیور بیدل و عطا
چو هر چه در سبب از بار و می همسر یافته
این همه اسباب از بار و می همسر یافته
هر که آید در فیض تو بی نقش و کلاه
از عنایت خاندات او رنگ آفر یافته
هر که آید با دانه خاک درت آرد و است
دست چون خورشید بر اقلیم خاوری یافته
آنکه شد با فطره دریا که فیضت آشتا
ایرود خلق چون عیان گوهر یافته
سپید بصرت چشم می باید ز عین جنت
تو تپاسه خاک پایت چشم جگر یافته
در دوا داری چو انفسا بر شرف یافت
قوت پدید از در خود در مرغ بی پر یافته
نشد در بحر مصیبت گشت با هم همکار
از دم فیض تو چون در انعام تو
کار خود کار کرد تا جواز در انعام تو
چونکه عیان ز گرم گشته را دریافته

مهر خیم و شمس

از شود که این قلب وجودم درونیت
فیضها از معدن کبریت احمر یافت
این نام از مصیبتها لشک همین در ثقل
زرد و زرد را چو زرد از دامن تر یافت
چون غبار نیک و بد بنجیده در بخش شود
چشم اندازم که خاک پیره ام چون از شود

بند چهارم

شند و از تو شمع شکت و نشان کرم
آب و آگرم تو یافت عمان کرم
چو گردون با چرخ هرگز جوید خلق
در بنیاد چون تو یک شمع سبتان کرم
در ایض افشش ای بار بار بخت کرم
چون لوت گفته کل رعنای بخت کرم
در دما می شنود از شوق بر آتش کباب
در دمی که یک صلا می جوید و دما
کرده می هر چند حاتم نامه جوید و دما
از تو میگوید سببی اندر و سبتان کرم

سجده و ز سر پاشی چو از عین عنایت و جهان
بچرخ زگر باز ماند چشم حیران کرم
معی بر دمان و دمن گوی و یاقوت را
از زرد جوید و اسه بحر سخا کان کرم
خوانده فتح الباب بقصد در جهان کرم
تا نوشتی بر کتاب فیض عنوان کرم
خضر احسان که دارد آب حیوان کرم
قالی پندل و عطار امید و جان کرم
بجند مردن هم نخواهم و او دمانت ز دست
تا ابد دست ادب ماند بدمان کرم
در سنگیری کن من دلش را شده نجف
بخش از دارا الفتا که ام قناده بصر
مطلبم از کار رفت بجال زارم کن نظر
یا امیر المومنین بجال زارم کن نظر

بند پنجم

بند ششم
مهر و خفا که زنده از خاک ایوان شما

عقل اول یاد میگردد به آداب تمام
 هیچ طفل نوسبق درس از دبستان شما
 بر سر پیشانی کیوان سیر رفت کشید
 از ادب تا بوسه زد به پای یک دربان شما
 روضه رضوان چندین آب درنگ غرض و خیر
 آبرو با یافت از خاک گلستان شما
 دوحه طوبی که دارد پاسبان و خردمان شما
 سرفرازش میکنند به سر و رخسار شما
 سبزه کوثر که باکان زمره داده رنجان شما
 آب خور و از چشمه لطف نمایان شما
 عین خورشید که از روی ادب بوسه ببال
 حلقه وصل که است به بنی جولان شما
 با چشم جوهر و جامه حاتم از احسان شما
 میر با نیز که از خوان ادب
 دور دامان شما خورشید که از ادب
 مشرق معنی بود که سوسه گر بیان شما
 که شایسته خوانی کند و سلسله و دوست
 به دعاوی شما و به شایسته خوان شما

از مقامی تنجیب افکنده بخوابم دعا
 آرزو دارم بدست ایمن دامان شما
 چون به شمس سر بردن آرم ز جیب بصیرت
 دامن لطیف تو بخشد دستگاه مغفرت
 بند ششم

ای صبح عافیت را روز رخشان در نعل
 زلف شیرینک ترا شام غریبان در نعل
 کس بخیر بیدارم خضر را سه جان خلق
 نعل جان بخش تو دارم آماج جان در نعل
 کجاست نرس تا جبهت دم به پیشانی زرد
 کیست نرس زخمت را خط ریحان در نعل
 ای گلستان که تجوید قرأت میکند
 قمار سه لبلی که تجوید قرآن در نعل
 از گل اوی تو دارد جلد قرآن در نعل
 بکته تیر انداخت ابرو سه کمانت از نگاه
 داده آهوی حرم صد دسته پیکان در نعل
 چون نذر زار ز لب با قوت در وقت سخن
 دار دلک ایچ دهر کمان بوشان در نعل

ای بی باغستان خوبی در گشت نخل مراد
 داز قدرت نیشاد و سر و فرمان در نخل
 جگر ششم نگارین دست بالا دست تو
 پنجه می جان خود را کرده پنهان در نخل
 کس رسد دست پریشانی با و را قدم زهر
 دارم از عجب و کجاست حسن تو خندان در نخل
 پست پاست تا با باغ حسن و خود کی کرده گل
 رسد خود و وز زنده میبارد گلستان در نخل
 از خیال جلوه حسن جهان آراست تو
 یوسف گم گشته وار و پر کینان در نخل
 حق نقاله آفریده یوسف ثانی ترا
 داد و آلا را به عجب و بجان ترا
 بند به مقدم

کاشف سرا حضرت امیر المومنین
 تائب خیر الورا حضرت امیر المومنین
 اشرف اولاد آدم مرشد بیت الشرف
 منظر غرور عطا حضرت امیر المومنین

معدن عجب و دختا و خزان لطف و عطا
 منبع حلم و جفا حضرت امیر المومنین
 گلشن باغ ولایت سر و گلزار بتول
 اشرف آل امامت اختر برج جلال
 گوهر و درج امامت اختر برج جلال
 قصر بام بل امانت اختر برج جلال
 ذات پاک تو نبوده که گزینش کائنات
 تا نبودی انبیا حضرت امیر المومنین
 در همه آفاق مثل ذات تو ناممکن است
 شایسته روضه جزا حضرت امیر المومنین
 از کف فیض تو گردد جبهه عالم کامیاب
 دست تو دست خدا حضرت امیر المومنین
 بر در فیض تو اسے عالی نسب و اعتبار
 میکنم جانرا خدا حضرت امیر المومنین
 حیدر بر مقدم تو از سر عمر و دنیا
 فرق را سازیم پا حضرت امیر المومنین
 دل نشوئی آستانه میکشید صبح و شام
 قرب اراکن عطا حضرت امیر المومنین

عالم بر دل میطیپد هر دم چو عوض غنیمت
چنین بال و پر مرا است افتخری چون

بند هشتادم

ای جنبی رشک و باروی افتخار آفتاب
بنده ز خضارت تو شد ماه و دیگر آفتاب
ز راه بر خاک از خود نشاید روشن میخیزد
ز راه خاک در ستار و شورش آفتاب
چشم بر دس آسمان دار و زمین در گشت
بزمین استانت می افتد بر آفتاب
چو جان عجب دالات را با این دنیا
حاکمان عجب بنا بود بر خاک و دنیا
از ادب کسی ساز می شود و آفتاب
تا صلا کسی ساز می شود و آفتاب
ساز و ساز آفرین خدایم تو
باید از شرطه اوقات فیه با تمام تو
کسی که خود را شناور بر نظر آفتاب
درد و دلک نبوغت در جهان خوشی باد
بود در یک سحر خاوه پند آفتاب

چو جان استانت را بجا میسر د
چون فلک و رنگ او رنگ بینا رنگ افتخار
سرمه دل از دخیل از جیب خاوه آفتاب
سرمه سر تو از غنیمت روز نیم آفتاب
تا بپند اختران سود و بجز آفتاب
از قاصد هر سپهر فضل بازوی نیاز
زخم اندام که چون تابعدار آفتاب
بهر روزی که بجز در لطف بی پایان خویش
بهر روزی که بجز در لطف بی پایان خویش

بند نهم

ای سبزه یاروی عنایت دستگیر یکسان
سرمه افاق و چرخه نظیر یکسان
کلام تو بجا در جهان این دو نیست
عقده دشوار را اگر در بهر یکسان
فرق اقبال اگر افتد با هم دو نیست
ای که گاهی تو در سر از ضمیر یکسان

بنیاد ساز دریاغن آرزو با سه جهان
 ز شکر لطف تو اے ابرمطیر بیکیان
 غلام نیست عاصیان مگر گرم آن بندگان
 فخر بر بالین کند فرس راه کرم
 با پای در کلبه اخوان گراز را بیکیان
 طغنه بر قیصر ز تفرقه قصیر بیکیان
 گر کما اے را نوازی آنکرم این دو نیست
 او شدا مانده حالان اے وزیر بیکیان
 نیست می سازی قوی از روسته الطاف کرم
 اندران حالت نبود کس طلب بر بیکیان
 گر کرم سازی بگلزار جهان دشوار نیست
 بلبلی فغن تو گرد در مصیبت بر دشتی
 بلبلی ز روح حبیب العالین امیر بیکیان
 اے بصیر بسند رحمت امیر بیکیان
 دست من کوتاه و پایم تنگ دشوار نیست
 ای تجاردم تو اے دستگیر بیکیان
 بیکینز در خاک برداری من غمناک را
 ابر و بخت چو گوهر باز دست خاک را

بند و هم
 ای جگر بند مجسمه و نقشین سر قفص
 فاطمه را خاتم و نقش بکین سر قفص
 بی و عنای شربت از رفته فیض رسول
 سبز و شاداب فغن بکین باغ رسول
 ای بصیر دشن و لی گوئی گریبان بی
 قوت دست طراز تو آب تازه یافت
 گوهر دین محمد از تو آب و زمین سر قفص
 اے بو الا گوهر اے احمد ز عرفان روشن است
 سر بر چون سینه احمد ز عرفان روشن است
 چشم حق بین نواز از نور یقین سر قفص
 تو ببار خوار و از وجودت آب و رنگ
 اے گل باغ محمد با سبب سر قفص
 دستگاه فیض از وجود محمد با سبب سر قفص
 دست بذلت چون کف فیض امین سر قفص
 غرض اخلافت ای سر سهرامی
 اقتباس نور کرده از جبین سر قفص

ای بوالا منصبی ممتاز عالم آمده
 نایب شریع محمد جانشین سر تقی
 نوکالت گسر سر البستان احمد سر شید
 آنگه گیر و چشمه عین البقیع سر تقی
 جلوه نور جمال احمدی شد جلوه کر
 از جمال باکالت اسه امین سر تقی
 از جالت دیده روشن احمد فخر را
 و از کالت سینه گلشن حمید کرار را

بند یازدهم

داشته ان دلاله نام و نشان مصطفی
 در وجودش بیکان گرد بد نشان مصطفی
 ای بوالا منصبی ظاهر شده روح بتول مصطفی
 فایم از ذات علی شدد دمان مصطفی
 ملک میانی سرود در شان علی مصطفی
 چون کنه حمید آقاوت در میان مصطفی
 گشت توام به کلام احمد در بند عالم مصطفی
 شد علی ابن ابیطالب زبان مصطفی

شیخ او هم جوهر برقی است تا بدین
 ضرب بر اعدای دین از دستان مصطفی
 زرد ساز دغدنک صفت ثکان از دستان مصطفی
 قوس بر بازوی او قربان دجان مصطفی
 طاقی یوانش که محراب بجز عالم است مصطفی
 چون ساز دغدنک بر جنت مسکان مصطفی
 در کالتان جهان از نگشت آن سرودان مصطفی
 جلوه فرمان گشت احمد و حمید سوار مصطفی
 به پنج معرفت علی را به معنیان مصطفی
 یافته حضرت هندی دین ساز و خروج مصطفی
 پایانی حضرت هندی دین ساز مصطفی
 تا قیامت سبزه ماند بوستان مصطفی
 پایانی عاصیان را کن عطا قصر جهان مصطفی
 بزربان بگذشت هم دم این بیان مصطفی
 از دودارم بخش از طفیل بوزاب مصطفی
 رنگاری خاک جسی را کن ای عالمیاب مصطفی

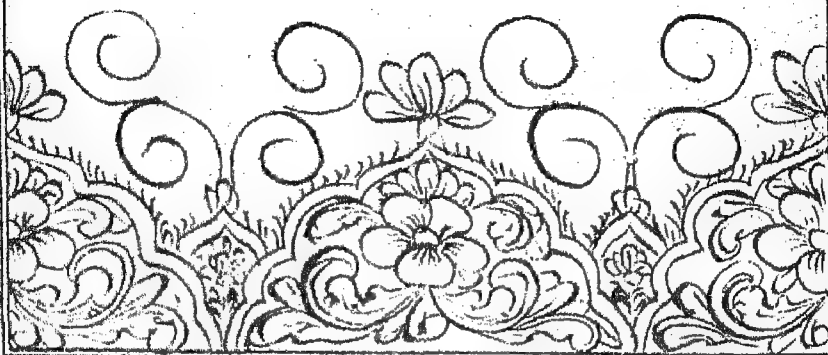
<p>در قصص کوس سلطان زدن می زیست اکید داری از بلاغت تلج بر سر صبح و شام شرق خورشید شنی سنگ گریبان هر تاز جارب و درت بدو آشته فیض دوام عقوبات را با پاسبان پیوسته باشند جبریل روضات را با پاسبان میکنند ضلوع غلام زبانیان روضات را پاس می بوسیدیم حاکمان عقوبات را پاس می بوسیدیم اکید شد بر بخت چشم ز قوط آرزو دیگر آه وضعات اسه سر و بلع احترام آنکه بوسه چشم سازد خاک درگاه ترا طوطیای چشم سازد خاک درگاه ترا</p>	<p>بند دوازدهم شکر و دین پرور سے پاس پر عالی مقام کس نهاده چین تو اعلیٰ شریعت نظام ره نور دان طریقت را چو کردی رهبر از سیم فیض تو اوسه تو بهار معرفت مازہ هر دم میشود از باب عرفان شام رتبه ابر حقیقت بار لطف عالم تو تشنگان دادست تحقیق را پر کرده جام پیچید بین اجانبودی علم را هم بکمال آسے بعد فضل در آفاق نامی کرد مقام نور در عالم شده از منطق شیرین تو کرده شیرین کام خود را در جهان ابل کلام</p>
---	---

تمام شد

خانم الطبع - الحمد لله و المنته که دوازده بند ملا محمد شمس کاشی مطبع مشی نو کشور و ان ناکه

بین بار اول به ماه اگست ۱۳۹۴ مطبع بهوا -





بسم الله الرحمن الرحيم

دوازده بند مرثیه ملا محنتش کاشی علیه الرحمه

<p>باز آنچه شورش است که در خلق و محبت باز آنچه رستیغیر عظیم است کنز بین این صبح تیره باز و مید از کجا کرد گو یا طلوع میکند از مغرب آفتاب گر خوانمش قیامت دنیا بعد نیست در بارگاه قدس که جائے ملال نیست چون ملک بر آدمیان نوحه میکنند</p>	<p>باز آنچه نوحه و چه عزاد چه ماتم است بے نفخ صدور خواسته تا عرش اعظم است کار جهان و خلق و جهان جمله در بهم است کا شوب و تمامی ذرات عالمست این رستیغیر عام که نامش مجرم است سر باسے سروان همه بر زانوی غم است گو یا عزاسے اشرف اولاد آدم است</p>
--	--

خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
پرورده کنارسول خدا حسین

<p>اے چرخ غلغلے بچہ پیدا کرده پس محنت این بس است که باعث رسول اے زاده ریا و نکر دست هیچ کس</p>	<p>ورکین چادرین ستم آباد کرده بیداد خصم را که تواند کرده نزد این عمل که تو شداد کرده</p>
--	--

<p>کام نیرید داده از کشتن حسین بهر خسته که بخار درخت شقاوت است خلق که سود لعل لب خود بنی بر آن بادشمنان دین نتوان کرد آنچه تو</p>	<p>بنگر که القتل که دل شاد کرد در باغ دین چه با گل و شمشاد کرد آزرده اش بنجر بیدار کرد با مصطفی و حیدر و اولاد کرد</p>
<p>ترسم ترا و میکشیم بجز در آورند از آتش تو دوزخ مشرب آورند</p>	
<p>کشتی شکست خورده طوفان کربلا گرفت دست و هر کلامی بغیر شک در آب هم مضایقه کردند کوفیان بودند دیو و دهم سیراب و نمیکید زان تشنگان هنوز بعیوق میرسید آه از میکش که اعدا کرده شرم</p>	<p>در خاک و خون فتاد بمیدان کربلا زان گل که شد رنگفته بستان کربلا خوش داشتند حرمت همان کربلا خاتم زقط آب سلیمان کربلا شمشاد و اعطش نبیا بان کربلا کردند و بنجیمه سلطانی کربلا</p>
<p>آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد کین خون خصم در حرم افغان بلند شد</p>	
<p>کاش آن زمان سراوق گردون نگون شدی کاش آن زمان که کشته آل عباس شکست کاش آن زمان در آمدی از کوه تابکوه کاش آن زمان که پیکر او شد ز دفن خاک کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان این انتقام اگر نه فتادی بر دوزخ شر</p>	<p>این خر که بلند مستون بی ستون شدی عالم تمام عرقه دریا خون شدی سیل سیه که روی زمین نیلگون شدی جان جهانیان همه اند تن بر دهن شدی سیلاب وار روی زمین بی سکون شدی با این عمل معالیه و هر چون شدی</p>
<p>آل بنی چو دست لطم بر آورند ارکان عرش را به تزلزل در آورند</p>	
<p>بر خوان غم چو عالمیا نرا صلا زدند</p>	<p>اول صلاب سلسله انبیا زدند</p>

<p>نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید بس آتش زانگلر الماس ریزه آنکه سزادتی که ملک محض نبود و دقیقه ستیره در آن دست کوفیان اهل حرم دریده گریبان کشاده نمود</p>	<p>زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند افروختند و بر حسن سبجه زدند کنند نماز مدینه و در کر بلا زدند بس غلها زگلشن آل عباس زدند فریاد بر و در حرم کبریا زدند</p>
<p>روح الامین نهاد بر الوتر حجاب تاریک شد بدین او چشم آفتاب</p>	
<p>چون خون خلق تشنه او بر زمین رسید نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب باو آن غبار چون بزار بنی رساند نخل طینه او چو خسان بر زمین دند یکبار جامه در خم گردون به بل زد پر شد شور غلله چون نوبت خردش که داین خیال و هم غلله کار کان غبار</p>	<p>جوش از زمین بزد که عرش برین رسید از بس شگسته ها که بارکان دین رسید گرد از مدینه بر فلک هفتین رسید طوفان با سمان ز غبار زمین رسید چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید از انبیا بحضرت روح الامین رسید مادام جلال جان آخرین رسید</p>
<p>هست از ملال گر چه بر می ذات الجلال اود در دست هیچ دلی نیست بی ملال</p>	
<p>ترسم جزاے قاتل او چون قسم زنند ترسم کزین کناه شفیعان روز حشر دست عتاب حق بدر آید ز آستین آه از و میکه با کفن خون چکان خاک فریاد آن زمان که جوانان اهل بیت همی که زد بهم صفت شان شور گویا از صاحب حرم چه توقع کنند باز</p>	<p>یکبار بر جسمیده رحمت قلم زنند دارند شرم کز کینه خلاق دم زنند چون اهل بیت دست بر اهل شتم زنند آل نبی چو شعله آتش علم زنند گلگون کفن بعر صند محشر دم زنند در حشر صفت زمان صفت محشر هم زنند آن ناکسان که تیغ بر اهل حرم زنند</p>

	<p>پس برستان کرده سر را که جبرئیل شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل</p>	
<p>خورشید سر برهنه بر آید ز کوه سار ابر بارش آمد و بگریست ز آزار گو یا فتاد از حرکت چرخ پیمدار افتاد در کمان که قیامت شد آشکار کردند بے عمارے و فحمل شتر سوار روح الامین زردے بنی گشت شرمسار</p>		<p>روزی که شد به نیر سر آن بزرگوار موجب بجنبش آمد و برخاست کوه کوه گفتی تمام زلزله شد خاک مطمین عرش آن زمان بلرزده و آمد که چرخ نیز جمع که پاس محل شان داشت جبرئیل یا آنکه سرزد این عمل از امت رسول</p>
	<p>و نکه ز کوفه خیل حرم رو بشام کرد نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد</p>	
<p>شورشور و ایهمه گون و مکان فتاد هم گریه بر ملا یک هفت آسمان فتاد هر جا که بود طایرے از آشیان فتاد بر پیکر شریفیت امام زمان فتاد سرزد چنانکه آتش از و در جهان فتاد چون چشم اهل بیت بر آن کشگان فتاد برزخهای کاری تیغ و سنان فتاد</p>		<p>بر حو نگاه چون ره آن کاروان فتاد هم با ننگ نوحه و غلغله در شش جبهه فتاد هر جا که بود آهوس از دشت پاکشید ناگاه چشم دختر زهرادران میان بے اختیار نفسہ ہذا حسین از و شد وحشتی که شور قیامت برگرفت هر چند بر تن شہدا چشم کار کرد</p>
	<p>بس بازبان پر کلان بضمعتہ البتول رود در مدینه کرد که یا ایہا الرسول</p>	
<p>این صید دست و بازو در خون حسین دو دواز زمین رسانده برگردون حسین زخم از ستاره برنش افزون حسین کز خون او زمین شده همچون حسین</p>		<p>این کشته فتاد بهامون حسین این نخل ترکز آتش جا شور ز تشنگی این ماهی فتاده بدریاس خون که هست این خشک لب فتاده ممنوع از فرات</p>

<p>این شاه کم سپاه که باخیل اشک و آه این قالب طپان که چنین مانده بر زمین این عرقه تحیط شهادت که روی دشت</p>	<p>خرگاه ازین جهان زده بیرون حسین است شاه شهید ناشده مد فون حسین است از موج خون او شده گلگون حسین است</p>
<p>پس رود در بقیع بزهر خطاب کرد و خوش زمین و مرغ هوار اکبا کرد</p>	
<p>کای مولش شکسته دلاں حال مایه بین اولا و خویش را که شقیعان محشر بند در خلد بر سر و رچه فارغ نشسته نفسی در آچا برخسده و شان بکر بلا تنهای کشتگان همه در خاک خون نگه آن سر که بود بر سر دوش نبی مرام آن تن که بود بر سر دوش نبی مرام</p>	<p>مار مغرب و بکس و بی آشنا به بین در ورطه عقوبت از اهل حجاب به بین اندر جهان مصایب ما بر ملا به بین طوفان موج و فتنه سیل بلا به بین سر بر سر دوران همه بر نیز ما به بین یک نیزه اش زد و دش مخالف جدا به بین غلطان بنجاک معسکه در کر بلا به بین</p>
<p>یا بقیعة البتول زابن زیاد داد کان خاک اهل بیت رسالت بیا داد</p>	
<p>خاموش محشم که دل سنگ آب شد خاموش محشم که ازین حرف خون چکان خاموش محشم که ازین سفر خون چکان خاموش محشم که ز شور تو آفتاب خاموش محشم که زد کر غم حسین خاموش محشم که ازین نظم گریه خیر</p>	<p>بنیاد صبر و خانه طاقست خراب شد مرغ هوار و ماهی دریا کباب شد دلهای مومنان همه چون آب آب شد از آه سر و ایمان ماهتاب شد جبرئیل را ز روح پیمبر حباب شد روی زمین ز اشک جگر گوی خناب شد</p>
<p>تا چرخ سفله بود خطای چنین نکرد هر ایچ آفریده جفا چنین نکرد</p>	
<p>تمام شد</p>	

بسم الله الرحمن الرحيم
 جو سون شهادت امام حسین علیہ السلام
 محمد آمد و اندوه باد و لاسا شد
 سرتک دیده روان چوپیل دریا شد
 شنه دنیا دین حسین شهید
 نماز خسته زهر چیم که شنه است پدید
 شنه که داد و رضا بر شهادت ازل و جان
 چه شفاعت است بجشن شتر قریان
 بیا تو شنبه و شنبه شهادت آن شاه
 که چوپیل چنان امر آورد زاکه
 روایت است که روزی زهر نیسب
 گرفته بود شنبه شنبه را چو جان در بر
 زرد جان رخ او داشت قومی تمام
 که چوپیل رسید و حق بر ساند سلام
 گفت بعد سلام و ثنا و نعت و درود
 که اسکه گزید که متوجه زود احوال و دود
 تر از چو جان خوشتر است و کما حسین
 بدو نیسب بود و نیسب و نیسب
 توداری از راه از توداری او را
 فریاده از همه اولاد و همه است

چو افتاب گئے بر رخسار نظرداری
 گئی چو مصحف معبود تاج سحر دارے
 گئی الرطف خلائش تو آب حیات کے
 زرد سے زرد گویا نور عین کے
 گئے زرد سے شرف جاے درکار دہے
 گئی معشوقش بوسہ بر عفتار دہے
 حیات ادب حیات عین ذات بخود اپنے
 چہات او بچان عین حیات بزمین
 بنیاد آرد سے راکہ کو نیاں بزمین
 بگیند بچل جسم تازکت آن را
 زنجیر بند سبکد آن را
 چو لعل شمع بگیند صفحہ بیان را
 سرش یک شان ستم برافروزد
 قیامتے مجھے شاہ کو نیاں لیتیم
 پس از شہادت آن شاہ کو نیاں حیم
 مردان شوند بتار ج فضیلائی حیم
 تمام اہل سرمدہ را اس بکنند
 پشت کرب و بلا خوار و تنگتر کنند
 شکار

نہ ملک رسا و نہ ہند ہم ایشان را
 نہ دیوار نہ محکم نہ یون ایشان را
 چو طرقت ز سپہ داورس خطاب کنند
 بہر خطاب دل عالمے کباب کنند
 کہ اسے گردہ نہ ایم اہل بیت رسول
 کہ اسے مہم داوریدہ اسے قبول
 نہ شمیم بابت براسے علامیم
 نہ دلیل سلاق بجے علامیم
 نہ شفیق گنا جان اہل عجب ایم
 نہ بیکم اسے شکیب تر ایم
 نہ غریب و دل افکار ذرا غلامیم
 نہ بید و نہ لب و گینا محصومیم
 چہ واقعہ است کہ این ظلمہ را دارید
 نہ از خدا سے رسولش قوی جیادارید
 کہ اگر شہ نذران خطاب اہل حرم
 نہ از خطاب نذران خطاب اہل حرم
 نہ اشک دیدہ چرخ آن کنند چہ را
 نہ غصہ چاک نیند جا نہ شکیا را

چو آفتاب بلیت شش سوا شوند
 روان بشام فراق شکیب شوند
 فغان کشید چو بلیت بند مصطفی ز این
 بر بخت اشک جگر گون دیدہ حق بین
 بگفت آہ چہ باشد کہ حق حسین مرا
 نگاہ دار و غمخوار در کش رضا
 جواب داد بچہم از ادب جبریل
 کہ اسے لوافضہ کہ دگار رب جلیل
 رضا قتل حسین باش من خانیکیست
 نجات خلق جو موقوف در شاد آویست
 بود و نہ شو خواہی کنی شفاعت سر
 و سیدہ بود و مذوق ازین جہت سر
 پس از سبالتہ یک دو الجبال ندیم
 نہاد شاہ رسل بر رضا ندیم
 کہ بشت از سر خلاص از امام حسین
 کہ نہ در شتر نہ از شفاعت ثقلین
 پس از رضا سے جناب محمد علی
 بگفت حق جبریل اجاب بچہ

کہ اسے ستودہ تراحق بسورۂ طحا
 وجود تو سبب کائنات و مافیہا
 رضا بجوبے درین باب از شکر ابرار
 علی غاسے اعلیٰ قیسم جنت قرار
 نما سے آگش الحال از شہادت او
 رسان بیع علی شہ زحالت او
 رضا کشتن فرزند شکر شکر چیدر
 شود ہو عقد نورانش ساقی کوثر
 محمد علی بدر آسمان غرور
 خیر ساند بیع جناب شاہ نجف
 کہ اسے جناب حسنت شہید خواہ شد
 مہینہ پنچھ بہ نزدیک خواہ شد
 نماز سے کہ دران حال آتش دارد
 نیا و رسے کہ دران آفتاب تمام
 بدعا بل مہینہ پیا فستاب تمام
 بہر و یار کہ ایشان ز غم کون کنند
 ہزار و ہزار افغان بار رسول کنند

خبر ہیانت با خیال جسد صفدر
 کہ باب شکر شکر از الم دلش دیر
 گفت آہ کہ امی پر ضرب کرد
 کہ بگینہ بے شکر شکر نیچا کرد
 اگر بخون حسین است دعا سے آہ
 ہزار چوبین و علی فاسے آہ
 دیگر بیکوین امین خط اب نمود
 از ان خطاب سیرینہ کہ اب نمود
 گفت بعد فاسے علی و سے خدا
 رضا فاطمہ شکر است ای شہ والا
 رضا از رضا شکر است شکر دل مادر
 کہ سوز از ہجہ کس پیشتر دل مادر
 خبر ہیدر و دی جناب زہرا را
 لعل صدیقہ عفت جناب پورا
 خبر فاطمہ از اندر زمان اجساب
 زندقہ جگریش آتش خان اجساب
 کشید آہ ہجاشور از جب گزیرا
 چنانکہ شکر ز آتش سیاہ روی نسا
 خطاب

خطاب کر دے سو سے پورے سزا سے ناز
 بگڑا گفت کہ اسے ہم در فلک مقدار
 کہے کہ وہاں جب جلیں ست طالعش بریں
 چسرا نند ز بید از خبرش یقین
 خدا نہ کردہ بیالیش اگر خلد غار سے
 فرار دیند روان است اشک گناہ سے
 جی گفت بزہرا کہ اسے سزا پند
 بیوسے امت زار و ضعیف من بیکر
 ز فرق تا بقدم غرق بحسب عیان
 بر این امید کہ مارا شفیع میدان
 پیچر کہ شود عکس را ایشان را
 ز لوح چہرہ کہ شود عجا و عیان را
 چہاں شنید دلان حال حضرت زہرا
 خطاب کر دے سو سے بدر لیلہ الاسرا
 گذشتن از سر و ز غم خویش آسان نیست
 دے خلاف آتشین طوق ایمان نیست
 اگرچہ قالب جان من است پیکر او
 اسے خاطر است گذشتن از سر او

اگر ز من بہ بین راضی است اکرم
 بودندانش حسین دے و سزا
 دگر را حمد و ثناء ہر جیب میل ایں
 گفت با جب گزشتند و دل شکین
 کہ آئینہ اب طلب کن تو از امام حسین
 رضا پیوے درین باب از امام حسین
 گفت با حسن بختیجے رسول خدا
 رضا بقتل مبادیدہ ز روی قضا
 حسن شنید چہاں حرف زار زار گریست
 گرفت شیون چون ابرو بیکار گریست
 فغان و نالہ کنان گفت اسے حبیب اللہ
 بروز مشہر توئی شافع عباس و اللہ
 بگو بقتل برادر چہاں شوم راضی
 کہ اوست با عفت جناب مصطفیٰ
 زہر داد و جوایش جناب مصطفیٰ
 کہ اسے توئی ز قوت آفتاب مصطفیٰ
 رضا بقتل برادر عباس است آہیں
 زہر دے تو ہم سر و زہمت بخش

کنون برائیں این غم زن کرم خود را
 رسان به دیم کریب ان محترم خود را
 کشود لب جو اب شہر مقام
 برگرفت کہ اسکے خود کا ثبات تمام
 بچہ را فہ خدایں بچہ امر خالق ایک
 ششم رضا زبے امیر خالق ایک
 دیگر بٹاہ ترسل گفت یک حضرت حق
 کہ از وجود تو یک حبیب است لکن
 رضا رضا سے حبیب است اسے رفع غیاب
 کہ بشود جگرش از قف حرارت باب
 دین معاملہ باید کہ او ضعیف گردد
 بہ کہ بلا وقت موت و بلا گردد
 شوق کشته ہمہ باوراک و احبابش
 بنجاک سرکہ بنیدات ام احبابش
 غنڈا مل همیشه اسیر الیستم
 برنجابہ اسباب غمہ اسے حسرت
 گرد و رضا ست دین باب از سر افلاں
 شوق جگر بجان ز گرد و غم خلاش

چو این حکایت جان سوز را شنیدین
 قفسان طابا از جب گریز شنیدین
 خطاب کرد دیوسے جناب جگر شنیدین
 کہ اسے حبیب خداوند کردگار شنیدین
 و امضا بقدر راہ آرت از جان نیست
 و سہ بنجاک لطیفین پهل آسان نیست
 رسول داد جوابش ز روی قدر و شرف
 کہ اسے فرزند توئی دلتوازشاہ نجف
 اگر قبول غالی تو این شہادت را
 سکتے بخشہ شفاعت جمع است را
 کشید آہ حسین و گدازت با جسد خدا
 چہ اسے داند شہادت کہ ایہ دشت حال
 وفا شوم بہ شہادت کہ ایہ دشت حال
 عالم لطف کشد بر جسم ایم اعمال
 بنور چشمہ بچند بر شہیدان چہندان
 کہ بن رضا بشوم کا بیاب زان احسان
 بہن بود بجان محض کہ بود جسمنا
 کند جگر بجان را بہ جنت جہنا

غلا سے راہ خداوندی یک و غیر
 بنی وحید روز ہمارا و شہید
 روایت ست زخم حسین بیا فخر
 کہ روز شستن نور و دیدہ جسد
 پہ خرابی ایمان نہ بر صے سید او
 نشسته بودم دل بود پیر کینا و
 شستن باغیان فانی و آہ
 خطاب کردین باغیان فانی و آہ
 بگو گفت کہ اسے رویاہ فانی و آہ
 چرا بقتل من قتل است باغیان
 بگو تو بگو کہ شستن رسول اللہ
 منم نہ چہ جبکہ گوشتہ رسول اللہ
 فیما و دیدہ شستن رسول اللہ
 ازان جناب شہیدیم این سخن را زار
 جواب دادیم کہ گفتیم تو کہ لپین
 توئی خالصہ ایجا و جملہ حق لپین
 بنام خواندہ ترا صلی علیہ السلام
 تراست مادر خدیجہ یغوث احمد
 ہر ادب حسن عجبے خدیجہ احمد

توئی بر در جہان شاد گناہ ہم
 براسے تو گذر و از در از گناہ ہم
 چو این شہیدیم من اور امام عالی شان
 بسوے قبلہ با ستاد این نماز ان
 براسے حاجت حق نیت عبادت کرد
 زحمت دوست لیے در نماز وقت کرد
 چو شد سجود شہیدان را
 دوران شدم سجود شہیدان را
 کہ تا شہید کرم سجود شہیدان را
 دہم بجا دستم سجود شہیدان را
 شہیدیم او بخداوندے سجود شہیدان را
 کہے گفتہ شہیدیم سجود شہیدان را
 کہے گفتہ شہیدیم سجود شہیدان را
 خدا سے را او تو ام و سجود شہیدان را
 بد اسے آنکہ سجود شہیدان را
 چو من زنجیر بودم سجود شہیدان را
 بخون طہیدہ سجود شہیدان را
 تو نیز از رہ الطاف و رحمت و کمال
 کہ بشن زحمت فکرم سجود شہیدان را

خصوصاً ہرگز عزا انداز و زور کا شوق نہ
 ہے مصیبت میں دلخیزاں و دایلاست
 بزرگوں اور شہداء بابائید و دوسرا
 بر قضا و قدر ہر اور شہیدانشہدا
 بہ قضا و قدر و بیگز و مالہ او
 سب دیدہ رسی و بیگز و مالہ او
 بہ بیگز و قدر و بیگز و مالہ او
 پیش از درہ الطاف جرم و عصیان را
 بکشتن سبب اسما اعمال خط و قضا
 پس از گزشتہ و جرم شعیان حسین
 پس از گزشتہ و جرم شہادت بدوستان حسین
 رسان نوجام شہادت بدوستان حسین
 علی الخصوص بہ مقبل کہ گزشتہ و جرم
 بدام نفس ہوا و قیوس گزشتہ و جرم
 قاتل نجات بہ فانی از درہ احسان
 کہ یکبارہ سبب از درہ احسان
 کہ روز و شب بدش جوش نام نہاد است
 غمین و غم نہ و گریان از غم نہاد است
 تمام شد

واقعه وفات جناب پیر خدای
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

نور و صیبت و صیبت و صیبت و صیبت
 نبیک نامہن ماتم بلال غفیر
 زبوت و خون شفق کما تب قضا و قدر
 کشید بزرگ و صیبت و صیبت و صیبت
 چون دیدہ و جرم و جرم و جرم و جرم
 رخ منور و جرم و جرم و جرم و جرم
 عطا و جرم و جرم و جرم و جرم و جرم
 زبوت و جرم و جرم و جرم و جرم و جرم
 ازین مصیبت غمین و جرم و جرم و جرم
 رسیدہ چون جرم و جرم و جرم و جرم
 رسیدہ گریہ ارکان و جرم و جرم و جرم
 صلا گریہ و جرم و جرم و جرم و جرم
 بجلالت کہ تزلزل بہ با سوا و جرم
 زبوت و جرم و جرم و جرم و جرم و جرم
 کہ شود مالہ کو و جرم و جرم و جرم
 ازین مصیبت و جرم و جرم و جرم و جرم
 بہن و جرم و جرم و جرم و جرم و جرم

بہن

بیگم گفتند و لکھنؤ میں رہتے ہوئے
 بجائے کہ وہ لکھنؤ میں رہتے ہوئے
 نہاد و سرورک دیدہ از پریشانے
 زینت دل کبابا میں حقیقت
 مگر کہ خاک میں از آب گریخت
 نمودہ اند پیر از پیران
 کہ در فضا سے جہان کیان قرار
 پیران بیچہ چو نور نظر است
 فضا تو دیکھتے عسکرانم
 چو قاعدت بد وصال یکب نمیدانم
 ز آہ و فغان خود روز شب نیمانم
 اگر غلام نامم نام رسول خست
 ہوا سے زینت افلاک شرافت
 یکبارہ لکھنؤ میں رہتے ہوئے
 نہاد و سرورک دیدہ از پریشانے
 زینت دل کبابا میں حقیقت
 مگر کہ خاک میں از آب گریخت
 نمودہ اند پیر از پیران
 کہ در فضا سے جہان کیان قرار
 پیران بیچہ چو نور نظر است
 فضا تو دیکھتے عسکرانم
 چو قاعدت بد وصال یکب نمیدانم
 ز آہ و فغان خود روز شب نیمانم
 اگر غلام نامم نام رسول خست
 ہوا سے زینت افلاک شرافت
 یکبارہ لکھنؤ میں رہتے ہوئے

رہا بیت است کہ چون از غم گریستی
 پر آفتاب وجود روشن شود گریستی
 رسید وقت غروب از غم گریستی
 نمودہ اند پیر از پیران
 کہ در فضا سے جہان کیان قرار
 پیران بیچہ چو نور نظر است
 فضا تو دیکھتے عسکرانم
 چو قاعدت بد وصال یکب نمیدانم
 ز آہ و فغان خود روز شب نیمانم
 اگر غلام نامم نام رسول خست
 ہوا سے زینت افلاک شرافت
 یکبارہ لکھنؤ میں رہتے ہوئے
 نہاد و سرورک دیدہ از پریشانے
 زینت دل کبابا میں حقیقت
 مگر کہ خاک میں از آب گریخت
 نمودہ اند پیر از پیران
 کہ در فضا سے جہان کیان قرار
 پیران بیچہ چو نور نظر است
 فضا تو دیکھتے عسکرانم
 چو قاعدت بد وصال یکب نمیدانم
 ز آہ و فغان خود روز شب نیمانم
 اگر غلام نامم نام رسول خست
 ہوا سے زینت افلاک شرافت
 یکبارہ لکھنؤ میں رہتے ہوئے

چلو نہ بود رسول من از بساے شما
 نفس خویش نہ کردم جہاد با خدا
 بسنگ کینہ شکستہ در دندانم
 گداز شد بہ تنہایان میدانم
 گشتہ خون ز ستم بجا ستم جاری
 نہ کردہ ام بہ شما در یلیدہ جاری
 جواب داد خلایق بہ دیدہ گریان
 کہ اسے مخلوق زمین حجت خدا جان
 نہ را جز اسے جبلت دہ کہ بر سر ما
 نو بودہ چو پرفخشاں مخم
 کشف و کرد کہ بارستان خستہ بگو
 بہ گریخت کہ اسے آفتان خستہ بگو
 رساندہ است درین روز چو پیل خبر
 کہ بیدم بضرورت زود ہر کہ منفر
 شوند و در زدید از فایض البرکات
 بہ خود بنیال بہ بندید از سراسر کس
 رسید کہ بلاستہ درین سراسر کس
 بیاد و روان حال از نصیبین

کہ بہت اہم داد و دین غم غم
 بہر بلا بود سہ زمین خستہ خدا
 کنون ز رفتن از عرض شہود و قوت
 نزول حضرت جبریل از جہیم و قوت
 دے دو فیو بود در بیان ما بر جا
 کہ بہت ہر دو خلق جہان صراط ہدا
 یک کلام مجید آن در گئے حیدر
 کہ بہت سرور و سرور الہیت سید
 ہر آنکہ پیرو آئنا بود ز سہ یقین
 فرورد آن بہشتیان خوش مشعل دین
 ہر آنکہ زمین دور بہشتیم و رافقا
 بسوسے دادی خلعت قدم ز جہل نہاد
 خلائق این چو شہیدان شہیدان
 ز جوشن کہ بہ کیا رگستہ بند
 صدائے گریہ چنان از دینیت انگند
 کہ اضطراب بدہائے قدسیان انگند
 بگفت باز در حق و حقیقت اسکان
 نمود با دین و فسید گاہ جان

کہ بکیر و زست غلام ہر سنگ گام سے
 کہ کردہ است بنظایم و ہر ذل از اسے
 پس اسے گروہ قسم میدہم حق خدا
 کہ ہر ایرین ہست منگندہ زینک
 بیاید آن و مرا آن زبان قصاص کند
 ز شمسار سے روز جزا اعلیٰ کند
 کہ نیست تاب کہ در پیش انبیاءے کبر
 پس قصاص بیا ز ندامت و
 چو این حدیث بفرمود سید ابرار
 نیک کنارہ جا خاست مردی انا قصار
 نمود عرض کہ اسے مہر سید اعظم
 بوسے کہ ز طالیف پاموی محرم
 سوار نا و غضبان دمان زان بودے
 براجلہ چو عصا را بہ کار فرمودے
 سہ عصا بہ سہ شازام خیابان آمد
 کہ فہفہ و دلم از درد کس خوان آمد
 ازین زیادہ بنید نام اسے سپر عطف
 کہ بود حق ز سر علیا ز روستے خطا

جواب داد آن موشاہ و صفہ دین
 فغور بالمد اگر عمدہ بودہ باشد این
 سوال کند از ان نو وسطیٰ عالم
 کہ یا نبی کہ بیستم بیان کدام
 گفدت اسے حکم تا کہ قضای شفیقت
 عصا سے از تم مشوق بود و سکت
 نبرد سے محنت آن پیر سپہر زبان
 پیش فوٹیش طلب کرد آن دامن گمان
 اشارہ کرد بر دوسے جیسے نہ ہوا
 بیا ز دود عصا را بپیش این ایما
 روانہ گشت سوسے خانہ طے سلمان
 غمیدہ قامتش از بارین الم چو گمان
 رسید چو ن بدو چوہ سپہر آب
 ز روستے فخر ارادت نمود حق الباب
 عصا سے دبوچو بر آمد جیدہ دوسرا
 لگی قدر چو ناموس حضرت زہرا
 روانہ گشت پیش دراز زہرہ گبین
 حال کرد ز سلمان کو چہ خطبہ بن

پس اسلام پنج بی بیوں زود رو داشت
 بگویی گفت کہ اسے آفتاب اوج سما
 فقیر سپہ نبوت شہ دیار عرب
 عصا سے آرمہ مشوق را نمود طلب
 گفت حضرت زہرا کہ سید دوسرا
 منشا فسر وہ در دست بہر عیت عصا
 گفت مہتر سلمان کہ شخصے از انصار
 قصاص می طلبید اور از جویتار
 شہید حضرت زہرا از ان پو نام قصاص
 بگویی گفت کہ اسے زہرا زہرا
 پاد پوچین حالتے گرفتار است
 باین چہ وقت قصاص ست از کجیاریا
 زمین بگوسے ہا آن مکنز اسے خدا
 چوہر شستہ آنار شہید دوسرا
 نظر چشم زو یکے نہ ہا کن
 بسید زو سرا از مہر مار کن
 عصا اباد ہا سلمان بید کہ گریان
 پو پو پیش شریع مالک اربان

اشارہ کر کہ دادا و عصا ہا انصار سے
 ازین نظر را نمودند زمان زار سے
 بجانہ بادل افکار حضرت زہرا
 طلب نمود و نو باوہ رسول خدا
 بگویی گفت کہ اسے بگزیگان جہان
 شتاب جانب سجد شوند ہر دوران
 منوہ عزم زہرہ قصاص یک بدوی
 کہ تا زبانہ زندہ بیتاب مصطفی
 چو آنجناب آزار خود گرفت راست
 بآن زدن لگے امر و رام شد راست
 ردید تا عوض توقف مدہ اخلاص
 گیر داو شہد انتقام بہر قصاص
 چو این شنیدند و ظلم الہ سر کردند
 زہیب با گریان زگر یہ سر کردند
 بیان رعد خروشان دو کوب عقلا
 فغان کشید زور و جب کہ گریان
 روان کباب سجد شدند کہ گریان
 جانے زہرا شہادت شہون آریان

شسته خلق تهای بدیده کا خوبار
 سر آ مدید و مظلوم با دل افکار
 یکجگر رفته یکجگر گیسوان شکین را
 یکجگر ز ناله بخون کرد نافه چین را
 یکجگر کشوده ز بجرین دیدہ مروارید
 یکی رسانده فغان تا به شقیب غریب
 یکجگر پر پیوسه سلطان تا چور میگرد
 یکجگر اشاره پرست از روبرو چین
 باین طریقی پیش آمدند از روبرو چین
 بناده رو به بر سر پیله رسول آیین
 بگریه عرض نمود نکاسه فلک مقدر
 ز لطف بار امانت بدوش با کبوتر
 بگو که تا عوض تا زیاده ات بهما
 زنده زیاده زند طالب نقض نما
 بود و بد جان ایشان شقیب با سین
 کشیده آه زمرآت سینه شکین
 بسان دانه سر جان یکید از ترکان

بگریه گفت که ازین بدان رسیده عصا
 قصاص او بنیال بگناه نیست روا
 تمام خلق بدین جبال آن دو جناب
 ز سیل دیده زشت شد تا کمر در آبیاب
 ز ریس لطف بآن مرد مطلع الامحار
 زنده حکم که گیر و قصاص خود را باز
 گفت باز مرا که فیضی یابیم
 برین بود دوران روز هر دو یابیم
 ز رحمت و تقصود بارگاه و بود
 ز روی و شوی مبارک رسوخ بود
 ز روز سه شربت گفت سپینش
 بگریه گفتا چو پهلوان ماه پودش
 بگریه گفتا و کما شکم با سبیل خست
 بگریه گفتا استقام روی خود کفایت
 اجازت خود آن بگریه که ایجاب
 ز لطف عام خود بدان بنیاد اجازت داد
 درین امور بدان بنیاد اجازت داد
 بگریه گفت ز بدینهای خویش کام روا
 بناده رسیده یکتفین سپید و سرا

پیش مر نبوت اگر جبارت کرد
پیشوق کعبه مقصود از زیارت کرد
بگر گفت خستد ایاب این حق اظهر
بنیاه سیرم از بهول عس قدر مختصر
ز تاب آتش دوزخ ز راه بنی سببی
تفصیل خویش نمودم ساس صمیم بنی
سوال کنز خجسته زبانی خواهی کرد
قصص میطیعی با عاف و حدیث
جواب داد آن مرد بادل حدیث
معاف گشت قصص تو باشد لولا
کیفت احمد سل که با غفور و دود
کین تو اسود بن قیس از زود خست نمود
که آن رسول ترا از سکا هم خستگی ز داد قصص
مناک که در دین خستگی ز داد قصص
جوان بگفت مر آن زبیب مسجد ایجاد
ز تاب شدت آزار صنف روی نماند
ظالمین این چه بیدار بادل بر خون
سازند ناله زبیب خلاق تا که درون

روایت است که چون بر وجود آن سرور
چو در چشم رسد دیده صنف که در اثر
گرفت دست بدیش علی سکران
علیه مرتبه خست سلسله اسکان
نمود دست برتر آن شه رفیع اسکان
بدیش قلعه اخلاص فقل بن عباس
باین طریق ز مسجد سیم صفا
راند شد بمجا با به جبهه نیرا
گشت داخل آن جبهه فسیح مکان
نمود صنف زبیب خست خلاصه امکان
چو دید حالت او شد سپهر عظم
کشید ناله و باگر گفت و اامین
چو واقعه است وجود ترا خدات ختم
فدای قاست و دیدار جاف خدات ختم
نوجون ببار که قدس عازم سفر
کجا روست بزم اوراق بلبه پدر
میافیز تو اند جهان بیا بے بیت
بجز خباب شریف تو داد خواسته نیست

چکڑو صبر کند بے زاری دل انگار
 مرا ز رو سے کہم اسے پر سجا گلزار
 پس اتر کر عیبت بہشت را بانو
 سیر مبارک اور اسناد و ہزارو
 نہاد رو سے بر ریش بدیدہ چہ چون
 کشود کرد سسر دلچ گوہر کنون
 عدا سے کہ نہ زہر اچھا ہر جناب شنید
 کشود دیدہ و از تاب در و آہ شنید
 بیا کہ گفت کہ اسے گوہر بے آئین
 بنجم کہ اختہ سورت زمین چار گوی
 کنون ز رو سے خفورت آست مار گوی
 چون روم تو بیا مذودہ آست مار گوی
 مہ دیار غم و بالو سے فراق شوی سے
 بلال سیکھو شام استیاق شوی سے
 جوان حدیث جگر سوز را تہلک شنید
 گلن سترک ریش برک لالہ چکید
 سوال کرد آزان سید الفسانہ را
 تو بلو او سے عشرت کجا کنم پیدا

جواب داد کہ در پیش من سبزل نمود
 کہ کردہ است مرا وعدہ کر و کار دود
 کہ من شفیق شوم کہ بہت شفاعت را
 کہ نہ کشود و زہم کہ مقام ترا
 کیفیت گر کہ نہ بینیم دران مقام کجا
 گوی کہ باز خوشان کجا ہم بود
 جواب داد کہ در پیش من احوال ہم بود
 کہ الیتادہ پیشین آئین
 بود کنار من استادہ جبریل آئین
 نیک کنارہ دگر طایران سدرہ شین
 ز بعد جلد لایک ستادہ از دو طرف
 چہ خلاصی است چون کشودہ و کف
 ہمہ گوی کہ بگوشد با غفور حمد
 ازین بلیغ بگوشد را مست احب
 گفت ابن سخن و شد ز جوش فطرتش
 نمود چشم مبارک چہ آب و رفت از پیش
 کہ آمد بہان کجہ تو ایمان از در
 زانو دیدہ کہ غیر الفسانہ چہ ہم

زادہ گشت بخت دران مدہ عظمی
 بگو گشت چمنچو اچھی اسے بخت
 جواب داد کہ در سے غریب و افکارم
 ہوا سے دیدن ختم رسل بسند دارم
 مراد ہند اجازت کہ بادل را بخور
 سیدہ از بے ام و عظیم از سر و دور
 کہ نیست وقت ملاقات غیر خلق اللہ
 ازین سبب کہ یہ آقا غور گزینا راست
 غنودہ است بہترین انکہ بیاراست
 برفت چند دم سادہ بازگر دید
 دوبارہ خواست اجازت ان چنانچہ
 چنان بیارسم از بیکر شید قوش
 کہ آمد از اثرش آن فلک جناب بپوش
 کہ خود چشم ببارک نمود استفسار
 ز واقعات عرب کہ در ناظر الہام
 سترہ سرین بخت بہ فاطمہ فرمود
 کہ بچہ باقی آن سائل غریب کہ بود

جواب حضرت زہرا اگر بیوہ و اولول
 کہ جالند بیان آفسدہ بکار و رسول
 کہ نیست تابیض ارواح و بازم لثات
 بغیر رخصت اگر آن فلک مسکن خواب
 ز رخصت ہما سے در بخت اندرون آید
 نہ کردہ است اجازت کہ طلب ز کہے
 گزرا کہ بانش ادب نودہ سبے
 پیش رفتہ و اور ازین اجازت وہ
 بگرہ رخصتش اندر امور حاجت وہ
 جو این شنید غصمت سپہ الم
 سوا و طلقہ با تم عظیم کہ خوشم
 زہا سے فاست غورشان گفت و ااتبای
 نہ بے مصیبت عظمی کہ دوسے داد و بیا
 پیش در شد و آہ ذالہ داد و صداسے
 کہ اسے طبع اجازت بیچارہ حجہ در اسے
 ازین سخن ملک الموت بچو بیارسم
 گشت داخل زو بقعہ ریاض نعیم

برائے محبت محمود از سحر و کلام
 زبان کشید و بدان اہل بیت کہ سلام
 زبید گفت کہ اسے خود انتخاب و بود
 قنابلہ و زخمداد و غدا ص و عام درود
 منور امرا کرد کار سب سے بہت
 بوقیض روح تو اسے محترم باذن شا
 زرد سے لطف بفرمود احمد نثار
 دین امور تو کیسا غلے توقف دار
 کہ چہ پہل سبب مد ظہارم احسا
 بکلم خالق مبدود رب عز و علا
 ہر انچہ امیرانی مرا جب ارم
 نزل کرد وہاں لختہ جب پہل آہن
 بسو سے آن شیر لاک از رہہ تکین
 سوال کرد از ان کہ اور امور کیا دار
 کہ اسے تو بودہ مرا اور امور کیا دار
 چو باعث است کہ در این بیہ علی
 گناہیم بہین حال کیا ہیں مہنا

جواب با واد فرخاک حضرت چہیں
 کہ یاد مشورہ ترا اسے فروغ نور چہیں
 ز لطف عام و غلایات زواجلال کیم
 رسید امرا بہ جہان راہ بند آرایش
 کہ قیام سے جہان زینت از رہہ فرایش
 تمام جو کہت آتش و وزخ
 چیم انتقا سے پیرفت عالم فرخ
 کشیدہ چور و خدہ فرود سے ساف
 ستارہ منتظر شوق انبیا سے صاف
 کشیدہ اندام ایک تمام صف و صف
 کشیدہ دل و جان عاشق نقا سے توابع
 تمام از دل و جان عاشق نقا سے توابع
 تمام از دل و جان عاشق نقا سے توابع
 کہت احمد سل کہ این ہمہ خوب است
 ز مدعا سے دل بفرار مطلوب است
 دے زیادہ مرا شا و مہتمل چہ دران
 پانچہ بہت بہر بہر بہر بہر بہر
 کہت حضرت جہیل کا ہی خلیع ام
 فروغ مہتمل بہر بہر بہر بہر بہر

گوشت سر اسد انبیا کے ہوا
 خام ناز تو ابست دران بسازی جا
 گوشت باز بدوح الامین شہ لیلجا
 کرسختی ز سچے پیغمبر بشارت را
 گوشت حضرت روح الامین کر کے سرور
 عطا منودہ جو چیت چیز را داور
 کتا جمال سیکر ز انبیا سے سلف
 نداده این تکی شہ کمال و شرف
 چه انجان و چه کفر چه منزل محمود
 چه از شفاعت است پیش بخند
 زانست بتو در حشر از قدر گزید
 کہ خاطر تو از ان شاو و مینج کرد
 ز جبریل ابن حدیث را چو شنود
 بنا کہ گفت کہ در دل مطالع این بود
 پیش من علم است زیادہ از علم است
 ازین نوید کہ در دست زبوت دل برکت
 بدل نما خیر الیچ یوسا دیکر
 چو غل آند و آند و از شفاعت بد

گوشت این دشت انبیا بلف حیل
 نمود و سے کوچه لبوسے غریب
 اشارہ کر دیکر انبیاہ مری پیش آست
 با چو شہ نامور است مثال نما سے
 ازان چو تالیف ارواح یافت دستوری
 پیش رفت زرد سے ادب بوجوری
 قیض روح بشیر و فدیشت و شوق
 فنا و شری از گار و چو اگر گشت بدل
 شد آشکار بیان بر سہر حیات
 ز یک کنارہ کہ سویت علامت سیرات
 کہ چہ عرف ز درخ نورش عیان گشتی
 گئی و گر گلی روی چو غفران گشتی
 دی ز دیدہ نظر سوی حاضران بیکر
 کشیدہ دست دی رو بآسمان بیکر
 غرض کہ روح کثیر جنات چون نمود غفر
 لبوسے روضہ جنات حضرت زہرا
 پیش بستر اور وقت حضرت زہرا
 گریہ گفت کہ روی ذراک ابا ابنا

ہر آنچہ کہ رسواں از پد بچشم چرب آب
 نیافت هیچ از آن فرو آفتاب جواب
 فغان کشیدند بجای رسیہ بر خون
 کہ رعشہ داشتند فلک اساطیر گردون
 بگریخت کہ ہذا لوق در دصوب
 کہ آفتاب دیار مدینہ کرد غریب
 چو داد و کرد از آن شد رواق صبر خراب
 رسید موسم طوفان دید ہاسے بوز آب
 رہے لیلی کہ شد سے منقطع از انا
 بشد شرق غم آتشکاس جع عنرا
 تھام پودہ نشیمان جبکہ عصمت
 غدرات دیار سرد اوق خشت
 ز دزد و بربہر جلگی ازین بام
 بیان حلقہ بدوشہا بمرکز غم
 کہ ببالہ از دے شعلہ در فضا سے زمین
 خدنگ آہ رساند سے یکے بغیر بین
 غم رسید ہوا ز حال سید کونین
 کہ آن دو کو ہر بحر بن مرفت حنین

زوندا حمد بن چاک با خوش فوکان
 کشورده سیل چو آب برب را ز فوکان
 لبان نماند کشورده گریو کے نشین
 فواد چون گریو کے برب را بجا
 حسن دوست پر ز سر بیان بجا
 چسان گذارشته مارا درین بیان
 حسین آه کشید کے پدیدہ بخت
 خروش کر دے دستے کر ای شفیق
 بجزو برب را در جهان نیای نیست
 بنیز ذات برب را در جهان نیای نیست
 زانکه ما کے جگر سوز آل انبیاء
 شد خلق دنیا زین قضیہ خبر
 تمام گریه کنان محمد اکو یان
 بسو کے دگر گریه کشورده
 روان شد دنیا بوی کشورده
 بنزد خویش فرماند عالم و فطر
 که رفت تاب ازین نیست قوت گفتار
 نیکو زیاده ازین نیست قوت گفتار

دران عزاشم از بکانه انوان از سر
 نشستم بپای چو کلک از ماتم
 ز سر خیال خود در دودیل آرام
 اگر که شرح دهم میکند بول کلام
 بزرگوار خدایا تقرب و جاهه بی
 بحق ختم رسالت محمد ص
 که آستان بنی بر او ایستد بنی
 رسان لبای نخل لولاسه بنی
 نصیب کن بگی راشفا عت محمد
 که تا شوزد مقصود خویش تن مسعود
 ز بعد جبهه خفان بجا نبی خاص
 نظرت که بود قلبش از ریای خاص
 ز روی بختی دستدار آل عباس
 نه غافل است غلامی ز سید الشهدا
 تلم شد

و آنچه در بیان شهادت حضرت
 امیر المومنین علی ابن ابی طالب
 علیه السلام

محرم آمد و برید با سکه اهل جهان
 بلبل تندی آرد و همه بر طوفان
 چنان رفت و غم ایل بیت دل را
 که آب کرد بجاک هواش را
 بساط ویش چقارون بجاک شد نمود
 باد چچایه ایش بلبله اتم شد
 ز دیده کس بر آرد و دلش عالم شد
 ازین سبب جهان رو فرار دارد
 ازین جهت که چون جگر و ضرر دارد
 پیش خاق و خلوق آب را این است
 شریک این غم و غمت عزیزه این است
 چو آله از بجا کس بیا همی است
 بجام کس پسندیده رسول خداست
 بر دوشتر و شاک با هم شهدا است
 بر دوشتر و شاک با هم شهدا است
 خصوص تو ز شمسوار و شمسوار
 همین سار و خشنده سپهر شرت
 ز جلد و فترت ز سار و اول ایمان
 و سبب نفس محمد با و سبب آن

بیت صورت امکان دینے واجب
 بجوہ منظر اسرارشان ہدو غائب
 حق رسول و دل عرش و جان بیت اللہ
 گل حسد یقوت قدرت علی و سہ اللہ
 بروز زرم و مصاف آن خند فہیم
 بروز بزم جہان دوست ساقی کوثر
 برود بزم جہان آنجا ایل جہان
 روایت است کہ چون آنجا ایل امکان
 محبت و ربی صدر رسد اراج
 شمع سر سالت چراغ ظلمت اراج
 عرفان کرد و بیوی فلک شب معراج
 کہے بدست پیر برات محمودی
 گوی جب بند بشوق قہار کے بیوی
 روانہ گشت جنابش عجب الم بالہ
 کہیں حرم حق رفت از زمین بجا
 شان نمود جنابش صعود جہاں
 کہ کرد و داد بود ہم سر و دھانی
 چاہیہ خاکشش منکر و کاروان گردید
 گزشت چون زجا سبب ہم غرض رسید

چو خاک مقدم او عرش را نمود ادراک
 نسر و در تیرہ اورا و برگرفت از خاک
 بیوسے عرش جنابش چہ تماشا بود
 چنانکہ عرش از ان غیر قوتش نظر
 کہ آگاہان بیک صورتش پاسب
 کہ بود خالقش از نور قوتش پاسب
 بجے باد بجے خوشنا چو تہ پاسب
 گزشتہ بود از ان صورت پیر صورت
 بجان خندہ شد آن صورت پیر صورت
 فریاد است کہ بود است داشت
 یقین کہ عرش ز سبب صورت داشت
 اگر نہ بود مثال عرش چہ صورت داشت
 شبید بود بجے با کنتہ ساقی کوثر
 اسیرین اسد اللہ ساقی کوثر
 چو این شہادہ بود سید اسد
 سوال کہ در جہیل کا سہ اید خدا
 چہ صورت است کہ در شش پنج شدلی دارد
 کہ در شش با ست بسیار با علی دارد

چوین ز خانه بدولت آمدم بسوخته
 ششپیه قوت جان دول و روان من است
 علی بستر خود خفته بود و مرا و
 چه بود که چون دیدم که بپشت تراست
 چه بود که ز برافرم یکب آمده است
 حکمت است که از من بگریخته آمده است
 گرچه قوت پاسه و لایب آمده است
 جوانی شنید از آن شاه چیل این
 جواب گفت که اسے فخر آسمان و زمین
 نه ز فتنی است که این صورت ایوان است
 که آن سید که بود و دگر و دلین است
 خلافتی که دین نه سپهر و دارند
 تمام شوق قاسمے کمال او
 فرشته ها همه بودند بجهان شامل او
 بیافرید خدا سے جهان رسول الله
 بپایین منزلت و مرتبه بار رسول الله
 که در صورت او عرض را از یاد نگاه

از این حدیثی عرض اولی بجا کایت بود
 بیان قصه و سر رشته فرشته ها بود
 و سه پیش که بجا کایت بیان دارم
 نه تاب گفتن و نه ای رسد زبان دارم
 ز قیامت است که چون این جسم بیدین
 سازد جسم بی نیاز و صورت او
 فرشته ها می شود بی نیاز و زیارت او
 تمام صف زده بود و در زیارت او
 که تا آنگاه از فرزند خستنی آن پیکر
 چه بیکر و در صورت و جوش پدید
 صدا بر آید از آن صورت و آفاق
 چنانکه عرض شد که کائنات
 چو این مشاهد که در دست الم تر یا نه
 زود و چاک زود و چه جسم خود
 صف سپاه ملک زود و جوش او
 چنانکه عرض شد که کائنات
 فقط اسے خفاک نیکیان او
 زگره خفاک و زگره دون

نیان عرض کشا و ذلیل و بلیقبات
آه و آه بدیر گاه قاسمی و حاجات
که اسے حقیقت ایجا و ممکنات از تو
منو ذراتی استیضایات از تو
بیتیزات تو هر ذرات از تو
مستعد علی سبده گزیده تو
محسوس که کار حکمت چیست
درین مقدمه اسے که جرات چیست
بجوهرت علم فطری شامل شد
بساکنان سالف دوست شامل شد
په بیان جب جبریل نازل شد
په گفت که ای ساکنان شراست پدید
نیامت عجیبی و جهان یافت
و نفس نبی منصب نبیادت یافت
و صی سرکش از تیغ ظلمت کوفین
میر بارش روان باد و دیده زمین
بجنت گشت روان بساکنان زمین
بسو کے کوفه باغبان آسمان زمین
ردا میا است که درین آسمان زمین
صداسے کوفه برآورد و بسدر لیل زمین

بگو گفت که گردید این جسم رسول
په تیغ زشت ترین من افتاد مقتول
از ان صدایم و جن و انس ستم
شدند با خبر از قتل ستم کوثر
علی الخصوص دو فرزند سید نقیین
دو فرزند گل گلستان جنیان
تمام شب بعبادت تبسم میکردند
و عجب اب علی السلام کے کودند
گئے رکوع گوی در سجود سے بودند
بین طریق دران شب دمی نیاسودند
بلو بود و دران وقت خواب بخت شان
که رفت زینب بیدل بسوی خلوت شان
اماده کرد که بیدار شان کند از خواب
که با بک نوحه روح الامین بیدار شاد
ز خواب آن دو بک نوحه نجی بختند
که تبعیزه شاه اولیاء بستند
رفان شدند سر اسجد آن دو غم زام
ز خست جانب سجده با اضطراب تمام

تو قات است که چون ضرب تیغ زهر آلود
 تبارک علی مرتضیٰ نزل نمود
 کشید نعره ازان در دوان سپهر جناب
 قفا و صاحب منبر یاسین گردید
 بنجاک و خون دل ارباب علم پلان گردید
 تبارکش چو کرب ابرخون روان گردید
 قفا ده بود بنجاک و زور و دنیا لب
 زخون و یحیی با دو دست می بالید
 زتاب سوز جراحت می سخته آسود
 چین خضاب بخون می نمود و می نمود
 که خون به چهره بود ز نیت شهادت ما
 که بشهادت امید به شهادت ما
 سالیان همه بگذران امام امم
 شاده وزده بودند صاحب میکردند
 تمام گم به بران چون صاحب میکردند
 بسوز ناله دل سنگ آب میکردند
 که ناله از در جسد و آب میکردند
 و گوشتواره عرش برین شپیر و شپور

دوان نشیون و افغان دیو خطه و نامم
 قفا فتنه بابین آن امام امم
 به طوفان نظر از خطه باب میکردند
 نفخه پیر کاسیاب میکردند
 که ناگهان نظر آن جسد و کرار
 قفا دیدند و زدن آن شاه کشور ادراک
 که سر و قامت آن خنجر افغان بجاک
 ز یاد آمده چون خنجر افغان بجاک
 سر که از زخم کردگار ز یاد داشت
 میسکه از زخم کردگار ز یاد داشت
 بجهه از افروختن در پایش بود
 سر که سوره کور از براسه شمش بود
 نزل سوره کور از براسه شمش بود
 چنان جریسته از تیغ خنجر بافته بود
 که پیر چاک در شب زنده بود
 متنی که از جسد افتاد بود و زنده بود
 بخت که در سر جان نموده بود و زنده بود
 متنی که در جسد کعبه از عین توغیر
 گشته بود و زنده بود و زنده بود

نفری بود شرم بان بجم کمال
 لعلیده بود بر خون بکمال داشت
 کف که از کزش کعبه زخون مخفی شهادت داشت
 هر دو دست بر سر بیاعتدا
 خنوده بود بخون سر بریده شهادت
 کشیده بود بر دامن دو سبیل بی
 جوانی شادمانه که روز و کشتن عمر
 و زینت بر روز و کشتن زود
 ز دست صبر که میان کما می چاک زود
 ز دست زار بر نوشتن بجاک زود
 عمامه زار بر نوشتن
 سر بریده بود بر سر روان گشتند
 کشوده خانه ام خوشش در فغان گشتند
 ز دست و آن سر بر فغان گشت بر دامن
 ز دست و آن سر بر فغان گشت بر دامن
 سر بریده بود بر سر روان گشتند
 کشوده خانه ام خوشش در فغان گشتند
 ز دست و آن سر بر فغان گشت بر دامن
 ز دست و آن سر بر فغان گشت بر دامن

[illegible]

پیش دیدہ نابیکیان ابراسخدا
چماست مژگان چشم رحمت کبشا
چو این سکا لہ بند سید شیدا
نظارہ کردین کوثر کوثر
کشود قانہ آغوش شاہ رادید
کشیدہ حضرت شاہ شیدا
ز شفقت پدری بوسہ چشیش داد
پیشی اولیٰ روح بخشش داد
پہ گشت کہ اسے نور دیدگان پدر
غم زمانہ چاب شمار سید بمر
دگر چاب شام جلازین حساب نیست
براسے تاوشے دہر اضطرار نیست
کنون ز جسم اہی بیکیان بجائے بید
براسے گدیہ اہل حسرت گزار
چو این حدیث بیان کرد بید بید
در آمدند جب آن شہیدین رفتند
پہ جاوت آن شہیدین رفتند
بزیں سابل ہا کے دیکھتے

پیش خوش کشید شہانہ شہر ببا
امیر شور دین منظر العجاب برا
ردان شہر سیدی خانہ باچین احوال
موا لیاں ہمہ آہ قالہ درد ببال
بزرگوار خدایا بید اسرا
بجی رحمت شاہ سہرا وادنا
بمقتضیٰ علی آن بادشاہ خیر کن
کہ لیسان قضایات فائدہ و گران
یعنی فاطمہ آن مومنان بہشت
کہ بہت دوستیش ہر قوربان بہشت
یعنی قباہت باب دین الام حسن
کو دنیا حسن است و ز اولیا حسن
یعنی شہادت شہادت تیج جو رہنما
کہ خود آب شہادت و سرور ہستم
یعنی عابد علوم و صاحب علوم
یعنی باک و صلوات و قاصد علوم
یعنی مومنین کاظم شہر کما مبین
یعنی آنکہ بود رضائش بہشت برین

<p>گنجینہ زمین و در کوثر نواب انوار تہ تیغ شدہ اندکدہ کی سن و در کربانہ</p>	<p>غیب خاک خراسان علی بن موسی کند شفا سے شش و کو چون دم علی</p>
<p>واقعہ شہادت حضرت امام حسن علیہ السلام</p>	<p>ہقی حضرت سلطان دین قلعہ بغداد کہ بہت ہمرہ بدش جلیہ بغداد</p>
<p>حکم آمد گوید نوہ مستحسن بلند کرد جان نالہ بالہوت حسن حالہ گشت بقیہ آسمان و بہت زمین دو ہفتہ باقم و ذہ روز گریہ زمین ہلال ماہ سبز بون داشت رایت غم سودا بلق بیل و سن ارشد باقم زادہ کرد بہ امداد نوہ و سن حسن قبول باقم آل سببہ پوہ حسن براسے باقم و بہت رسول اللہ پگر یہ سنے کرد و بہت شنبہ بہ درین عزت بہین پس مری پوہ است نظر بدش برین کہ خانہ برون است</p>	<p>ہقی ادسے راہ فدائے شہ دوزخی ہقی کہ بہت متاکر آن شاہ زای مسکن ہقی عکری آن شہر من زای مسکن نویب و یکس و محرم از دیار وطن ہقی حضرت صاحب بقیہ اولاد کہ بہت بہ طور شش موالیان و لشاد کہ شہبازان کو درین خبر روز گریہ سنند اگر چہ غرق گناہ اند و بہت خدا راند گنہ پیرس از انشیان بسیدین پنجین بعصیت جملہ اہل حسین خصوص بندہ کہ مشہور سبلی شدہ ام بیادہ دوسے و کون از سبیل شدہ ام چہ بکینی کہ پیری از سن گناہ مرا چہ چہ بیلی ناند سپاہ مرا</p>

آهین سپهر عزاداریست با ایشان
 بر روز خویش شده آفتاب گردان
 نوشته خانه است قوی عزاسی جان
 برپا شده هر چه در دیده افشک نادان
 گر شده بگلوس زمانه ناله و آه
 رسید قافله تفریت گرد گناه
 به مکنات خود تقسیم نامشده است
 به رسم به علم این نیست نوشت
 پس از دفعه دلجاست بهر عجز
 که بیجا و ناسب تراست بریل
 صباغ و شام ببال از پاستال ریل
 که در دود گاه بود و ناله بهشت قبول
 غصه من که تفریت بهر ترش رسول خدا
 و پنجوب عشق ابدیست و دو سه
 کون که تفریت بهر ترش رسول خدا
 پس از تفریت بهر ترش رسول خدا
 خصوص اینجمن آراسه گلشن دنیا
 گل سبزه گلستان گل رعن

زاده ز خنده های بی یونش صبا بمان
 چمن بالی ببلبل خون خنخ خنخ
 گل کلاب کران بود و زبر و سه بهار
 غلبیده خاریت پایش نشسته در گلزار
 نیک و باریدین زشتن نوزان شده است
 ستاره سوخته باغ و بوستان شده است
 زبک به رختی نقد گدازد در گلزار
 بجای آب خور و تان مانده اثر
 ز سار و برگ و ترنم دران مانده اثر
 نغمه خویش سپیده و غبار
 شسته گلشن زرد و سار و دشتار
 باورفته گل و نقش لب
 بزمین کمال گل زینت و نقش لب
 که سوزناک بر آورده بالیاس
 پیر و زلف و دستان پیل شده بخواب
 چو شکر حیفی این نوع بدینا شده
 بهر علامه ز تار و ریش کلافه شده

زیکه داغ بین سوخته است و لیکن
 زیستن شده گلزار باغ و گلستان
 چه واقعه است که در باغ از گل خیز
 کسی نمی شنود و غیر لب لبه خیز
 چمن نشسته و بی چمن ز انقلاب هوا
 که بیست شومدنی آید از گل هوا
 چنان اگر در گذردت شده گلشن آه
 برآمد است گلزار نسا و گلشن آه
 شد و چند بیجا اصل از ترابریس
 چارگشته زیبا آب سبک اندوس
 چو دوست ز غم گشت باغ و سوسه
 قی شده کفش از لاله کاسه عباس
 بهار رفته زیبا و چین زین ایام
 نیم نفس از غصه سوخته و در کام
 خزان گرفته گریبان باغ و لیکن
 ز شسته صد المیل خوش الحان
 بهم کشید ز شرم سخن زبان یفا
 شده بیخ گل آرزو زبان یفا

گلو بوجین گلستان که گریستان است
 بهار کرده گل دید بکس گریبان است
 خدایات گلستان اگر چه اینجا زند
 نسلم سر شیدا افکنده و عزا دارند
 با سبب غمی گلشن امده دین
 گل زمره بکس گوشتوار عشق برین
 بیخ مدفن لب بپایی شدنی
 که کتر است نثارش چوب چینی
 شمع تر ز خلاق باغ از زمین
 جناب راج آل جواد هم سن
 وقوع واقعه او اگر چه در صفا است
 و سبب محرم با مقبره ای این خبر است
 مع محرم و ماه صفر بهم بارانند
 بهم سیده و ده ششم ای در عزا دارند
 شد است شهر روان نام یک پیر و شیم
 معان ز شهر محرم شده شهر صفا
 روایت است که آن نوز دیده اخبار
 پس از وفات شهنشاه سندا ابرار

ادامه نمود و آئین تعظیم داری
 پس امور خلافت را راه غمخوار
 عابدی کرد و تحت خلافت یزدان
 نشانزد و تحت جی را بر سر ایوان
 رواند گفت ز شهر منیه جانب شام
 بر سر رفعا و پیر آن امام زمام
 سپاه آن شه سلطیم از حساب برون
 زدند خمیر را که جسد و بر بامون
 فتنه که داشت پرازیه های الوان شد
 زخمید و اسن کوه احد شیار
 حساب اشک و غم و غم را بر سر اجبار
 چهل هزار نفر گفت شد از پیر پیا
 خندان هجوم خلافت شد از مدینه تابید
 از صف کشید سپاه از مدینه حاصل شد
 چون اجتماع بر سر سپاه داخل شد
 بوقت ظهر تمام مؤذنان سپاه
 صدایه اشهدان لا اله الا الله

پایان کرده امام زبان الامت کرد
 و از فریخته ظهیر با جماعت کرد
 و سان فریخته هم بر سر راه آن امام حجاز
 پهل هزار فریخته ظهیر
 چو شد اداجاعت روان سیدتی تعلین
 پیچیده گشت که چون زاده ابو سفیان
 روایت است که چو کثرت محبت سلمان
 شنید رفته از بهر سر دران جنود
 نوشت رفته از بهر سر دران رفته از بهر سر
 چو ز رفته از بهر سر دران رفته از بهر سر
 پس از او اسن کوه احد شیار
 رسید رفته از بهر سر دران رفته از بهر سر
 از ان که و عده از کرد و بود بالک
 شدند نفوذ در یک نفس ز یکدیگر
 چنانکه شام بیدار سول بنده کس
 پیراناجاعت شدند حاضر و بس
 روایت است که چون دیدند شمشیر
 که آن کرده تیر و زنگار سبک بردا

دیو آیت است که چون سبط احمد شمار
 کلاوے خشک شد از غلب آفرین بیدار
 کوزه کرد و قطره نور دید که زهر
 سر که زده بود و قطره سر کشید بپیر
 گرفت مهر از آن کوزه آتش بجای
 رسید سوزش الماس باغم افروز
 رفتست بیزه الماس با مقام افروز
 بکاشش جب گشش با مقام افروز
 از آن دست که مطلق داد اندر است
 عجب مدار که الماس کشته و شد است
 پخته شد است از آن سبط مصطفی ز نور
 ازین جهت بگین شایه ماند زده بگور
 بپیم را بگین تر که بیزه سوار
 کوشیم اوست چو خاتم بست و نیام
 ز تاب خجالت این نسبت از میان
 سیاه و شود او را که نام شد الماس
 خیمه بچکان الماس شد که آن رسوا
 زینار چه بگور مصطفی نه کرد جیسا

تمام سنگ شدند و ز آب آوردند
 ز شرم این حرکت و زمین فرو رفتند
 بدین نه از نظر آفتاب و پیچید
 زمین تقدیر الماس خاک بر سر شد
 ز بسکه سنگدل و تنه خود و بکا راست
 پیوست مردم و نیاوران گرفتار است
 پیچید

زینکده پیوسته شد
فرز و دوزخ و زیند سلطان و مجید
نهر لعین بدان دل سپاه چشم سفید
به چشمم که چو آب این تباخت کرد
چو آب بینک الماس این رفاقت کرد
یکدو دفع مضرت از آن سپهر خجاست
چو نیت است ندانم که خاک بر سر آب
چو سازه کار نه کردند با انعام و غیر
رویح پیوست علی الا اتصال شد
ازین که قائل آن افتخار انسان شد
که بحیث در علامات آب و آب حیوان شد
اگر نه آب درین باب اهل تقصیر است
پس از چه روست که افتاده و زین گریست

با این سبب که دل سبط مصطفی را نخست
 بنی فاک و دیگر بر دل کسی نداشت
 و راستی است که چون از چشم بنی فاک
 رسید سوزش الحاس ازینده اش بیچاره
 که شیدا آید و بپوشد از آب چشم
 ز التهاب جگر زرقه سائے کوز
 ز آب سوز گداز می غلطید
 گوی بستر سوز گداز می پاره سائے نابید
 که از زلف جگر پاره پاره سائے نابید
 گوی تاب جگر آه ساعت ان نابید
 گوی جان دل اجاب را نشان بید
 که از زلف اطلب غوغا منت سائے بید
 گوی شفاعت اجاب سائے بید
 نشان و از خب سبک و خوارش را
 ز خواب ناز برآورد و خوارش را
 خصوص با دل سبب دیده زنیب مظلوم
 بجهت و اگر آسوده بود با مظلوم
 شنید مال بیت سبب برادر را
 ز اضطراب فراموش کرد و بستر را

ز چاسا جیت و خوار کرد و خوار بود
 بیان خود به آن حالت برادر را
 روان شدند سوسیه جگر برادر خوش
 زود در دست و دریدند جامه و بر خوش
 شدند داخل و غلطان بلبشش دیدند
 ز آه و ناله و از اضطراب پاسبیدند
 جواب گفت که سائے غم از ان یکسین سن
 چو پیشو که ز سائے شیدا بونش سن
 ویرین مکان بود و ز با امام حسن
 خدراست سرا پوده رسول زین
 که از خدوش و غم عورت رسول خد
 قدم گذاشت در آن خانه سبب الشهدا
 به طرف نگران کرد و دیده تر را
 فدا و دید بلبشش را
 چو بر گریه کنان دید و خوارش را
 دریده دید که بیان برادرش را
 گرفته حضرت قاسم و مظلوم بچین و بیار
 نشسته زنیب و مظلوم بچین و بیار

چو این شمشادہ فرمودید الشہدا
خطاب کردید زینب کراچی فرشتہ
نہاچہ کہ چنین دیدہ کو گریان است
چو واقعه است چرا گیتیو پریشان است
برادرش نہ چہ افتادہ است بربستہ
ز دل گشتہ چہ نالو و زہرا
جواب گفت چہ بین نور دیدہ
ز ناب گریہ وزاری پشید الشہدا
کہ اسے چرخ دو عالم نہ پر تویت لہش
چرا سوال نہ فرمودے از امام حسن
انہاں جس کہ بار خستہ گریان کرد
برادران جب گشتہ را پریشان کرد
چو این شمشادہ شہدای فقاہر خویش
دنانہ گشت سبے سجدہ اور خویش
رسمیہ یاران بستر امام حسین
نشتہ گشتہ کی فتنہ چو ابیدارین
با خطراب ہش را گرفت بر فاس
خطاب کرد سوسے حضرت امام حسن

کہ اسے ضیای دل دیدہ رسول این
ز طلعت کو نور رواق عرش برین
جواب سے خلف منرفی کہ بدت یار
چرا ز خواب باہ و نمان شدی بیدار
بزرگ ناکہ کہ بر عالم است تا پیش
چہ خواب بود کہ نوبت بہشت بپیش
جواب گفت چہ بین غمت امام حسن
بشید شہدا در مقام سوز و حزن
کہ ای ز تعزیت دیدہ سپہر پر آب
پہنم خطہ زینب بخت امام حسین
چنین شادہ کہم کہ بار رسول این
قدم گذاشتہ ام در پایض قلم برین
ستادہ بود یک سوی پریشان خسرو بکرا
فکستہ حال و پریشان گشتن جنبت
نہا زان و ز ظلمان گشتن جنبت
تمام برزدہ بودند در امن و عزت
بقیمت شمشادہ در انتظار رفتہ بودہ
نہاں بچو گل از آفتاب بزمرد

چون ز درون کباب غنیم ببالم غنایم
 با غنم کباب دو دیدم سوسه من قیاب
 کشود خانه آغوشش با غنم زهر
 پر کشید مرا با او چشم خون بالا
 خطاب کند چون در شام غنیم غنایم
 که سینه چیده با غنم کباب غنایم
 ز کشاده جلده برین غنیم غنایم
 با غنم غنایم غنایم غنایم
 بهین غنیم ز غنایم غنایم
 که بر زده در غنیم غنایم
 و داح پر گیان غنایم غنایم
 چاکل غنایم غنایم غنایم
 و غنایم غنایم غنایم غنایم
 دی شاهده کباب با غنایم غنایم
 دی شاهده کباب با غنایم غنایم
 ز غنایم غنایم غنایم غنایم
 ز غنایم غنایم غنایم غنایم
 نبودن تو بساده غنایم غنایم
 غنایم غنایم غنایم غنایم

مرا که داشته شوق اینچنین بر سر تو
 بنغم شادانه فدای تو و برادر تو
 این ترا بس استاده است و غنایم
 بهوش باش که این غنایم غنایم
 چو از جد و پدر داری غنایم
 تویم بک که بر حال پیش با غنایم
 این خانه و غنایم غنایم
 که ز غنایم غنایم غنایم
 چو این کار غنایم غنایم
 ز غنایم غنایم غنایم
 چنان غنایم غنایم غنایم
 که ز غنایم غنایم غنایم
 غنایم غنایم غنایم غنایم
 که ز غنایم غنایم غنایم
 ز غنایم غنایم غنایم
 که ز غنایم غنایم غنایم
 چو کوزه غنایم غنایم
 که ز غنایم غنایم غنایم
 چو کوزه غنایم غنایم
 که ز غنایم غنایم غنایم

چو آب بود آن تاگاه بودم تر
 گفتمی خفاک سرالوده کرد تا جگر
 چو آب بود که هر آه آب چنگ دین
 روان شاد است ز یک مقسم در یک جیل
 بدین برنگش لبس افجهم که الماس
 که کرده اند با آب گبر که الماس
 چنان حدیث بیان کرد آن امام خدا
 بکوزه دست رسانید و سید الشهدا
 اراده کرد که آن آب بر دست پیار آمد
 مگر حال برادرش و صد
 که خواهر آن همه یکبار خورشید و صد
 بزرگ شوقی است دست اندر زجب
 تمام داستان او برادر گویان
 روان شدند بیوی امام شکیان
 و دیده زینب مظلومه دیا ربلا
 که کوزه را بستند ز سید الشهدا
 زیانت دو گون گشت بر گردن
 چو دید حالت خواهر چنان امام حسن

گفت کوزه ز دست امام شکیان
 بجا که ریخت که شد خاک بچو آب بر آن
 چو آب بود که هر آه آب چنگ دین
 روان شاد است ز یک مقسم در یک جیل
 بدین برنگش لبس افجهم که الماس
 که کرده اند با آب گبر که الماس
 چنان حدیث بیان کرد آن امام خدا
 بکوزه دست رسانید و سید الشهدا
 اراده کرد که آن آب بر دست پیار آمد
 مگر حال برادرش و صد
 که خواهر آن همه یکبار خورشید و صد
 بزرگ شوقی است دست اندر زجب
 تمام داستان او برادر گویان
 روان شدند بیوی امام شکیان
 و دیده زینب مظلومه دیا ربلا
 که کوزه را بستند ز سید الشهدا
 زیانت دو گون گشت بر گردن
 چو دید حالت خواهر چنان امام حسن

دوروز نقش تو بر لبه خاک فواید اند
 منت طبع بد بخاک ملک فواید اند
 سرت پیوسته سوی شهر شام فواید است
 سرک ز دیوان اختر امیر فواید است
 برادران از ویسان بے ایمان
 بیگنیت بخاک نکلت میدان
 عالمی اختر تو هر نفسی بغیر
 زند پیش چشم از تو نیست
 علی او سطرود سنگی فواید است
 سکنه تو با خدا اسپر فواید است
 خصوص تو ز دل و دیده من هزاره عجب الله
 بنیاد تو دیده من هزاره عجب الله
 ترا عجب که بگویم نگار تو با دید
 فزاده بکس تو از آردن گریان
 روان چشمه برون تو با میدان
 بیاد تو دیدگار رسد تو با میدان
 از نیکو بدیش چون جنت از خوشش
 نهان گشت شکر تو با جنت از خوشش

اصحاب و قاصم
 رسا نشود اسام
 غالب نبود و بدین نشاند قاصم
 فتنه خانی تبسم بدین کار اسام
 زنگر یگان بلوسه جنبش داد
 دوست تاب زلفین جنبش داد
 شک از ره بریت باد و دیده تر
 شک کرد قاصم
 خطاب کرد قاصم
 کبریا و پستی تبسم کار است
 کنی تبسم بدین اسام
 کینه پناه و بی بار یکس تنه است
 غیب نشسته و بی بار نیست
 سکنی ز کلمه صبر جان نیست
 بهاد صبر نشسته و زخمی زان نیست
 که گشته نشسته و زخمی زان نیست
 تمام کرد و با قاصم این کلام را
 غالب نمود و شاف و شریف قاصم
 غفله غافل را عفت کرد و آن معصوم
 هر نقد نهاده است قاصم

چو صبح آید یاس کلام بر باسنی
 چو پیر شام فرقت ز چین و پشانی
 چو صبح آید سر زشت روز سیاه
 چو روز زخم عسرت بر دل اند
 چو صبح گشت ز سالیان ز طایم اخضر
 ز پاره شد الم نور چشم تنگ
 ز آفتاب جگر گشت آفتاب کیناب
 که آتش شده زان اضطراب پر کباب
 بلند کرد صد دار و باز سکه و افغان
 چنانچه چرخ سر اسیم گشت سرگردان
 گهی ز سوز عکبر گشت فدا و بهلول
 گهی خنک چو بای فدا و بهلول
 گهی زینب و کاکیم هم زبان می شد
 یثیم شد آگاه تو امان می شد
 گهی چو طفل باغوش فدای ابران رفت
 گهی ز در زید و رش برادران رفت
 گهی ز قاسم و قاسم بنیاه می طلبید
 گهی ز مادر قاسم بنیاه می طلبید

گهی ز شدت سوز جگر نباله آه
 روانه شد بیوسه مرقد بول الله
 چو پیر شام فرقت ز چین و پشانی
 گبر پیشیا دوید و ز حال او پرسید
 جواب گفت که اسه نوز دیده که ز پیر
 رسید وقت که یاری کنی برادر را
 اگر دل نوز اسرار غیب آگاه است
 سگبوسه چ که امر و زخم اتمام
 جواب گفت که مانده دور و زنا اتمام
 گزشتیم است ازان بخت و بخت ازان
 چو این سخن ز برادر شنیدید باخا است
 بگریه گفت که امر و زخم اتمام
 طلب بود تو ابران و عذر زان دوستداران را
 برادران و عذر زان و عذر زان
 بدو و خویش نشانید ابرام
 ز آه و ناله الم و ادب و عین
 بگریه زدی چشمی سید حسین
 خطاب کرد بوسه حضرت امام حسین

که اسے پایش شفاعت ز عافیت گذار
بجکتان شهادت شهادت تو پسر
بیورین همه خواهران و فویشان اند
بناشم همستج اند اگر پیشان اند
مرا بر بیوسه رودند و رسول و کشد
که پاسه من نشود از زیارش
بجاسه آنکه ازین درد جان خواهم برد
گدگرم سلام بدان آستان خواهم برد
مرا بر بیوسه خواهم برد
که تا ادا کنم از گردین با در
آبان سلام رسانم بدین دل و گور
که تا بخود ندیدم آرزوی آن و گور
درین مکالمه بودند و دیدند
که آنکوش و ویریت پاره های جگر
چو آن از آن خلف می تفتان پیش آورد
و دیدند زین فدا آن یکجایه آن
شروع کرد و سوز جگر را ستفراق

گهی بناله ز کاشش طشت خون میریخت
گهی در گریخت جگر و دل میریخت
غرض بشرح دیگر طاقت میافتم نیست
درین سال که پارسا ششم غلوم
شنیده که گویا برینت نران ششم غلوم
طشت یکصد و نه طشت ادویه آردم
چو کار طشت آخر سید شد پیش
گرفته تا طشت را به بیرون برد
دیدند زین و آن طشت را به بیرون برد
بدست مادر تا طشت دید آن محسن
نظاره کرد و چو طشت دید آن محسن
که پاره های جگر چون بیرون آوردند
شدید است و با نوحه دست بر سر زد
دیدند آب بر رخساره آوردند
ناله شاه جگر خسته را بوش آوردند
زگر چهرت را با جگر بوش آوردند
چو این مشاهده کردند آن ملکوتیان
تا بجز بر عالم بر سر ایشان

خدا

تمام احسان و احسان گویان
 بسوی حجه و دیدار با خورشید نشان
 چو آمدن سوسه سر ز تاشش دیدند
 غریق مدح و تحسین شدادش
 کرده است پیر خلعت شهادت را
 گزاشته است بجا جاندا هست را
 شواست با جگر باره آن امام زمان
 روانه حسن آباد روضه رضوان
 چو این غماره نمودند غمخوار
 دیگر زگریدند کسان
 تمام موی پیشانی شدند در کعبه زان
 تمام چاک گریبان شدند در لود
 خصوص حضرت زینب کبری زان
 زخام آن همه بیتا پیش پر آب
 نشست اندر قاسم پدید آمدن پیاب
 بزرگ زلف بر پیشانی گریبان را
 دید قاسم خونین جگر گریبان را
 بگفت سوسه پدید آمدن گریبان را

پیش گشت گشت نشان از حبه القدر
 نهاد روزه بر سر پیر باده
 ستاده بر سر آن نقش سید شهادت
 فگند شال بگرزدن بچشم خون بالا
 ز سلسیل بدان غسل داد خوار العین
 خط کرد و کافور حبه امام حسین
 نماز کرد و بدان حضرت امام حسین
 ز روضه زینب کبری نماز و ذکر
 تمام قوم بنی هاشم از انان و ذکر
 بی باغی و باغی و باغی آن همراه
 پس از نماز و باغی و باغی رسول الله
 روان شدند و سوز و غم داره
 شاد آوی که سوز و غم داره
 بنور سوزش الماس بوی و داره
 خنم خون و دم از قلمت فراموش است
 گمان کمن کم از قلمت فراموش است
 تو زبانه شفاقت گناه بخوابه
 ز عاصیان همه روزه پناه بخوابه

من از بیاست شفاعت گناه آوردم
 چه رخسار تو رو سے بیا آوردم
 عجب لطف تو ازین امید دارم کرد
 گنا بکار نبودم گنا بکارم کرد
 گنا بکار نبودم خطاب بیکدی
 مرا بیست و شش و شتاب بیکدی
 شمع تاجیه شمع شمع شمع
 گرفته است کتبیل سفید رو باشد
 گرفته است که چون بیکدی
 عجب دار نظام از آن جباری را
 غلام از زمره دارد که زبانه را
 غلام روسیه و بیکدی بیا باشد
 سرم فدا سے تو متقبل بیا باشد

در بیان آمدن امام حسین علیه السلام
 از مدینه بطرف کربلا

خود با دلال و دشمنان حسین
 جنگ تیره شمشیر آسمان بر آید

محکم آمد و بر خاست فتنه و آفتاب
 بمشرق میخسب آفتاب کرد غروب
 زمره و غنچه گریه وینسب بیکدی
 چرا طر و نفس شمع شمع شمع
 تار نیست که از آسمان شمع شمع
 زگره میزد یک دیده باش شمع
 عیان ز عدد فلک نیست بیکدی
 چو آبله است ازین غم بیکدی
 شفق کشید و ز نور بیکدی
 بر آید نور بیکدی شمع شمع
 شفق بیکدی که بر بون فتنه کرد بران
 فلک بیکدی مطلع السعیدین
 برای ماتم خورشید مطلع السعیدین
 ستاره فلک اصطفی امام حسین
 بلال نیست که بر سطح آسمان بیاست
 سواد نقل سمع و شمع کرب و بلاست
 روایت است که آن تیره و آینه دین
 سلا شمع و کوه رسول این

چو از مدینہ سو کے کر بلا ارادہ نمود
 جرات دل اجباب را زیادہ نمود
 بہر طرت خبر رفتن غریبان رفت
 ز خاک نالہ و آہستہ تا کیوں رفت
 چو ششہ کز از جنگ آفتاب گرفت
 لوسے ششہ رکابدار سے را
 حال کہ دید دولت رکابدار سے را
 عطا نمود بسیا قوت از خصوصیات
 گرفت ساز رہ خویش از خصوصیات
 چو بے نیاز شد از جلد ضروریات
 اسادہ کرد کہ ہر شے کتہ نزل ششہ
 بایستادہ بخود از برابر سے دیار
 بزرگ جیت حق شافع عبدا اللہ
 روانہ شد ریسو سے مقرر سول اللہ
 چو آنجناب سوار و فخر راہ پیا شد
 زار حق قایم شد کہ سید شہدا
 خبر نبیست فلک شد کہ سید شہدا
 رد و بروئے جلدش برای انصاف

کہے نما بندہ از آسمان نکو نزل
 بقیتہ من است و است و است و است
 بروطاش ز جگر کف کلن گرفت
 نہ آسمان بہر کشت از ران ماو
 بلال بدر شد کہ کشتنگان قدح پیا
 ز آب و جگر نغین زائران حرم
 عطارد از کف نغین دارو سے قانون جو
 لوشنہ نغین بی نغین سے قانون جو
 جو زہرہ دست لی نغین سے قانون جو
 سین را البراق از زہرہ حجاب
 شہزادہ سے تماشائے آن امام کبار
 سچ از کہ آفتاب ششہ کبار
 نزل کرد میدان آسمان چون بہر
 قیۃ الضیف کشتہ باز سے
 دوران معلومہ جیس کشتہ باز سے
 کہ تاشاع سادت کند خدیار سے
 نمود از فلک تہنیں سیدان
 بروئے فخر تہا شاہکوشہ

زگر و تاشو و منبر و جرابم حجاز
 فنا و عشق و نجاک از برای پای انداز
 ز یک طرف صف ارواح انبیا کے کرام
 ستادہ و منظر مقیم کم زمین
 ز یک طرف صف کرم بیان بروی زمین
 ستادہ بر سبک یک دیگر از سپهر برین
 ز یک در سر او دیدہ بود من و زمین
 بخار و گدازش شمع و شمع و زمین
 قد و ش از منزه جوت و نگار و زمین
 فنا و روح امین طر و کمال و زمین
 رسید چون بدر و راضہ شاہ نشہ لبان
 شاد و دیدہ پراز آب کرد گشت روان
 نظر و گداز و بر سر و سر و سر و سر
 خطاب کرد کہ در دستہ فدای با جبر
 گریخت کہ با مصطفی سلام علیک
 انا ابن بنتک یا جدی النجاک ایک
 منم حسین و منم و منم و منم و منم
 منم کہ بود زمین و منم و منم و منم

منم حسین کہ بود فرمان خدا از خدا کے کیم
 تو اختیار نمود کے مرا بر ابراهیم
 منم حسین تو اسے برگزیدہ و دوران
 کہ بود قوت روانم کہ گار جلیل
 منم حسین تو کہ لطف کرد گار جلیل
 ز مولد کم بقرب رب سید و داریل
 منم حسین تو کہ لطف اسے شہ و لاک
 هزار مرتبہ فدا و دودہ جلالت فدا
 منم حسین کہ مراد کنت ارپ و در سے
 چاکت یکم از ششت آب بیکردی
 منم حسین کہ جبارا خطک آب بیکردی
 بچہ و منت خود و جبارا خطک آب بیکردی
 منم حسین کہ با اسے نماشا کے عید و کربین
 شہ کے بر اسے نماشا کے عید و کربین
 منم حسین کہ ز نو نم بر اسے اُمت تو
 چولا شہ رخ شود چہ شفاعت
 کنون یزید و منم کہ شہ و منم و منم
 بل خیال زمین با گشت منم و منم

بوسے من لفظ نامہ ماروان کردار است
 جلا چو دینیم زین انمان کردار است
 نموده است ز کتب پر قیاس علم ان مرا
 بر پیدہ است آوارہ از دینیم
 بان رسید کر آوارہ گرفت راہل کینیم
 برشت کوہ گرفت راہل کینیم
 ہمین نہ خوار دیا ز عیب میگرم
 ز کاستان درت بی نصیب میگرم
 شود بیدار زین دشت تاب فرقت تو
 کجاست این دشت تاب فرقت تو
 کجاست این دشت تاب فرقت تو
 ترا چو بے تو سوی این ظلم توام
 چو بے تو سوی این ظلم توام
 تو اسے رسول این عکسارین بودے
 تو اسے رسول این عکسارین بودے
 تکی دل اسیر کرم
 تکی دل اسیر کرم
 من تنم زده از دوریت چه چاره کنم
 من تنم زده از دوریت چه چاره کنم
 بمقصد کرم زین ظلم توام
 بمقصد کرم زین ظلم توام
 چنین حدیث ز لعل کرم توام
 چنین حدیث ز لعل کرم توام
 ز دیدہ اشک بر خوار باروان میگرم
 ز دیدہ اشک بر خوار باروان میگرم

چو کشت فاخت ازین گفتگو زیارت کرد
 پہلے اطلاعیت حق نیت عبادت کرد
 چو شب گذشتہ قضا ہر دیدن اجاب
 بیخوابی سے شوقش شدیدہ خواب
 روایت است کہ در خواب بیدار شد
 بہیم چشم زدن شد بخت الما ما
 ز روضہ ما پیش رفت لب خراں شد
 دران میان رفت لب خراں شد
 نہ طرف پہ نظارہ بود الام حسین
 نہ طرف پہ نظارہ بود الام حسین
 قناد دیدہ تو نش لب خراں بود
 قناد دیدہ تو نش لب خراں بود
 کہ ایستادہ دور افتاد لب خراں بود
 کہ ایستادہ دور افتاد لب خراں بود
 شکستہ جال و دل آرزوہ لب خراں بود
 شکستہ جال و دل آرزوہ لب خراں بود
 چو این مشاہدہ نمود شاہ کشت بہرہ ان
 چو این مشاہدہ نمود شاہ کشت بہرہ ان
 بعد شب سوخت کشت بہرہ ان
 بعد شب سوخت کشت بہرہ ان
 چو معالفتہ سوخت کشت بہرہ ان
 چو معالفتہ سوخت کشت بہرہ ان
 کشید شاہ و جگر کشت بہرہ ان
 کشید شاہ و جگر کشت بہرہ ان
 زہر بسیرہ دی مبارک کشت بہرہ ان
 زہر بسیرہ دی مبارک کشت بہرہ ان
 بدست شاہ و جگر کشت بہرہ ان
 بدست شاہ و جگر کشت بہرہ ان

خطاب کرد که اسے رو منحنی دیدہ بین
 حسین بیکیں درود بلا کشیدہ بین
 غمین نباش کہ میں جھوٹے پند تو ام
 زیاب در درجہ رفیع ناما سید شدہ
 پیرزد و ویرت از تو رفت سفید شدہ
 گل نظا رہ اشش از تو رفت مادہ تو
 بنگاہ کہ چنان زار گشتہ بار آور تو
 بین فراق چو سیلاب سیر تو اہم
 درین بیاض چو سیر این رو در انظار تو اہم
 ستادہ بر سر کے کر بلا در انظار تو اہم
 شتاب کن کہ سو کے کر بلا در انظار تو اہم
 بر اسے محبت اہل ستم بہانہ تو اہم
 کہ بلا چور سے از تو من آب کوئد
 بقعد شتت اعدا سے دینا شتاب کوئد
 جب کہ کند سر از تن موالیا شتت را
 شمشید خطلم نما بیند بارہ کنسند
 علی با کثرت از تیج بارہ کنسند
 نما از تو رفتت کا جوارہ کنسند

تو اسے اسیر ستم لی تاب از خدای ماند
 غریب و بیکیں و سب گما از خدای ماند
 ز یک طرف غم لب تشنگی و تنہائے
 ز یک طرف الم و ضعف نا توانائے
 ز تشنگی کامی و از تشنگی بعین کمال
 ز غم آہ آب رسد طاقت بعین کمال
 چو ہر آب بید ان کا زار از تشنگی
 نشان ناوک اعدا سے نابہ تشنگی
 زہر طشت تونک را جامہ در گردند
 بجز من حق تنہائیت ستم گردند
 ترا چو پرتو نور شمشید و شیان گریزند
 منت بشعلہ جوالہ رستناں گریزند
 پیرندہ منہر و جانبت بغیب از تیر
 بیکر شیت نیاید سے بجز شمشیر
 ہر طرف از سپہ پادری نظارہ کنے
 ہر طرف از دل شہ پہر بارہ کنے
 بجز تیغ ستم پادری غواہی دید
 بجز خنک پیام آوری خواہ دید

بنا بر آنکه شمع از کبریت گویان سازند
 چنین خاک از خون تو لا که گویان سازند
 بجز اجل زشت نیست که بیالینست
 بجز سر نیاید که بیالینست
 جدا کنند سر از پیکرت بعد نوازی
 که هیچ تن بدست که از روی سر داری
 محاسن تو ز خون سرت فضا ب شود
 با خاب رخت ابرو تو بجا ب شود
 در دست پر شمع بر سنگان اهل فساد
 شهادت تو کند گل زینزه فولاد
 همین نه از سر تو نیزه سر دراز شود
 زبان آن بسد نه فلک دواز شود
 بیگند خجاک رست بعد نوازی
 منت پیرت از خون قبا ب گنای
 بهال بیت تو دست شمع دراز کند
 سوارشان لبشته تر یاسه بی جواز کند
 براسه عورت اهل جهان بخوار کند
 بهنزال حسیم ترا دیا رویار

چو این کماله نبود احسب بخوار
 شمع بر یامست ز غراب شندیکار
 کشود دیده چو از تو آب بیدال شمع
 روانه شد لبه بوسه بفر حضرت زهرا
 روایت است که چون دید بکرم را
 کشید و لبش آن مرقه بکرم را
 چو شمع بادل سوزان و چشم خون بالا
 نشست بر سر بالین حضرت زهرا
 بگر گرفت که اسه از راسش بیاق زده
 بین بجال سن زار از تشویش
 تو در پشت بر بنی و فارغ از تشویش
 غریب مانده جگر گوشه تو بادل ریش
 تو در ریاض جهان با خباب بصلطونی
 و غریب بکمال آب بر تفسونی
 بر او دم تو در خوسه چون هم آغوش است
 بدین سبب زین بکینت تو آغوش است
 چو شمع دیدم شمع شهادت را
 نگذاشت یمن زهرم تو رفت را

روز گشت میرید بر آسمان چیا
 بعد از اسرار و بربوبید شد
 رسید چون بختور نام نشسته لبان
 برگرفت که اسے نوشتم در دو جهان
 عراق و هر که در آن هست پیشین اند
 بابل بیت فدیتم اند و بر سر کین اند
 چسب از شیمی ازل مسلم چسب
 کجا رواست و بیوقت اینچنین غی
 بابل بیت درین سال چسب را چسب نیست
 کجسب برون ازل مسلم نام سب نیست
 تمام روی زمین دشمنان دین تواند
 ملایم ازل مسلم آید پیش
 خدا کرده ترا که بلا کسے آید پیش
 بابل بیت که خداوند شدن فغان
 خدا کرده شکستی رسد نجات دین
 در کسب اند با خدا ساز و نزار
 خدا خواسته با حضرت کند نزار
 چو آفتاب است رود بخت شفاع

خدا کرده شود سایات زانیشان کم
 مباد حادثه رود و بد بابل حرم
 خدا خواسته ازل حرم اسیر شوند
 بکونستان جفا کار دستگیر شوند
 لرغاندان رسالت تواند داده است پیا
 جهان ز پیر نو تو تواند نه نیست
 برادر کسے چو تو در سر بند بکسان نیست
 بابل بیت رسالت همین ترا داریم
 بجهنم تو از پدر رسالت را
 بیدین فتاده بیدران برادر است را
 اسیر حادثه پیر خدا بکسان
 چو این شنید در آن حال شاه قشته لبان
 جواب گفت که اسے بوز دید که ایمان
 جواب شفاعت شهید خواسته اند
 خدات مرزا اسیر خواسته اند
 چو ابواسمعه شهادت بکربلا نه روم
 چو ابواسمعه دفار کردن خسروزم

چو بابت جبهان و سوزانم
بهر گزیده شفاعت جبهانم
اگر اسپرنگه در نایل عصمت
بجایان ز کجا بر شفاعت
پس از کمال که آن شاهزاده بادل
روانه شد برب قریب بر او خوش
بزرگ آنگ که گرد و زردل به پای دران
ز شکر که دیو به بیخ
پس شایعیت باد شاه نشین
روان شد در خواص و عالم گریان
خصوصی تویم بجای با ششم از صفار و کبار
بزرگ چله به رسم کشین کرد
تبعی را چو شده شد آرا مذنی نشین کرد
تبعی شاه او شده آرا مذنی نشین کرد
تبعی چون بشیوه کلام شد مسکن
روانه شد بهر تربت امام حسن
چو دید که پستان تربت برادر
منش کرد و بر آن آسبید دید تا ترا

[illegible]

واقعه شہادت مسلم بن عقیل

بہار ماہ محرم شد از سما پیدار
پیدا نوینت روز مصیبت و قسار
دل از غیب شک شد چون زور کشتی
چرخ شون سوافق شد
بیت زارح لکم نین سوافق شد
بیشی دھنر مسلم این قضیہ فائق شد
جبار و عروا افرافا غن غن شد
عاسے نوصہ آب گنگ ابل ماتم شد
نرا فطر آب گنگ آفتاب عالم گشت آب
چندہ شہزادان فاکاب چو تہر شہاب
سبوق چرخ چو کالاسے غم شہاب
فروخت شہر سی اسباب عکس و غصہ شہاب
فروخت سا آتش زعم فروخت
نور سے ارض سا آتش مرا یکدم سوخت
کہ چار خط طبع مرا یکدم سوخت
نقصی بجایی مسلم کہ در مقام ازین
اس سبب ز کون کہ در مقام ازین

فنا و برق مذاست بکشت نارا دلم
لبوخت حاصل بود و نو آج گلم
سپاہ کردالم ریشہ وجودم را
بگیم گشت گشت نقض ہا و دلم را
چنان گشت در آغوش یکدم را
گر گشت غل قدم با غم دلم توام
چرخ گشت غم غم غم غم غم غم غم
علم زانیں غم غم غم غم غم غم غم
بیشی شہزادان فاکاب چو تہر شہاب
نرا فطر آب گنگ آفتاب عالم گشت آب
چندہ شہزادان فاکاب چو تہر شہاب
سبوق چرخ چو کالاسے غم شہاب
فروخت شہر سی اسباب عکس و غصہ شہاب
فروخت سا آتش زعم فروخت
نور سے ارض سا آتش مرا یکدم سوخت
کہ چار خط طبع مرا یکدم سوخت
نقصی بجایی مسلم کہ در مقام ازین
اس سبب ز کون کہ در مقام ازین

واقعات

بہت کوفہ روی باختر از قمر شید
گرفتہ مسلم و آن را کنی بدیغ غنید
شش بوسه شام رستہ با حفظ ایام
بسیار چون بر این زیادہ رفت روان
کستہ کینہ بہت و کوفہ غدار
بہتر کوفہ چو داخل شد گرفت قرار
بہشتی کہ معین شد گرفت قرار
کوفہ این زیادہ بین چو او کرد
شیدہ مسلم و فوت عظیم کرد
بہشت از خانه بردن آمد و پیرانی
شد گرفتہ و رفت او بخانہ ہانی
چو دیدہ کردین عروہ روی مسلم را
بہتر کوفہ شد مظلوم دیدہ پرہیز را
بہتر کوفہ شد چو جان خود در بر
بہتر کوفہ شد بعد از آن نظر
نشان شد از روضت بعد از آن نظر
گرفت خانہ چشمم آفت جان بچشم
سکال و خانہ سی و ف جان بچشم

غفلت این زیادہ گریہ
بہتر کوفہ بہتر کوفہ زانی
شیدہ عاقبت الامر آن سگ زانی
کہ بہت مسکن مسلم را
طلب نمود و پویش زود ہانے را
ہمان مقام بہتر کوفہ زانی
چو صدر عجب بان گشت ادب ہانے
زبان بہ پیرہ گشت ادب ہانے
سوال کرد از ان بانی زور و پیش
چو واقعہ ست کہ کوئی سخن لایق خویش
چو اب گفت چو از واقعات بر سر سی
نشستہ چو پہ واقعات بر سر سی
بہتر کوفہ کبیر مسلم از ناحہ
زابل کو فطاب بکینی تو کوفہ بیت
تمام مقصد آشوب انقلاب توئی
تمام بہر سبب این کار با صد عجبی
گفت ہانی جبارہ بادل سقطہ
سکین کردہ ام او را طلب بہر عجب

[illegible]

روزان گشت چو پاش لبوی ملک عدم
رسید این خبرش نزد مسلم اندرم
ویش را تویش غم آبخان بچش آمد
که عرقش را از دوشش
بزشیج فرستاد و فلک گشتش
و بطل بکین خالدم نه بچش
صلاح حبیب پو شنید آن گزیده سوار
گفت آ که شادی نهند باز
که غیبیان مسلمی جاکی بدو علم
شوند جن زهر جانچه به مسلم
شدند با خبر ار کار و دستشان
ز قتل یانی بن عسدر و شد چاچین
شدند چاچیلخ زهرا بگشتام
فریب بست هزار سپاه نافر جام
آن گزیده خبا پیش مسلم گشت سوار
چهار بر بر اسپ خوش گشت سوار
نام روی کاره الاماره آوردند
نه طوفان ز سپه کینه مسلم آوردند

نہاد دوسے میدان کو چھوٹے نعل زد
 غیبت زداشت کہ پاپان او بود مردود
 ببول و دھڑ دران کو چھوٹے نعل زد
 رہ بریدن شش گویں آمد
 صداسے غلغلہ و شش آن باجوہیں آمد
 دیش ز سوز شش آن باجوہیں آمد
 لکھو سے عقل و است یقین شش حال
 کہ کردہ اند تھک کہ کرب را
 پیادہ گشت و رہا کرد عنان شب را
 کہ باز روز شش بہت پندہ شب را
 پیادہ پسران کو چھوٹے مسجد ویران
 قدم گزاشت ویران مسجد آن کو تیران
 نشست بی سر و سامان بہ نعل تیرانی
 ز اندھون دل از دیدہ کجیبانی
 ز شش کسے کہت مرغ آن ز تیرانی
 نہ ہمد سے کہت مرغ آن ز تیرانی
 پیاو کجیبی حضرت امام حسین
 بہمن شاد روی شک از خون ازین

نہاد دوسے میدان کو چھوٹے نعل زد
 غیبت زداشت کہ پاپان او بود مردود
 ببول و دھڑ دران کو چھوٹے نعل زد
 رہ بریدن شش گویں آمد
 صداسے غلغلہ و شش آن باجوہیں آمد
 دیش ز سوز شش آن باجوہیں آمد
 لکھو سے عقل و است یقین شش حال
 کہ کردہ اند تھک کہ کرب را
 پیادہ گشت و رہا کرد عنان شب را
 کہ باز روز شش بہت پندہ شب را
 پیادہ پسران کو چھوٹے مسجد ویران
 قدم گزاشت ویران مسجد آن کو تیران
 نشست بی سر و سامان بہ نعل تیرانی
 ز اندھون دل از دیدہ کجیبانی
 ز شش کسے کہت مرغ آن ز تیرانی
 نہ ہمد سے کہت مرغ آن ز تیرانی
 پیاو کجیبی حضرت امام حسین
 بہمن شاد روی شک از خون ازین

کلی

کہ ہرگز آواز نہ اُسے عقیل قبر
 مراد بیخ نباشد از او چہ سیم چہ زر
 با سپ و خلعت و انعام ہم ہر ہند شود
 سرش نیز دین از ترکت ملت بکجہ
 گزشت است کہ چون پانی از شب بکجہ
 قدیم گزشت از ان مسجد خراب بروں
 پیش ز سو دیگر تشنگی لبالب خون
 ہنسی تو تو شخص رہے کہ شاہد انسان
 بہر طرت ز آب تشنگی قدم سے بود
 بیتہ نقش شہادت بخود رقم می بود
 ذرا ان خامہ سرا سیمہ طور سید
 کہ نگاہان بدیش نہ بچوڑہ رسید
 نشسته دید زنی را نہ کہ حق مشغول
 بنام طبع و دل دوستدار الی سول
 کہ گفت سخت جد و جہد اسم ای مادر
 فنا دہا سپ بیا تم ز تشنگی آزر

اگر کین دم آید تو ہی ہوا سے خلا
 ہمزہ شکر شکر ایت دہن پیر جہنما
 شہینہ طوطہ در خواست در زمان بشتاب
 بجان زلفت و نیلاد و مجوہہ پیر آب
 گرفت مسکلم لبتہ مجوہہ پیش از دست
 بخور و آب بابل چرخ جاجی خود بشت
 بگفت طوطہ بدان بابل چرخ جاجی خود بشت
 کہ اسے پیر بر آئینوں لبیک بشت
 فتادہ استادین شکر شکر شکر شکر
 شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر
 جواب گفت کہ من چرخ شکر شکر شکر
 ہمسکین و مقام و منزلت سے دارم
 در صیبت اندوہ ہے وطن کی داستان
 غم فراق گرفتار فراق فراق
 شہد است کہ من روئے دیو پیر شکر
 منوہ طالع من روئے دیو پیر شکر
 چرخ فانی این کوئی ان بے نیلاد

غریب و کس و مظلوم مسکین باشد
 بشکر و در وقت اراده بخاشده ام
 اگر بخانه خود را بخواسته باشاید
 خدا در آن وقت است خلاصه اسکان
 شایسته و کثرت با خبر نام و نشان
 چسبیده به کشتی با خبر نام و نشان
 در پس بیالغ نبوده طوعه و کربار
 نمود مسلم بچاره و ذلیل من
 گفت زار و دل آزرده و ذلیل من
 است بخت و غم مسلم عقیم من
 چو یافت طوعه و کربار کان بود مسلم
 گر بخت است ز دست بخت بخت
 بنامه بردن و خوردن آن بخت
 طعنه کرد و بهیاد و بهیاد
 نماز کرد و سوز و غم نهاد و بهیاد
 خواب رفت همان لحظه بادل عکین
 گزشت چون ز شب نیمه بعد از کرب
 همان زمان پس چون زین بخانه رسید

بدیدار خود را با فطر استقام
 نمی گشت در شب تیره مطلقا آرام
 نمود چهره و در نشینان گشت پیر
 بعد سیالغ و سیر و فطر است چیت
 بگو که باعث تشویش و فطر است چیت
 چنین تر و بسیار باشت تشویش
 جواب داد که در کار تشویش تشویش
 که هست طبع من اندک ز روزگار ملول
 نمود دید که آرام تشویش کن است مادر
 کردن قضیه مرا مطلع کن است مادر
 گفت با تو میگویم اگر کسی اظهار
 که این سخن بکنی در پیش زود
 کشود بسوختن آن پیل زود
 زبان کشود بسوختن آن پیل زود
 که میگویم به این راه این را زار بدل مسدود
 گفت است پس این مسلم است مع خدا
 که رو نهاده ز ظلم جناب آنجا نه ما
 چون امید شفاعت ز کفایت دارم
 ز خاک مقدم اورده و بخت بخت دارم

نمود چون

نمود چون پسر این ماجرا نادر گوش
 زبان بپست این گفتگو و شفا نوش
 رسید بر امیدش پانتهاس نوال
 بخوابم گشاد آن مخلص پسر بی الحال
 غرض که مسلم تبدیل دلت زغم تیاب
 بدید خواب پریشان و وقت طحطان
 زور یکسینی غش و قوت و افغان
 همچو شید و دل آه و ناله و راست
 چو سحر بار در رخ بروشته آراست
 همان زمان که پسر پیر زن زجا بر فاست
 روان شد بدین رخ از عید پیب
 روان شد بدین رخ از عید پیب
 رسید عود انعم و اسب و جامه قنید
 برفت و واقعه مسلم عقیل تمام
 بیان نمود با شفت غبر طول کلام
 شنید شفت از انجیام کار تا آخر از
 برفت و در بر این زیار گفت آن راز
 بگرفت واقف از آن کار آن سگ خداد
 نمود و دست با شفت کرد با هزار سواد

برو بجای و دیگر گوی زباده نهد
 بگیرش از دست تا کی و او شش برین
 سوار گشت همان لحظه از شفت ملعون
 رسید زور و جیل کرد و خانه از برون
 پسر زلفیه کاغت بهجده گاه نرسد
 شفته بود و بعد آه و ناله مسلم
 چو گای نعل سم آسپ و انور و شید
 زجا سے جیست و کمان چوین
 گشت تیغ و ریزان آن کسان سید و دین
 نمود سکه بیان آکسان بید بی صاف
 چو شمشیر بران آکسان بید بی صاف
 بنام بی بی کس و نیشتر کان انداخت
 شمشیر بی بی کس و نیشتر کان انداخت
 زخم گشت شمشیر و زور و نیشتر کان
 تمام بیکر آن سکه نثار و بیکر آن
 بگرفت شفت ملعون که اسکه اسب بیکر آن
 بداد دست ز شفته پیر و شش بی انور

اینه و ادوات بسیار بهرین
 که من قریبم از آن بوی خوش
 جواب دادید آن مسلم از یک کار
 که با امان شما نیست این زانم کار
 گفت این دو کار مسلم و اگر ندید
 گفت این دو کار مسلم و اگر ندید
 به پنج و شش و شش و شش
 چو پنج و شش و شش و شش
 رسید از دم مسلم بهر در هر بام
 رسید از دم مسلم بهر در هر بام
 زهر سوزان بهر بام آن یک کاران
 زهر سوزان بهر بام آن یک کاران
 خلق و شکر یک به یک به پیشانی
 خلق و شکر یک به یک به پیشانی
 در آن بیان بلا با همه پیشانی
 در آن بیان بلا با همه پیشانی
 در دینک خجالتی چو لاله قطره خون
 در دینک خجالتی چو لاله قطره خون
 زور دید برایش او شد جانانش گلگون
 زور دید برایش او شد جانانش گلگون
 زبون نازک او شد جانانش گلگون
 زبون نازک او شد جانانش گلگون
 بهر آن بوی خوش من یک کاران
 بهر آن بوی خوش من یک کاران
 که آن بوی خوش من یک کاران
 که آن بوی خوش من یک کاران
 تمام پیش از خون لب شفق کون شد
 تمام پیش از خون لب شفق کون شد
 چو لاله جامه اش از خون چهره گلگون شد
 چو لاله جامه اش از خون چهره گلگون شد

نسیم پیش نهاد آن اسیر درد و محن
 نسیم پیش نهاد آن اسیر درد و محن
 گفت منجیب و جیب که در سر و از تن
 گفت منجیب و جیب که در سر و از تن
 چو گرفت از تنش باز قهر خدای
 چو گرفت از تنش باز قهر خدای
 نمود یکدیگر یاران اسیر خجالت
 نمود یکدیگر یاران اسیر خجالت
 گفت حال من از اضراب می سوزد
 گفت حال من از اضراب می سوزد
 زنت گنگی حکیم بهر آب دلم
 زنت گنگی حکیم بهر آب دلم
 زب سوزن زب زنتی زب آب دلم
 زب سوزن زب زنتی زب آب دلم
 بهین حکیم زب زنتی زب آب دلم
 بهین حکیم زب زنتی زب آب دلم
 شیند طوعه و آوری بهر آب دلم
 شیند طوعه و آوری بهر آب دلم
 رسا زبون لب آن لب زنتی زب
 رسا زبون لب آن لب زنتی زب
 نسیم زب لب آن لب زنتی زب
 نسیم زب لب آن لب زنتی زب
 برکت در صبح آن لب زنتی زب
 برکت در صبح آن لب زنتی زب
 غرض زب لب آن لب زنتی زب
 غرض زب لب آن لب زنتی زب
 گرفت از لب آن لب زنتی زب
 گرفت از لب آن لب زنتی زب
 شیند لب آن لب زنتی زب
 شیند لب آن لب زنتی زب
 رسید لب آن لب زنتی زب
 رسید لب آن لب زنتی زب
 زب لب آن لب زنتی زب
 زب لب آن لب زنتی زب
 جان اسیر گرفت از لب زنتی زب
 جان اسیر گرفت از لب زنتی زب

چوشت داخل آن فایده حضرت مسلم
 نیکو کرد هیچ سلامی بدان سبک عالم
 گفت آن سبک نمون بسلم اسکین
 چو سبک صاحب دین
 چو سلام سیر کرد سبک بدان
 چو اب و ادب آن مسلم چیل بدان
 که نیست روی سلام هیچ بی ایمان
 درین سلام سلامت نظر نیست مرا
 ثواب خفته قیامت نظر نیست مرا
 چو گفت این بخش مسلم عقیدت بخش
 فکند از سبک نیست سیرت بخش
 پس از تمامی اندیشه سیرت بالا کرد
 زبان باین سخن با صواب گویا کرد
 که بر امام زمان از چه آرد سبک بیرون
 چرا و وقت کند بر پیغمبری بگو اکنون
 گفت سبک آید که اسکتیف العین
 امام عصر بود حضرت امام حسین
 دے که اهل شقاوت ز راه نقض و حد
 شد در آن حق و باطل کیش برسد

شنید چون سخن مسلم آن سگ ظالم
 گفت که کیست که از دجله مسلم
 بیامد خانه بر دریاوار جود و جفا
 سرش کند بر اندام تیغ ظلم
 ز جایی فاست همان لحظه شکر سیان
 گفت یکدم این کار را من از دل و جان
 گرفت پس ز غضب زود دست مسلم را
 بیامد خانه بر دریاوار جود و جفا
 باین طریق چو مسلم بیامد سید
 نمود درو سگ قبله در وقت رشید
 بسوزد رخ در طنا و بناله پرشین
 نغان کشید که با حضرت ایام چین
 نغز و واقعه مسلم عقبت نیست
 ازین غریب جفا دیده لکیت نیست
 که اهل کوفه چو کرد با پیش مسلم تو
 بد و راز وطن هیچ و شام در غم تو
 مشت سبعت و تنه گداشتند مرا
 بدست اهل مسلم را گزاشتند مرا

بعد از آنکه سوز و ناله گویا بنگاه
 خودش کرد که با حضرت رسول الله
 خدا چه سرخ امام که نیت دیگر
 کشم ز روی صدا زت تبت ترا دید
 گفت این سخن و من از شما دوت شد
 بگویم شهادت نمود بر سر طاعت شد
 غرض چو آن سنگ محول فغان مسلم دید
 کشید خنجر تیر از میان بفرشتد
 گفت تیغ جان بگیناه شش از آن
 جدا کردین در زمان شش از آن
 گفتی گند ز بالا سکه خستند پایش
 سرش بچو که نشان کرد آن لعین ازین
 برین سینه زه زو این زیار
 بگویم پیش رسیدن چنان شین
 شد از شهادت او بنگاه چرخ کهن
 که نم کشد از غم زده بستم چید
 ناراض تاب با آه و دو بخشم چید
 زمین مسدود بچو که از زید

بشنجد این الم و باجای سوز و گداز
 زیاده طس از کرم نمی کشد بدواز
 زنگو از خدایا بطلای امین
 که گرد مقدم او خوشش برین
 چه صدمت ایسد الدردیه در صفه
 که داد فرق دس از نشان شوق تم
 بحق فاطمه آن بطفه رسول کرام
 بحق آن دو جگر گوشت رسول امام
 بحق باقی اولاد آن حبیده سیر
 که شافع اند یغدا بفرصه خوش
 که این جماعت حاضر که دیده گر بیان اند
 بستم شهدا سینه سوز و بیان اند
 بوزر حشمت بنیانان بطفه یونین
 مراد مقصد ایشان بصدق یقین
 خصوص بنده اگر عالم چه بدق کین
 بکرمایه سلسله کرم نام
 که باشد از شرف تربت امام کرام
 بنفید روی شوم والسلام والکرام

محمّد

واقعہ شہادت فرزند ان حضرت مسلم
ابن عقیل علیہ السلام

مجموع آدم و پیل دیدار کیا یہ رداست
کہ بازشام غم و جمع آشوبداست
ما از زندگ از ناله با بر ایگان است
سر شک دیدہ ز سر آہ نشند
رواق سینیہ تشنگ ز سوز آہ نشند
تمام رقصہ جهان در نظر سببہ نشند
نماندہ است و گر طاقت تشکیباتی
فنا دھاس نکوئی زام رسوائی
تو عالمی گرا ز کردہ ہرے خود بجان
کہ لب بر اس چنین با کشیدہ در واران
ہوش باش کہ تاشدہ کسب و کار
ز کردہ ہرے دای جہنم و از کون قرار
رعایت است کہ بعد از شہادت مسلم
شنید بن زیاد و طفل چون خود شنید
کہ ماندہ است ز مسلم و طفل چون خود شنید
دو غنچہ گل تو بہد از چنین نویسد

ز کوفیان طلعبید آن دو ماہ سببہ را
اسیر واد سے غربت درد و ہجرا
کہ ہرگز آورد و ایشان ز خود غم را
دستہ کہ بود و دو یکس نبی از کافہ
شنید قاضی طلعبید آن دو نورس را
گفت حالت مسلم شنید یکس را
چو نام قتل پدید آن دو طفل شنیدند
ز پیش رفتہ و گریان جفا
شنید گفت کہ سے یکسان دشت جفا
و گر بجا ربیب مددین زمان غوغا
کہ بہت حکم عید اللہ آن یمن لبید
کہ آ و زندہ بوز و دم و طفل چون خود شنید
چو بہت جلسہ شہا این زبان وین سخن
صلاح دیدہ فرستہ شہا بسوسے طفل
گفت خوشہ رہ دادم یک الیگان را
روانہ کرد و بفریب و طفل گریان را
گفت با پیغمبر خدا کہ از سے فرزند
ز شہر ساز برون دو گو ہر لبیدند

به کاران مدینه سپار ایشان را
 که نامدینه بر ندان دو تا پریشان را
 اسد بر سر و آن طفلها ز شهر بر وزن
 نشان قافله وید آن روانه بر کاه چون
 نشان قافله انیک سیاه پیش میراست
 ز پس دویده و ایشان رسید بده است
 چون پس از عقب قافله بران گشتند
 و سکه قافله از دویوشان نمان گشتند
 تمام شب بسر اسیر راه گم کردند
 که نگاربان بکسان جید دروغ کردند
 چو آن دو در زمین را بدست آوردند
 به زوایان زیاده از ده جفت آوردند
 اشاره کرد که بستاند زلف نشان بر هم
 دو کوب مدلی را و دست بر تو را
 پس آن بچین شکار کمر ندان کرد
 ز آب فان همی منع آن کی پیمان کرد
 بحال آن دو ملک قدر و زندان بان
 ز قوم کوچه پیدا شست اگر پنهان

بنام تیره وطن داشت و بود ایل و قا
 ریش چو آئینه روشن مهر آمل عبا
 رشب پوچینه بگشت آن نجسته نهاد
 نمودشان زیبا سکه خداز قید آزاد
 غرض بگریه نموده دواغ ایشان را
 روانه کرد به سوسه راه آن تیمان را
 ز تیرگی شب آن راه راست و صحر
 بشت زویده آن هر دو طفل ناپیدا
 بچشمیداسه نزد پاسبان بودم که بپکار
 بدو کوچه خود نشان چو نود افتر
 ز جیب ظلمت شب صبح شد پیش نظر
 سواد شهر حیران شد پیش نظر
 بحال خوش پریشان و دلگشا شدند
 از آن نظاره یکبار سکه کنار راه
 نمود باغی بر از شکل یک کنار راه
 روسه پناه سوختن بلخ برده پناه
 درست فتنه ایام آن دو سرگردان
 بخون قتل دران نخلها شد نهان

ز ظلم اہل جہالب گفتگو خاش
 دو آفتاب میر چہ نمادہ دوش بدوش
 بوقت چاشت کینہ سے زہر آب روان
 کبک مطارہ ویر طوف نظارہ کنان
 روانہ اوج شرف را بطین نخل بدید
 ز سہم آن دیر چہ وفا بنجود لہ زید
 سوال کرد از آن عمر رسیدگان با آہ
 ز خوف کیست کہ بر دید با درخت پناہ
 گمان بر کم کہ دو فوادہ ریاض صفا
 ز مسلم ابن عقیل اندکان شیبہ جفا
 چو نام بابا شنیدند از آن وہ لعل غریب
 گنجت رشتہ طاقت نماذ صبر و عکلیب
 ز دل کشیدہ فغان و بہر وان لقب
 بکہ گفت کہ اسے جاریہ پچی خدا
 بگو کہ بخشی و دیار لطف یکسا
 ز دوستان وفا کیش باز اہل جفا
 کہ گفت کہ ہستم ز خدادان شما
 نمودہ نقش بدل دوستی آل عبا

مراست با تو مکتب اندوی صدق پرورین
 بر اسے مکتب سلم شستہ زار و حورین
 قدم ز باغ سوسے قادر بخاکہ بایند
 ز جور باسے فلک لطف تہاس بایند
 ز جاکے خامستہ آن ہر دوشع باغ جہان
 بگریم ہمو انجاریہ شہد کثیر پیش
 رسید چون بدر شاہ شہد کثیر پیش
 رسا ندودہ آن بیکیان بالوی تویش
 چو این شنیدہ دیدن کس نیر آراود
 ز مال خویش نمود آن کس نیر آراود
 نظر چکر در دو طفل فرشتہ را دید
 یہ طفل یککہ دوہر سیم چکر دید
 وضعف حاضی گنارشان سفید شدہ
 و باپ و مادر و بھو زار نا انیس شدہ
 پیش رفت سہ و باپ و بھو زار نا انیس شدہ
 بھو زار و کس نیر آراود اگرقت ہر یکہ
 گئی بہرست کی بوسہ از فقیدینا سید او
 بپاسے و کسے اندوی عجزی افتاد

زن از براسه و لعل غریب در سوس
 نشست بادل پر خون بسزینش و بوس
 دو پاس نیم چو بگذشت از شب دیو
 ز خواب بسته و در موصوم نازده جو
 از آن یک دیو را در که بچو بدنام
 گزشت دامن او دیگر که بچو بنام
 گرفت که ای غمگین و دلش من
 بگره گیتی وخت و لکم من
 بر روز یکسی وخت شمشیر شویم
 یقین بدان که تیغ شمشیر شویم
 و کامرانی ایام نا ایدیم
 دین زمان پدرم را بخواب بیدیم
 بگشای که چو از زیر پرده کشم دیدیم
 ستاره بود در آن گهستان رسول الله
 پیش او شده مردان علی و علی
 بجانب در که مصطفی امام حسن
 یک طرف پدرم خسته بخوابد
 ازین نظاره ز سر قیل و دیش که در سفر
 گفتم که پدرم مردان باب بنگر

که در فراق تو دین شش نیست طاقت ما
 چه ظلمه که با س کند اهل خبا
 چه گویم که برادر از کوه ای این زیاد
 که اگر برود آن دمی رود زیاد
 ندیدم که بستند زلف ما بر سرم
 ز کین کین زنجیر پائے ما بستم
 روز داشت تنها که آب و نان ازنا
 ز سرم باز بود آن لب لباب زنا
 ترسم که بدست کجاست ز بیم
 یکسی وختی ز جبهه بیزایم
 مرا چو دیدید آن حال بهترین امم
 منور و س با هم که اسکندریتم
 چو سان دل تو بان بکیان پارسه داد
 گزاشتی بچه رود میان این عناد
 گرفت یانیه صف
 مرا چو دیدید بر کمر و ظلمت زجا
 روخته و ستم و ظلمت زجا
 برادر در از این حدیجی جیست زجا
 بگفت که ای سرور بان شمشیر

که آنچه از او شنیدم دلنگار بشنیدم
 بخواب این همه را سپید کردم ندیدم
 چون که غایت کمال را چو چوید شد
 هزار حیف ندیدم رو سے باز نمود
 گفت این دشت افروخته دیدم
 زهره را که توفد آمد و دیدم
 خیال نه در دشت دیدم تا از دشت پاک
 که حیف بخیر از خواب حریف
 بیک گفت که این شورش و فغان از حریف
 درون خانه ما ایضا اسکا که کیست
 شهاب کن دزد و دزدان را در دشت
 که تا بدین نمودم از جبار
 زین بیا خیال را مستماع از گفتار
 بکار رفت که چون نقش ماند بر دیوار
 بستی آن زمین سنگ گار و دشت را
 درون خانه و در آمد و ماه منظر دید
 در آفتاب منیر سپهر از خضر دید

دو کس در دشت با نگاه عز و جلال
 نغمه ز الویست غایت نادر علی ملال
 چون مجوس ستم و جابه نام شان پر سید
 بنشتم از نسب و جابه نام شان پر سید
 گفت و دشت از نشان ز ستم این عقیل
 دو کس که در دشت و جابه نام شان پر سید
 بونام مسلم از آن بدین بخوبی سپید
 بیان مار سپید از آن بدین بخوبی سپید
 گفتند دست و دست و دشت کار و دشت گفت
 که کفر و انداز و دشت کار و دشت گفت
 سیمه و دشت و دشت و دشت و دشت گفت
 بجم و دشت و دشت و دشت و دشت گفت
 دین و دشت و دشت و دشت و دشت گفت
 خود و دشت و دشت و دشت و دشت گفت
 دین و دشت و دشت و دشت و دشت گفت
 دین و دشت و دشت و دشت و دشت گفت
 دین و دشت و دشت و دشت و دشت گفت
 دین و دشت و دشت و دشت و دشت گفت

زن از نظار آن دست بر چین خار
ز عجز و سبزه زانو سے آن عین می زار
که این دو کو در نظر تو در حشر شرم یار
ز پهل و ابرو در روز حشر شرم یار
مرد و زن خندان ست باش و سر خوش
که روز کینه زیار و فدا شدند پیش
بوی و فک از صبح غم غم قدم
نهاد بر سر نه طارم سپهر
برو سے مشرق نام شمع و شوق
ز رسم و رسم از آسمان گرفت سبق
نشت باغ زرد و دودید که ریان
بجالی آن و دل انگار ما قدم گردان
بست تیغ جناح عین بکر
کشید آن دو یک پیراه را و حانه پدر
ز بهر قتل گشتان بر و جانب دریا
زن و غلام و پسر از عقب در آن هوا
چو آری آن دو گشتند بال و سکر دند
سروشک آه بگردن و بال و سکر دند

لبان کشوده که اسے عارث از برای خدا
درین غم بیجا و بیخوشه بخش باب
چند اگر کوک و سبزه یاد فلک زده ایم
ز حادثات جهان از وطن جدا شده ایم
کین جهانگه نامده است کج طاق ما
سب ز تار و دله فلک سیواخت
اگر زار سے ایشان دل بیدسته افر وشت
ز یاد آتش مهر آن بیدسته افر وشت
کشید تیغ زبر آب و دود و باز بک ز خطا
نیز قتل و دود و دود و دود و دود
چو آن دو کو در دین را نظر قتل و دود
برو سے دست عین برق ز چو شمع
ز وقت و شمع اعصاب جان شدیم
ز تار و پودر ک عمر شان گشتیم
بکام خشک و لب بر زنجیر چشم برب
بر طیان دل شان بچو و دود و دود
زیم ترس بجارث نظاره سنے کردند
مگر بجانب آن زن اشاره میکردند

منور حارث بیدین غلام را تکرار
 گریب سنج دسدرین دوطفل را بردار
 گفت کہ ہرگز زمین نہ خواہد شد
 غلام انیہ بنیم پیش پاسر خود
 اگر سہا نہ دنگار سکنے
 تارگر تکرار ہم ہر معصوم اختیار کنے
 زہیل قتل شقی کائنات
 چو این شہید بر شفت آن شقی کائنات
 قلند دست و سرگردن غلام گرفت
 غلام نیز خود شید چون شط جیون
 کہ نامہ چہ او چہ را کند بیرون
 چو آن سیاہ دل خوس رو کلام نمود
 بفریب سنج زن دست او غلام بربود
 زور چون پس حارث این جبارت دید
 نمودن پیر جانب غلام را از جان
 چو خواندہ بود برادر باید پیش زبان
 بغل کشو کہ مادر باید پیش
 کہ آن سنگریسہ رج سنج زود پیش
 چنانکہ کشتن آفتاب در نظرش

چو پیدا در آن زوین گریبان جاک
 فتاد بر سر آن پیکر ملعون خاک
 کہ حارث دلی افروخت از غضب پریش
 بزور تہر خیال خمر بنے بہ پلویش
 کہ آن ضعیفہ مستورہ افتاد بخاک
 نہاد طار و خوش قدم بچالم پاک
 نہاد طار و خوش قدم بچالم پاک
 پس آن جہول ضلالت سنج تیان دید
 و بندہ سنے کہ رواق خاک ہم زردید
 کشید زان دو یکراہ بنیم در کفار
 کشو آن دگر سلب تراز شتن ما
 کہ اسے غلبہ ہو مطلب تراز شتن ما
 چو کردہ ایم کہ گشت تیرہ راہ و ف
 سہ شان را بنزد این زیاد
 گفشت من سہ شان را بنزد این زیاد
 ہم ز دولت دنیا مکتب آزاد
 یکے گفشت غرض اگر ترا بد نیاراست
 بدار دست ز کشتن کہ مال بسیار است
 دگر کیوسے کہ پو غنہ رسیدہ بر سر و دوش
 بزرہ تیغ و توار را بنزد گے بہ فروش

اغیارہ کر دے کہ ہرگز نہ سے شود این کار
 کہ دوستان شتابت در جهان ببار
 میں برزخ را بازو رسی شدید
 شوم ز آرزو کے کام تو شین نویسد
 پہنچ کین کہیم جہان چشم
 از ان شوم پنا سے خوش کام رفا
 گفت این عالم کہ دینج آن بیدار
 دینج کین ایمان بیدار ہوئی بار
 زور سے جو گفتند باہر از نیار
 امان بدہ کہ دور کعت ادا کنیم
 جواب گفت کہ یکدم امان خواہم داد
 چرا کہ در دل من نیست غیظ و عناد
 پس آن فلک زلفہ نشاندیک برادر را
 کہ تا جبہ اکند از جنم باز کش سر را
 چو دید طفل دگر چون کہ بچاک افتاد
 بآن سیاہ دل از عاجزی قہقہا داد
 کہ پیش از ان زمین بے پدر چو کن سر
 کہ نیت تاب کہ پیغمبر اورم بے سر

گزاشت آن وسوی اسبیل ریحی نہاد
 کہ باز ہم زینش آن در زبان کباشاد
 کہ اسے سیاہ دل و پیچ نہاد و بدہ
 ترا بروح شفیق امم رسول اللہ
 مرا پہنچ تو دل سے زار دین گمزار
 غم فراق برادر بالا برد
 زان قتل بہر یک کہ پیچ نہاد و بدہ
 یکے کو یکے سبقت نہاد و بدہ
 پس آن لپید یکے را کہ داشت لطف عیم
 بر رخ چو پر نور شید نام ابراہیم
 پہنچ کین ز سپہ ہرین بر پیش سر
 چو آفتاب بخون آفت داشت آن یکے
 کچھ عارث بھون تنش بجانب آب
 پھر آب در آگند گھس نہا پے
 چو آن برادر شہر برادر دید
 چو عکسیت خودشان زجاہر جنبید
 بداد بوسہ ز محو درد سے پیچ نہاد
 کشید از دل پودہ دالہ ز سر پاؤ

که اسے فنا و بیداری کے خون نہ تیغ خفا
موشاب برادر کہ من رسم
را بنیز تو در چشم زندگی خوار است
جدا شدن ز خباب مکار و دشوار است
برادر است در عالم چو میدہ الباب
کجا است آنکہ بغیر برادر آرد تاب
چگونہ جبر کنم در ساق و درمی تو
کجا است ماد و محروم و بے نوا امروز
که دید یک پیر چون نظر کنی بے من
تو در جہاں پیر چون نظر کنی بے من
چہاں بروضہ رضوان سفر کنی بے من
نمود پاک نقش را ز خون روی طویش ہی مالید
بآہ سدید بان روی طویش ہی مالید
کہ حارث آمد و سر را از آن گزشت بزور
زرد سے بلے ادبی آن لعین فگندید
بجلی کشید و پیلے قتل از سر تنید
منوچہر آن گمراہ یک را بہ تیغ شہید

جبر و چکر دسر از سیکش فلک ازید
فتاد غلغلہ بر یک تن از عرش مجید
ز میدہ ہا سے ملا یک چکید خون جگر
نمود حضرت روح الامین دور و بے
جہاں بہ تعزیت آن دو کو یک مظلوم
چہاں نسر کہ برگ تزلزل ز باد عجم
بہا تم و غم و اندوہ آن دو کو ہر یک
نمود جابر جان را بجم غم بنیاد
نما نیتاب کہ دیگر سخن رسم بنیاد
نما نیتاب کہ دیگر سخن رسم بنیاد

واقعہ در بیان قتل از کعبہ کرب و بلا
بہ سفر جناب شہید الشہداء علیہ السلام

حکم آمد و باز نفاق ہمال عسنا
بہا سے ماتم آل رسول شد پیدا
بہا سے از رخ راہ غم شہد پاست
سواد اعظم حرم شہد پاست

۱۰۰

۱۰۰

و این عسکران شده مجروح و دیده با کسی امام
 رسیده است عجب چشم و خشم بر اسلام
 قبول تعسبه باشد زگره اجاب
 هزار آفرین بر دوستان و بر اصحاب
 ظاهر است ز تو دیده با کسی طوفان را
 کجاست لاج کشید از شک طوفان را
 جهان ز تو عجب بین دیده یک است
 که چشم ما چه قدره کاسیکند آب است
 بلای موج طوفان گریه ماه عسل است
 چرا که ماه عسل از خدای این دین است
 باین امید که در چشم گریان را
 چو اشک از نظر افکنده ایم طوفان را
 بگویند که پس با آفرینش آمده
 ولت نبوده مگر از عجب گویا آمده
 بگویند که پس چه زاده اند ترا
 صد بیست گریه می دادند ترا
 اگر گذارد سوز گریه خدای کرد
 یقین بدان که بدین اثر خدای کرد

بواسطه تعسبه را نفوس خطرا باشد
 بگویند که که البته با اثر باشد
 اگر چشم محرم شد بر او دارد
 بگو بدیده کرده روزگار این ماه اند
 بسیار شک که در انتظار این ماه اند
 بخون دل همه از آتش این ماه اند
 براسه ماتم فولد ابداست حسین
 و بیخ زمره آل عبا امام حسین
 روایت است که چون از مدینه آن مولا
 روانه گشت سوی کعبه با سپاه عسرا
 سخن ز واقعه عرض راه و اجابت
 چسبید بر طرقات کوه و محاسن
 چو کرد و خط مسافتات کوه و محاسن
 مشرف از شرف خود بودید از پیدای
 رقابت است که شایه سید از پیدای
 سه روز رفت که بیت الحرام شد
 چو آن جناب براسه طواف می کردند
 و شفیع خلق شهر اندک را محرم شد

طوفان کرد خدا حجه را بسایه خویش
 که آرزو شد لب نشسته را بخاوند خویش
 چو شاه نشسته زیاب السلام داخل شد
 موم لبو سے نشسته کام
 موقیت است که آن پنهان خلق العبد
 چو قیب که در دوزخ نشسته بی آدم
 چو دم و رخاف اتم نشسته بی آدم
 پی پی بود شب در دوزخ و بالید
 جسم ز طوفان نشسته کب بخوابید
 چنانکه از گرد خاک تا آبش رسید
 موم زیدین نشسته زنده پور دیده خویش
 فزود فور جلدی سے بخور دیده خویش
 اگر گشت بد در جسم امام شهید
 چو رخا سے ای بد و دان کردید
 اگر رخا سے ای آن بود درین
 زیاد ازین کعبه لبم من یکین
 ازین که مستطرا س خواب نشسته خداست
 و گوشت کل نشسته وین مجتبه نباست

موقیت است که یوز و دشت کام فرزند
 زمین کعبه ز راه شرف بخور بالید
 بنویش گفت که سن ثبک امام ششم
 مطاف و مسجد عالم خاص و عام شدم
 یازمین پیغفا سے جهان خواهد بود
 زمین کجا که چین آسمان خواهد بود
 تمام خلق جهان جبهه میکنند مرا
 طواف و زاززل و عده میکنند مرا
 و سیک خلق خلاق خود سخن دارند
 سخن خاق و ردی سخن بین دارند
 و انبیا و ملاک ز جبهه اصناف
 مرا تمام آسمان کعبه این منای کرد
 روایت است که چون کعبه بسایه کرد
 اثر بر دروه درگاه فقور
 خطاب شد لبو سے تعبیر از جباب خویش
 که اس عبت شد و بر شان خویش
 تو از کجا و چنین قسم ای کجا
 علو تر به دشان کربلا ز کجا

خودست از اگر مرده وصف دارد
 چو رتبه دو چو صفایش کرد پادارد
 اگر چه بر پویش بود ایم طاعت را
 سپرد ایم باور شافع قیامت را
 چنانکه ز آدم و نوح کربلا سے مرید بود
 ز خلقت تو غرض را ز کرد کار و دود
 شنیده بود چو این را ز کرد کار و دود
 حسرت م از آن شاه در نظر دارد
 حسرت چو حسرت آن نظم در حسرت دارد
 همیشه دامن نظم گرفت اراست
 حسرت م با تم اهل حسرت کرده وعاد اراست
 اثنان سیاه بیکر کرده وعاد اراست
 حسرت م با تم آن شمشیر کندی کندی اراست
 لباس تو غریب و دل کندی کندی اراست
 لباس تو غریب و دل کندی کندی اراست
 تو با گیر اگر موشی ز بیت اند
 تو با گیر اگر موشی ز بیت اند
 بر تو غریب و دل کندی کندی اراست
 بر تو غریب و دل کندی کندی اراست
 حسرت م بین ز جگر کندی کندی اراست
 حسرت م بین ز جگر کندی کندی اراست

حسرت م با تم اهل حسرت کرده وعاد اراست
 اثنان سیاه بیکر کرده وعاد اراست
 حسرت م با تم آن شمشیر کندی کندی اراست
 لباس تو غریب و دل کندی کندی اراست
 لباس تو غریب و دل کندی کندی اراست
 تو با گیر اگر موشی ز بیت اند
 تو با گیر اگر موشی ز بیت اند
 بر تو غریب و دل کندی کندی اراست
 بر تو غریب و دل کندی کندی اراست
 حسرت م بین ز جگر کندی کندی اراست
 حسرت م بین ز جگر کندی کندی اراست

وگره کجا بدینیکند در نزل شد
که باز نشد غدار و گم بسوسه صلیبا
بجای حج و طواف نشد ز بیم قتل نبود
ازان بفرود بود عره آفتاب نشد
چو قنقار از جسمم شاه تشنه دل خون شد
حرمم بغیر وقت اور تشنه زنده دل خون شد
ده ابرو کرد و دم را چنان نباله دانه
که آب گشت از زمزمم بچشمم اخبار
بر آمد از جسمم آن نور دیده بدو الحاح سوار
شد از براسه شهادت بیدار شود
بدان گشت بعد خوف بیدار شود
که بجهت هر شهادت بسوسه کرد بلا
زبان خامه اگر عرض و طول راه کند
چو شش روز با بل جهان سپاه کند
روایت است که چون مرکب امام شهید
ز عرض ماه بویک شمر کوفه رسید
بنور طلعت شب گشته آید چنان تاریک
که راه خلدیان عرض و دل شد تاریک

چنان سپاه شب از غم بچشمم دم شد
که در سپاهی شب صبح صادق را
نجابتی نه شب چشمم صبح صادق را
چنان گشت که گم کرد راه مشرق را
شب چنین که اگر صاف آن گم منظر
قلمم نه لب و لب به معنوی محشر
شب که نگشاید در کمال ظلمت بود
بابل بیت صباح صدف قیامت بود
که رنگ شرب تشنه راه گم کردند
ظلمت شب بچشمم عمل کردند
مویکان بچشمم عمل کردند
نیش برآه نیش برین بدل کردند
تفاکشت بدینان ساز سپیدان شد
گرگز راه چشم گم شده است
بابل بیت خبر شکوه راه گم شده است
نه از خواب دلایت نیا گم شده است
شدند جلوه پیشان و مضطرب احوال
نم نام سوزید آفتاب با هر اریح ال

شعبه

شنیدند نریب و پریدار شتریانان
 که آفتاب امارت کجاست می باران
 جواب گفت نریب کیکه انجایت
 ضیاع چشم رسالت پناه پیریت
 جوان شنید سر اسپیدت در آن حال
 به طوت بگران بود مگر بیان کرد
 بقوت شرب نشسته دیده گریان کرد
 بگریو ریسوسه خواهران و غوثان کرد
 که یارب این چه مکان است و این چه جایان
 بادرم خلف مصطفی کجا باشد
 بجبجوی چار دیره نمنه آید
 در انتظار چربا مانگه نمنه دارید
 پیشود که بر سوسه روانه شوید
 چنانچه نمنه آن گوهر بکانه شوید
 چو آفتاب شرب دیده گریه پنهان است
 زفته است بجایه درین بیابان است
 درین مکان بودند حضرت الطهار
 بجبجوی نشسته اند آن شب تار

که ناگه از عقب آواز داد انجیل آمد
 بطلست شب و چو پیرشان صبا آمد
 ز دشت شافع روز جزا امید داشت
 معین طلست شب آفتاب پیدا شد
 رسید ابل مردم را شاده چیران دید
 فراموش شدن آن جمع را بر پیشان دید
 برادران همه چیران و مضطرب احوال
 مخدرات همه عاجز و ویران حال
 ز پیغمبر طلست شب فلما همه گریان
 برادران و رفیقان تمام گردان
 چو این مشاهده فرمود سید الشهدا
 که کس جزا ندهد تمامی مسافران و بلا
 خطاب کرد لشکر که ایستاده شوید
 مخدرات ز مجازه با پیاده شوید
 پیاده گشت بعد اضطراب شاه طلبید
 بروی خاک نشست و یکید را طلبید
 جواب گفت با و بانوسه حکیم ادب
 گل سر لایق ناموس او صیارت نریب

که ای بیکار و خوار و سر بسکینه شب دارد
 نه خور و نه جامه از پای هوای شب دارد
 چون این شنید سر سیمه گفت شاه شهید
 ببوسه محل از پیش بسکینه دودید
 نظاره کرد که خوابیده است از غم بیدار
 گدازش است سر بسکینه خوش
 کشود خانه آغوش بر بسکینه خوش
 گرفت در بر او و در قبال محبت را
 بسکینه چون ز پند روید آن محبت را
 ز دیده ریخت بر رخسار شک مست را
 برگرفت که جان پدر برب بودی
 چو از او درین قهر به گم کردیم
 تو چون جدا شدی از دنیا به گم کردیم
 ز خلعت شب به چو بر ساه گم کردیم
 تمام شب به از خون مضطرب بودیم
 پیمچل از غم تو لحظه شب سوختم
 سکینه باشد ابرار گفت گوئی کرد
 امام قنده لیان احترام او میکرد

که صبح از افق مشرقی هوید داشت
 بر آس روز قیامت سفیده پیداشت
 شکست بخت شب از غم آید صبح
 نمود زنده خوش سید به باغیده صبح
 روایت است که آن صبح روزی بود
 پهل بیت بی حس که محرم بود
 امام قنده لیان بر فریضه کریم
 نماز صبح پهل رسول کردیم
 پس از ادا س نماز فریضه شب
 برادران و مجبان خویش را طلبید
 سوال کرد امام غریب از یاران
 ز دوستان و رفیقان و از شتر داران
 که این چه جا است که اکنون مکان چنین است
 که متصل غم و اندوه قسمت دل است
 همه شب بخت ساز با گمنام بود
 چو ساریان که یعنی شتر حوری بود
 جواب گفت که این دشت دست ما است
 که در حوالی آن نمراسه جایه است
 چو نام

چون نام مار پیاسید رام شنید
 نظر تیرت اطمینان کرد و آه کشید
 بگریه و زاری سوخته دل العباد و حیات کرد
 چنین بجزرت زین انکار بلاهت کرد
 که اسیر غریب سیاهان کشته شد
 بدو رسید پیری شیدا و خسته شد
 وین زمین من بکین شیدا و خسته شد
 فقیل شیخ صبا به زندان خسته شد
 تونی بدو پیشوایان دین خسته شد
 بدست لشکر اعدا اسیر و خسته شد
 تا مال بیت رسالت همین تو خواسته شد
 پهلوان است امت همین تو خواسته شد
 قتل الغریب پر نیل به تبار خواسته شد
 بدترین خلاق دین تو خواسته شد
 دوست بخت از بنیادش نام تو خواسته شد
 ذلیل و گرسنه و تشنه نام تو خواسته شد
 تمام راه اسیر و پیاده تو خواسته شد
 رسن بگردن و سر و قفا تو خواسته شد

دست به بی سوسا مانیت بخوابد و بخت
 کس در بیدگی جانیات بخوابد و بخت
 شنید حضرت عباس این حکایت را
 پافان و شیده حضرت امام شیب را
 خطاب کرد سوخته دل و بخت را
 بگریه گفت که اسیر و خسته شد
 تو چون شیدا شوی من چه کار خواهم کرد
 چه خاک بر سران من تو انم دید
 و افانده بیدان من غفلان من تو انم دید
 بنجاک من که غفلان من غفلان من تو انم دید
 خلاصه و تر و خسته من چه چاره کنم
 بگو چگونه تا من شیدا شدم
 جواب گفت به عباس سید الشهدا
 که اسیر ضیای دل و دیده های خون بالا
 چون تو نفس برادر خون خواسته دید
 تو خیمه با کس حرم و در گون خواسته دید
 برادر خود برستان خون خواسته دید
 تنش بنجاک مذلت جان خواسته دید

ساد من بیاض بهشت خواست ببرد
 خیم ز واقعه است زشت خواهی بود
 تو دل شکستگی خواهی بران بخواهی دید
 اسپری و الم و خست بران بخواهی دید
 جوان شش پیاغاست با دو دیده تر
 خطای لبوسه پدر علی اکبر
 که اسه پناه اسپران وادی حسرت
 نگار بیان غریبان دل بجز از حسرت
 من ستم زده از دوست چه خواهم کرد
 تنگی دل پیور دار که خواهم کرد
 منی من بیمار که برادر من
 اسپری من حال سینه خواهر من
 تو چون شیب ز شوی من پدر خواهم داشت
 به یکویی ز تو خواهر من خواهر
 جوان ششید و راحل آن الم که من
 جواب گفت چنین آن الم که من
 که اسه بنادر آغوشش به درید من
 نهین بهش و نید لیل نور دیده من

تو چون برادر خود بید بخوابی شد
 تو چو تو را حس نمود درید بخوابی شد
 جبراحت تو به من از شمار خواهد شد
 شست ز تیغ ستم پدری شد
 تو زود تر برادر شیب ز خواهی شد
 تو پیشتر ز پدرنا امیب خواهی شد
 ششید قاتم چشم از حجاب گریان کرد
 گریه رویوسه سهر و شهیدان کرد
 که اسه پناه غریبان عسکه ایجاد
 وصیت پدرم ستم به خدایان
 جواب گفت به قاسم چنین الم گریان
 که اسه به یکبیت دیدن تو یک است
 چنان بدید من از غم تو یک است
 بی شهادت و دارا و اسه تو یک است
 شهادت تو درین دشت به بلای شد
 عروسی تو بنگارم جسته علی اکبر
 تو با مصاحب ستم زاوه ات علی اکبر
 و دید پیشتر از من به زود پیب
 ششید

شنیدنیب و یکبار گزشت بجهت ارام
 خطاب کرد سوے حضرت امام اتمام
 که اسے بیا تم تو خاندان اید گزناه
 بقدر قدرت خلعت اید بود و ر
 پس از حیات از خوارا که خواب بود و ر
 زایل بیت پرستار که خواب بود و ر
 بجال فسطح عشرت چه خواسته کرد
 بشیر خوار گزشت از حضرت چه خواسته کرد
 جواب گفت که حضرت شنید خواب شد
 زبیر مادر خود را امیب خواب شد
 مکتوب بریده شود سوے جنت الماوا
 رد و خواب در آغوش حضرت نهرا
 سوال کرد که احوال من چه خواهد بود
 بیا تم تو پرستار من که خواب بود
 جواب گفت بر نیب امام تشنه لبان
 که اسے انیس درنگار خوابی شد
 قوز شهادت من درنگار خوابی شد
 بنجینه بکس و سبے نگار خوابی شد

انیس جاب به بیار خسته تو ایسے بود
 بیا اسے اهل قسم درنگار خوابی بود
 بگر به فاطمه از تو باب خواب خواست
 سکینه نام ز تو یکبار خواب خواست
 بگر به دامن مورت بخت خواب داشت
 دلت بختنگی او خواب کرد
 زیر سکینه فک خواب خوابی کرد
 زبیر فاطمه صبر خواب خوابی کرد
 بنجینه تو در آینه کونیان بیدین
 تو مفضل طرب چو شوی زان جاعت بیدین
 بنجینه سید گنج در تو راه بری
 دوران بخت آن بی بدین پناه بری
 زخوف فاطمه در پلو که تو بگریزد
 سکینه آید و بیدین العباد و دشوای
 تو سوے حضرت زین العباد و دشوای
 بعد از خوابی العباد و دشوای
 دوران ساله دین العباد و دشوای
 زبیر الم آن نام او در خوابی بود

بابل بیت همه سوک خوشی راه دید
تراجیب بچه خوش خوشی نشانند
زهر قاطعه ام را به پشت سر برد
سکینه رازره محبت به بر کرد
ز ظلمت از سر زو به چوب کباب کشند
ترا حجاب کس ندکست چو کباب کشند
مخدومات حرم را دلیل موعود کنند
اسیر وار بجزا ره ما سوار کنند
نور سیاه کسپاه جواز خواهی بود
سوار بر شتر بچه جواز خواهی داشت
کس از خجالت نظاره پیش خواهی داشت
سکینه را زود آغوش خوش خواهی داشت
باین طریق سوی شهر خاص وعام خواهی رفت
بر اسه عبرت هر خاص وعام خواهی رفت
ز شام عازم شهر مدینه خواهی شد
خلاص از غم ارباب سکینه خواهی شد
چو این شنید دران حال زبیب خزون
بگریه گفت که اسه نور دیده بر خزون

بابل بیت در عصمت ز خواهر ماند
بیا ستر بجان غیره خواهر ماند
چو این شنید بر شفت آن امام حسین
خطاب کرد زبیب که اسه سلامه کون
بابل بیت رسالت پناه پییب
بدخت را ان کباب کشند که خیم
کسے نظر جفا نشی تواند کرد
نگاه جسنه طهارت نمی تواند کرد
سکینه چون زید را این رسکالات شنید
ز جاسه حبست چو بهوش گشت و آه کشید
ازین کلام همه غمگین و ناله و آه
بر آمدند ز جاب افغان و شش گرفت
چنان محو و دهر را خود شش گرفت
که چرخ نیروزان تو به بر دو گوش گرفت
بجاسه اشک ازین غم مودون آورد
زبان خامه ازین غم مودون آورد
شما توئی که بختم رسل هم بخوشی
ز راه رتبه بران جودش بود خوشی
تو

تو چاکلیف شده اس خوب الزان داری
 تو یکجک که بیاغ جهان مکان داری
 مگو تو از شرافت کشیده است بدوش
 مگو که کوه شفاعت کشیده است بدوش
 منم که مقبل تا قابل جناب توام
 همیشه منتظر لطف جیسا ب توام
 چو کبریا که تو سائیکه جهان بودم
 در آستانه تو از حجاب و ران بودم
 کبریا که تو سگ دیدم و سدا دادم
 چو که من بهین نزلت رسدا دادم
 خصوص پرور که دیدم و دلیر شدم
 باین امید و این چشما شدم
 کبریا که تو بعد از خاک شدم
 باین سلیقه از گناه پاک شدم
 نه که دفع بحال من آدمیت من
 رسد که میدا و اس من گیت من

رفتن امام بیدار حجت گرفتن بعمر سعد

محرم آمد ماه عسرا نمود مال
 شکفت غنچه آه ز شام مال
 بزنگ آه من در بسیر تا بلال
 در کاس آیم آل رسول عقده شود
 ز تاب نغمه پیشدانه دانه دره مهر
 ز آب چشم ملک در آسپاس مهر
 شوق بیا بمرست خزان لعلگون
 نمود چاک کریبان جابه رگگون
 شوق کجا است که گردون براس استقبال
 گرفته حکم یکدانه از سپهرین
 ستاره نیست که تکیا بر آینه فلک رنگین
 ز دست انجمن آراسته دیده مزارید
 که عرش ریخت ز بحرین دیده مزارید
 چهره به شاعر سزا سزا شاد شید
 در یگانه دریا که جمع آب حید
 بخون طعنه کرب و بلا امام حسین
 روایت است که گلگون قبا ی آل عبا
 قتل مجسم که ز عالم سید الشهدا

پس از شهادت عباس بے برادر شد
 غریب و بیکیس و بی آشت خواہا و در شد
 سر سے ندید کہ در خاک خون چلیان گردد
 تنے ندید کہ در خاک خون چلیان گردد
 ستادہ دیدن تفتاب کینش را
 طلب نمود و این اہل تفتاب
 غشت کرد و زینب خطاب کاسے خواہ
 تولی یک یکیم خطہ اہل بیت من
 شہادت سوسے خطہ کنون نوبت شہادت کن
 رسیدہ است کہ از خدا بہ پیغمبر
 چنین رسیدہ ایم از خدا بہ پیغمبر
 و جبریل امین پیغمبر خواہم شد
 کہ من بجز کہ امر و شہادت نوشتہ خواہم شد
 ہلک اہل شہادت نوشتہ خواہم شد
 وصیت است مرا باو اسے تم دیدہ
 گویہش جان شہوای خواہم شد
 کہ تو ہم قسے نیست میسر نام را
 اور سے نیست ظلم گام را

چون عیسیٰ صلی اللہ علیہ وسلم دیدار تا امیر شوم
 شراز لذت دیدار تا امیر شوم
 ہمہ بنیوہم و انیان کند جولان
 نیم بیک کہ کردہ در کمان با شے
 تو و زینب ان عین مطلق العنان گردند
 شہادت با شے و از دیدہ و ففتان با شے
 کہ کو قیاس ان عین مطلق العنان گردند
 چو سہیل رو بہ سر ایستادہ باروان گردند
 درون خیمہ در آہنہ کونیان خیمہ
 شود و اہل شہادت کونیان خیمہ
 جہاب خیمہ بد ریاست شہادت گردند
 زبا و ظلم سر ایستادہ باروان گردند
 مخدرات سر ایستادہ باروان گردند
 تمام راز رہ ظلم و استکبار گردند
 نظر بجا بد از بانفتا و اندازند
 ریس بگردن آن شاہزادہ اندازند
 گردن ز بستہ بیا ریش شہادت گردند
 بہ جو اسیران چاہچاہی گردند

گفتند عجب در اصحاب خیمه ها تاراج
 برند جانب سردارشان بستمند
 بدین عقیده که آفت بروی کار دارند
 برگردید اهل حرم را بنیهای دارند
 در آن عالم جان تو در کینه
 کس نیست که کند برسد و بیند
 کلاه ز اهل حرم ظلمت افشیده است
 ز درختان چشم نم دید و در است
 بدرد و محنت من مبتلا است ما دارا و
 تو باش اشک پیرایه دیده ترا و
 ز اهل بیت نبی کاغذی نیست کرد
 بسوی عابد بیا نامه انشا کرد
 تمام کرد و بر آن خاتم شریف نهاد
 ز اهل بیت رسالت بدست فاطمه داد
 خطاب کرد که این نامه را ز من بستان
 بدو دیده من زین عبا بدین برسان
 تو ثابت است که آن منسوب الی است بود
 که شاه شهنشاه بنی العبار بود نمود

وداع اهل حرم کرد و شد و طسار
گرفت عورت خود را بجان بیکان بکنار
شد بنام اهل حرم در دوداخ گریه بکنان
دران قضیه قیامت بخیمت عیان
نعمین زرقن شاه شیب گریه دیدند
ز نور دیده خود را بلب گریه طلب
لباسی که از اهل بیت گریه طلب
سوال کرد ز تفتیش حال آن زینب
جواب گفت که اسرار و دیده زینب
سود سینه ام است بپوش
گفت که خبر داده از آب جد و دل
ز آب فوردم و آب سر کردن
کنون باده حق بایدم و سر فر کردن
بزرده فرس جان و سر فر کردن
سوز یکدم از رخ کین جگر سازند
و سوز یکدم از رخ کین جگر سازند
نگیند زن پاره پاره ام و زین
کنند دامن خود را بپوش و زین

در لباس پاپین کشندگان لباس کنند
 طبع ز راه غیب پیغم در لباس کنند
 چو سنے کنند بدون چاند شهادت من
 بد ز کار رو نیست کشن عورت من
 ازین بگنجد لباس است حاجتم اکنون
 که چون لباس بر آرد از منم بدون
 بجای ما سنے تو ام ایل ظلم در سازند
 در گیسو کے کن جبر من
 طلب نمود بر کرد شهادت فگند گردن
 در لباس شهادت کمر بست
 ز تازان اگر در بیان کمر بست
 گرفت نیز آه آزار ایل بیت بیت
 در لب کشندگان بدون آمد
 زنجیر بر کمر پیچ و آنگون آمد
 شکست بر کمر پیچش را
 طلب نمود زنجیرش زو الجناش را
 سمنه برق تک اسرع الیماش را
 چو زو الجناش که در سلوہ ازین لباس
 سیکس افشار دستے رود رنگ دغا

بکشت گنجی که یک جلوه آن مشت مشت
 رسا ز کار یک خود را ز کار با بشت
 بنمید بر فلک اطلال خیم تیار
 بدو الجناح شد زین چو ایل تیار
 بلال رفت پیچیم آفتاب شده
 بپوشن شمشیرین حلقه رکاب شده
 قضا بخت آن شاه زو الجناح گردانید
 قدر غمان بکاب شهادت چیل
 بکف گرفت رکاب سید اسرافیل
 بصورت نم و شمشیر
 غنان گرفت و در آند زین سلیمان و آ
 سوار با شت آن شاه اصحاب یقین
 طلوع شفق کرد آفتاب اصحاب یقین
 زنجیر خیم نصف النساء رفاه زین
 بجا نیک سوار قلم و امکان
 سمنه یک تنه چون آفتاب جولان داد
 آب و سنے لشکر کین زو الجناح جولان داد
 زهر قدم گل نای جان خاک نهاد
 زمین

زمین زمین ستم زود الخراج آن مرد
 نشست یک سر گردن ز عرش بالاتر
 اگر رجعت آن قوم سدر ایش بود
 فضا کے گلشن فر دین جلوہ گاہش بود
 کسے غبار ز چولان زود الخراج نہ دید
 فلک چھ مس غبار کسے جلوہ گاہش
 ہزاران بدیدہ نیا غیب کسے خال خال
 کہ بود روح عزیزان کسے جلوہ گاہش
 رسید چون کباب صفت کسے سدر طربید
 عثمان کشید و شہر ابن سدر طربید
 چون قیام لعین آئینجا برباد نیندند
 باین سعادتم سو خیر کسے جلوہ گاہش
 کہ آمدہ است بجا گوشہ رسول کسے جلوہ گاہش
 چنے کربا بامروز یکسے سوار
 شادہ است بمیدان حرب یکسے سوار
 تہا بھر کر خواند ست آن کسے جلوہ گاہش
 بجاندا آن سگ بیداد گر زراہ خطا
 سمن و سلم بمیدان سید الشہدا

رسید چون لعینان شہر یکسے سوار
 بشاہ تخت کسے زود دیدہ اجباب
 بوج حاجت استغفار کسے زود دیدہ اجباب
 حصول مطلب از عین ادعای کسے جلوہ گاہش
 چرا چو جلاست اسے نو جوان نیا سدر دہا
 قدم بھر کر ہر چہ رنج و غم سدر دہا
 جواب گفت جنین نقد سائے کسے جلوہ گاہش
 کز نشند اند تمام اہل بیت پیچیدہ
 درین زمین بلا و دشواری کسے جلوہ گاہش
 خدات من امر و نشند آہ کسے جلوہ گاہش
 بنجیہ حضرت زین العباد بیا راست
 برا کسے جود آہ کسے جلوہ گاہش
 پرست گیم از یادان کسے جلوہ گاہش
 درین مصیبت امر و نشند آہ کسے جلوہ گاہش
 موالیان من از پنج طرف کسے جلوہ گاہش
 کہ جودہ کسے کسے جلوہ گاہش
 زتاب تشنگیم چون نمازد دست از کار
 ازان مبر کر امر و زامدم تا چہا

غرض نامعلوم در حرب و جواب است
که از حرارت تن مرغ مرغ در تاب است
چون ز شاه جگر نشنید این سید شید
برنگ گیم غم نذر آن عین بخود بچید
جواب داد که اسه بود آب در حق محال
بود بر اسه قوام و ز آب است یزید
چنین خطاب بلم در داده است یزید
که نان و آب با دلا در مصطفی عید
چونیت بمر تو یک جرعه آب مقدم
باین سبب ز جواب مقتدرست دوم
گفتم گفت که اسه سبب است
گمراش بجم انیس است
جواب داد که جدت بخود بی ادبیت
که در نام خوشش ببدور بی ادبیت
مفوق است بپیش آن ساقا سمنش
کلام حضرت باریت فریاطه اش
ناید بود آن شاه کشور بید
که آواست بجا و س از خاک ناید

بپیش حضرت خلدناست باور تو
کشیده حضرت چیل شان به سر او
برادرت حسن عقیباست بیدانم
چلای تو در تو سبب است یزید
بن یالتی و عده کرده است یزید
سرو در عوض وعده اش زین طلید
ببرزگار بوفز ماند سبب دارم
ازان زشتن تو دست بچیدارم
گفت گشت روان سوسه قلسا ز خوش
خطاب کرد بر دانیان کافس کیش
که ازینید اگر سخطت طمع داردید
سید حسین علی را بنورین آردید
چیل شکامه دانیان سبب ایمان
روان شدند بیدان آن فلک لان
اسیر قوم خجایع از نیب ام شید
چو چرخ کفار غوطه در گردید
خبر اعدا به زانجیم بلام جن و ملک
چو نظاره حر بلام جن و ملک
روایت

طاعت است که نصرت از اعدا دست یزد
 گنگد بس در لب تشنگان بود دست یزد
 سپاه اهل حکم از تیغ تیز شکار گشت
 ز تابش آبی بی جانب ذرات شافت
 شند بنده آن قوم از بند الشهدا
 گر بختند ز سب در آن تیر تاخت
 بزرگ برق زار بپایه بیرون تاخت
 ز گرد و شاکین اسب در ذرات انداخت
 اراده کرد که سینه کف بپاشد
 در آب غور پیش ازل تیر یابد
 غور در آب جگر گشته رسول خدا
 بیاد تشنگی ساکنان پرده سرا
 اراده کرد که قدر سے تیر آب بر دارد
 بول سے شسته لبان حیم آورد
 یکے لابل ستم گفت کای الامم
 روانه شد کین پیچید ما سکه حرم
 پواین شند ذرات بیرون تاخت
 بسوی لشکر کین ست ذوالفقار اختر

پواین سجدین دید آن حلاوت را
 شتاب تشنه لب جو شهادت را
 خطاب کرد که اسکه کو فیان بپایا
 اما لب در آب تشنگان بپایا
 بفریب چو تیرش چون ز بار بکند
 تن مبارکش از تیغ پرده پاره کند
 ز هر طرف کین ز جلد مکرست بپان
 بسوی شاه فگند ذرات بپان
 بدو شمع تیران امام باقر
 بگردش آمده پروانه های تیر فغان
 بگو قاصت آن سر و سر کب پیران
 جنگ فاخته در جلوه ناک پیران
 چو کبوتر روح امام کل اسیر
 شست بر تنش از تیر روح
 ز یک شست تن از تیرین آن جروح
 ز غم خیال نفس می نمود لیل روح
 زبان کشود صلیح تیغ کین بیان
 رسید و تنش از بس بر شان بیان

کشید جبریں گردن شک پیا سنے
 گسیخت رشتہ از تاب ناتوانا سنے
 متعنه که خاطرش چا جیسیم مژدہ دن داشت
 روایت است کہ نصد پیراحت افزون داشت
 ز یک بختون جواحت روان شد از بندش
 نئی نقالب تن شد جباب پیش
 دگر تماند بن قوت مجادلہ اش
 بانما سے مراتب رسید و صلہ اش
 کشید پا ز رکاب آن خلاصہ ایجاد
 بزنگ پر تو فر کشید بر زمین افتاد
 کہے بود بیا بدن آن امام زمین
 زمین گرفت سر ہمیش بدوین
 زمین اگرک این دنیا طید
 فتادہ و درجہ شمشیر با جبار رسید
 کہ تا گمان لبش شمشیر ببار
 نشست آن سگ بیدادگر بستیہ او
 کشید خنجر بے دردی بسبیہ او
 حدیث شرح شہادت نئی تو ائمہ کرد
 اینجا زیادہ روایت نئی تو ائمہ کرد

شہادتوں کی کہ خدایت ستودہ و کونین
 جنتہ کردہ عطاییت شفا عتین
 منہم کہ بندہ در گاہ دین پیاہ تو ائم
 کہ پیتہ قبل مژدہ دن رو پیاہ تو ائم
 پیکر بلا سے تو حاضر نمودم اسے معلوم
 کہ دوستی ہمہ دوستان کنم معلوم
 تو در مذاکرہ ائم حاضر نیفتی
 دسلہ نگاہ مرا کیست رقبہ تقدیس
 بمن گذر کہ من از دور سے تو در تعلیم
 ز راہ بندہ نواز سے بہر بلا طعم
 واقعہ شہادت حضرت بہا علی
 دگر چوچ بین ماہ ائم آمدہ است
 بلال نوچہ شمشیر محرم آردہ است
 بلال نیست کہ افغان ساکنان زمین
 کشید حلقہ نام گمش چسبجہ بین
 عجب مدارا را برودیدہ چون بالاست
 میسرم زنیسان نام شہداست

چو روز غدا آنکه صبا زار بر سپاده اوست
 شفا سے بچو چو پیش پاقت و کواوست
 چو روز غدا آنکه در وقت جان پیکیبر
 زبیل حضرت روح الامین نیایش پر
 کشیده غلده میوای در وقت نقاش
 پست پاری واداد و جبار
 رسیخته که بگرددش در شسته است غبار
 خفاط و شش که کجا کجا بدست
 دران موسم بنظر کجا کجا بدست
 بفرش قلمه آن آستان کستان
 بنین آنکه بفرش کجا کجا بدست
 حجب نباشد که کجا کجا بدست
 گر آنکه بطور شش کجا کجا بدست
 یکمین شش کجا کجا بدست
 براسه دعوی کجا کجا بدست
 که راز و شب بدش کجا کجا بدست
 خراج طوفان بدش کجا کجا بدست
 خراج طوفان بدش کجا کجا بدست

نیتان بجاییل خراج کجا کجا بدست
 که خفته است چو چو چو چو چو چو
 زنج خفته دران نور دیده کجا کجا بدست
 آن خراج کجا کجا بدست
 کشیده چو زار شش کجا کجا بدست
 بردم خراج کجا کجا بدست
 از ان خجله او شده نام زاده مقیم
 که تعبداش بنور سبب مقام ابراهیم
 از ان طواف خیش زیاده از حج است
 که کجا کجا بدست حج بیت الله
 بهین زیارت او بدست حج رسول الله
 بود طواف رسول حج کجا کجا بدست
 سلام او طواف رسول حج کجا کجا بدست
 چو خوش بود که بر آید یک کجا کجا بدست
 بود زیارت او خراج کجا کجا بدست
 که ثبت گشته بیانش کجا کجا بدست
 بهین نوازش زار رب کجا کجا بدست
 پس از سلام کجا کجا بدست

به طریقی بنزد اگر ز کلفت نیست
 دو با تا پیش نه قابل زیارت نیست
 به طوف نباشد پندیل و نهار
 نمی رود به پروبال مهر و زوار
 باین وسیله دعا با اجابت است فوق عرش بهین
 که تخت قیام است زینج با چار است
 بهجت قیام اجابت زینج با چار است
 که همچو صید بدست و کار قیام است
 دل گنجینه بسند در غم که رفته طوطی
 حضور قلب دران رفته طوطی
 فتاده اند شب و روز و همه زوار
 بدو و قیام مولائیش بکنند زوار
 چون که زینش از ترک سر فلک سالی
 قریه ایست که ترک قیامش مشهور
 و دانه شد از آن ترک قیامش مشهور
 که است به طوطی و بسبب دور
 غنی توان بقدرش زینج با چار است
 فرج سور و نور است هم تر به نور

به بزرگ اهل صدق آن بهر خباب
 چون آن صدق که دران گریه خوش ذریاب
 ازین صلیبش از صدق میشود و فوق
 بهین پس است شرافت با سه آن صدق
 که رفته است دران نور دیده تقدین
 گل خباب رسول خدا امام حسین
 موالیان و جوان آل پیغمبر
 قیامه باز قیامت دران گریه
 شده است با غم آل نبی پیوند
 که جامه کرمش را نوشته نوینا دند
 نوشته است جوان قاف تا بقاف قدم
 ز قاف آه و سرشته تا بقاف دلهما
 سپاه عالم شسته از صف و دلهما
 سپاه عالم شسته از صف و دلهما
 دعا است بهین و شسته سپاه لیسان
 دعا است بهین و شسته سپاه لیسان
 دعا است بهین و شسته سپاه لیسان
 دعا است بهین و شسته سپاه لیسان

برائے شنگلی میں نیت خود بے تاب
بہر طرف نگران شکر تیر جرم آب
ستادہ بالامعج نہادہ گردن را
خیانکہ دیدہ دید بنیاد و زمین را
پوید حضرت عباس این مصیبت را
ز دست داد ازین غم عنان طاقت را
پیاوہ گشت و ستود از آب خالش را
دوید گریہ کنان بوسہ روزگارش را
کہ شست سبیل سرش ز دامن الوذر
ز راستین پیم اشک داو سا عبد بند
خطاب کرد بسوی امام زین العابدین
گر گریفت کہ اسے نوز دیدہ اسکان
و چیتے کہین کردہ بیاد سر مبار
پنچہ بیاد ام زای امام مبار
پوان شنید عباس بیاد شریف را
جواب گفت کہ اسے یاد گار صیبت کرد
بیان کن انچہ جنب آب پر وصیت کرد
کہ بروصیت او با پیم عبادت کرد

برگرفت کہ در روز جزا چو ایوان چو قلاب لشکر دین
 ستاده بود چو ایوان چو قلاب لشکر دین
 کہین زبیر کہ کارزار آمدن کردم
 گامی خشک بدون آمدن کردم
 با دشکات لب تشنگی بیان کردم
 چنانکہ آب بر خمار آمدن کردم
 اگر کہ کینان دید آن کوه بر بار
 کشود سوئے من از لطف غل کوه بر بار
 طلب نمودم از پیش و گفت اسے فرزند
 خوشا بہ حال تو اسے زادہ سعادتمند
 کہ در کباب برادر شهید خواہے شد
 وزان بروز جزا و سفید خواہے شد
 چو این حدیث بیان کرد آن امام حسین
 بالتماس کشودم زبان آن سعادتمند
 کہ در کباب بخوار شد این سعادتمند
 کہ در روز جزا باشد این سعادتمند
 جواب گفت کہ یا حضرت امام حسین
 گل سیر سیرال سیر سیر

بکر باجو پیش یکیں تمنہ
غریب وارہ گرفت سار شکر اعدا
بلواران و جگر تشنگان و ہم نفسان
تمام تشنگہ دم سو فادہ دریک سان
بیکہ و سرش اک بیت درک سید عباد
بستہ الم انت اده سید عباد
عذرات زبیر علی اب لال
دیند و عده فرار برای آب لال
ز تشنگہ کای الخال و سب آرام
رسید جان ملیب تشنگہ بیت تمام
کر تشنگہ این ایشان بدست کریمان
گئی بانه آب و گئی بسانہ نان
نہ خاطر از غلبہ الی بیت آسوده
نہ از ساند سنے و پندان این بودہ
شود چو و سنے و دیدہ ام غنچہ چران
زمین پس و سلام را با و برسان
بگو گفت پدر اسے بچانہ او تا و
عمین مشو پدر و نام فغان تو با و

کر تشنگی نو در کربلا ز سبے آبی
دیند چو است بجستہ میرا بی
شما و است نو کہ از محبت است در دنیا
شفا عت گنہ است گرفت ارے
عذرات اسیر تر گرفت ارے
رفاہ امت عاصی بود و دشوارے
بکر خیمت و آمادہ شہادت باش
چو این حدیث بیان کر حضرت عباس
جواب گفت چنین آن شہر کو انقاس
کہ اسے غریب را در برادرت تہا است
و سے علان نہ دارم مضار فغان خدات
من و تو ہر ز غریبان این پیایم
من و تو ہر ز غریبان و شہید ایم
کون کہ فغانش حب مجاہدان دارے
بسہارہ آفر ز کے جان دارے
بہرست دل آزرده آب پیدائش
علان تشنگی یکسان صحران

جوان شہنشاہان شاہ حضرت عباس
روانہ شد بدینہ باد و دو سپاہ
رسید چون بسطام چو درہ ہاسک اہل قوم
خطاب کر رہے عترت رسول ام
بگہ گفت کہ عباس احال کیند
چو ساز شہد کشتہ پیش حال کیند
چرا بل سبت شہنشاہ زار سے اورا
بہستم سپہ خان پھر ار سے اورا
تمام سپہ سرانہ ہا بدرون کوند
جہن زار شک جاکر سوز لاگون کوند
خطاب کر رہے عباس زاریں جان
بگہ گفت کہ اسے طاہر ریاض جان
خدا بر دہ کجا میرے درین صرا
برادر تو عزیز است یکیں و تنہا
جدا کی تو درین وقت شہ طاری نیست
بنواہران جگر شہنگساری نیست
خدا را ت عباس در سخن بودند
بوی فتن او در گریستن بودند

کہ از درون بسطام چو درہ ہاسک
سکینہ آمد دیک سنگ خالی بردین
دوان بکشت عجم زار اورا آورد
خاکہ اہل قوم عجم خوش تر پیرین
بگہ گفت کہ اسے عجم خوش تر پیرین
رسید جان بلب از قشنگی نیست
چہ واقعت است کہ چھی غلق دوان نیست
چہ شہ کہ جوئے آسیدار سے او
جو دید حضرت عباس از زبان وزاری او
گینخت بندد بخش بادلو مژگون
گرفت سنگ از ان بخش بادلو مژگون
روانہ شد بدینہ باد و دو سپاہ
رسید چون بسطام چو درہ ہاسک
خطاب کر رہے عترت رسول ام
بگہ گفت کہ عباس احال کیند
چو ساز شہد کشتہ پیش حال کیند
چرا بل سبت شہنشاہ زار سے اورا
بہستم سپہ خان پھر ار سے اورا
تمام سپہ سرانہ ہا بدرون کوند
جہن زار شک جاکر سوز لاگون کوند
خطاب کر رہے عباس زاریں جان
بگہ گفت کہ اسے طاہر ریاض جان
خدا بر دہ کجا میرے درین صرا
برادر تو عزیز است یکیں و تنہا
جدا کی تو درین وقت شہ طاری نیست
بنواہران جگر شہنگساری نیست
خدا را ت عباس در سخن بودند
بوی فتن او در گریستن بودند

بر اخص میدان کا مزار سکنه
 خندان تخیل امید مرابسا کنی
 چو این شنیدند ششمه کام گریان شد
 غمان کشید و سوزی خیمه پاشان شد
 چو از آن گنج و متع بدو چو کس
 گزشت نیزه و نمود زنده پناه
 چو جلوه کرد سناش نمود زنده پناه
 ز فوق سوره و شمس تابان شد
 ز فووت نیزه آن بعد چو شیر در پنا
 خنده مرگ عدد چو شیر در پنا
 ملازکی که خمال نمود آن سدر
 دو جاقبل ششمه پیشه لبه بود کم
 سپر بود که برکت داشت آن در شان
 که بود چو دوشا که پیر بلا گردان
 گمان بیازوی او می نمود بر صفین
 ز حبیب سوره و انجم و اتر و سین
 نجست و غیره از آنکس سهام الکلیل
 جایگاه نشسته از آنکس سهام الکلیل

ز جوم داشت عدد و القید در دارین
 کند شصت شمش چو سوره سهرین
 ز یکیش شده بر حفظنا و ک از شمش
 و جاسه اهل جوم چو سوره سهرین
 بونست لپو پیمنندش ز گرم جولانی
 گزشت از دود و جان چو سوره سهرین
 نمود او خلف برگزیده که امکان
 چو ادا گزشت از دود و جان چو سوره سهرین
 رو آیت ست که آن کوچه محبیه شهاب
 رو آیت گزشت سوسه آب با نهر شهاب
 رسید چون بکنا فوارات آن ظلم
 ستاده و دیسپا ای که نویسیان ظلم
 کمال از همه سباب کینه چون ایام
 ششمه ششمه چو سوره سهرین
 رو آیت ست که چون دید خضرش عجب
 ز جوم شکرین زار بودن چو سوره سهرین
 ز باب نشسته از آنکس سهام الکلیل
 ز باب نشسته از آنکس سهام الکلیل

بفرق لشکر کفار چون قسری گزید
سنان از غصه سب در خاکین گزید
شکست شاه و غام پیش در قلم جمل
چو قلم کین را چوب سب گزید
مقتل در آن جنگ آن سپهر شایب
بناسه لشکر کفار را رسد بآب
چو غل فادی امین نشو پاسبان
ز شمشیر کاسه دلبنگان بشو
رسد چون کین در قوت سب آرام
پیاپی گشت زرم کب با فطر آب تمام
روایت است که در روز ایل بهیابی
گذشت عمر گر انما شایان پیشی
نقصی حضرت عباس آن جمیع و فصال
که آب نیش در شمشیر کابینات
بنان نگاه بشکست آب خط فزات
که از خجالت او شکست آب زلال
رسد به فضای دین بر مضطر احوال

آن رسیده که آب بر آتش افشاید
ز آب نوشند و از آتش بگریزند
خاطر از آتش از حضرت امام حسین
که بود ز شمشیر کب گزید
ز شمشیر کب ایل جسم بیاد آورد
بخت آب در قلم خاک بر سر آورد
بگریه گفت که عباس ان کین برادر تو
ستاده شمشیر سب آب اند
غدرات رسول کبار شایب اند
چو کج دل نه روز شد که سب آب اند
تو آب بخوری اسه سب بان چاسه تو
بجوده بدو سب حال را کب را
چو دیدم کب عباس حال کینفس لب را
که تو که در از آن آب کینفس لب را
پوشنه کاسه ایل رسول غیرت بر
بیان خط فزات ابی تا در آید
گرفت حضرت عباس مشک را بر دوش
بگریه آب بر دوش بادل بر دوش

سوار گشت و نیم شک را بدوش گرفت
چنانکه از فلک با عقل و دانش گرفت
روایت است که چون کوبیان حق شناس
گریختند از میدان حضرت عباس
تقلب نکند روانیان سپاه را
علما نندار سپه عظمی که گران
تمام بادل پرین و حرم پادشاه
روان شدند و چو بلبلان در دشت
که از فرات برآمد نامزد و دایم
نظاره کرد بان نعم بیکمان و دایم
شعشع و دریا با باعث خضر
عدو دگر او با بین علوی مغرور
کشید ناله از تاب و تازی و خضر
چنانکه سعادت از آن ناله طام اخضر
زخم حمله بان کوبید آن پیرین کرد
چنانکه حضرت بر درگاه رسیدن کرد
صف مقدس را پیش نشسته چون طهار
بیکدگر و پدید آمدن پدید

آن رسید که گفتار منم سخنم کردند
 که آفتاب در آن گهر در گشت بلند
 مانند تاب و توانایش پیای ثبات
 عجب تر آنکه چرخ داشت آب فراز
 منیده چشم بر سرین زمره هاس
 بهج مرغ عشق کس نشسته بر عباس
 نیک طرف زلف تشنگی پریشان حال
 فدا ده یکس و بیستم شامیان جلال
 یک طرف سبیلیم از زمین و بار
 منو ده دوز بران تشنه کام شوق تاب
 نیک طرف غم عرو برادر و پیش
 برای تشنگی اهل بیت در تشویش
 نیک طرف از گریه هوا سست شدید
 نیک طرف شپجیان حرارت خوشتید
 نیک طرف آفتاب حجاب با ابر
 دیگر مانند بر آفتاب یکس دهنس
 میان تشنگین مانند گون گردو
 آن رسید که از اسب و زنگون گردو
 نهال عمر گر زنده اشش گون گردو

کز آلمان کیے اگر نویبان دست وراز
 بنجناب مقدس خود دست وراز
 فکندہ تیغ بیاز دست وراز
 خفاکار زن اوشت دست وراز
 با چو قوت ازین جہنم دست وراز
 براسے مینست از دست وراز
 بجان مشا بد کرد آن بجائے اوتاد
 گرفت تیغ دست وراز
 چو دیو حالت اولاد میریدین
 خطاب کرد آن قوم کاظم بدین
 بد گفت کہ عباس را القاب کے نیست
 شنیدہ ایہ کہ کیک دست وراز
 خالغان چو ازین حال با خبر شدند
 آن ستمزہ کیا راجہ دست وراز
 حضرت عباس شہک برگردن
 شروع کرد بیک دست وراز
 تیغ قوم خفا بدین دست وراز
 دوبارہ از راجہ شکست وراز

چو کہم جنگ شکار شہسوار شکست
 بر آمد از عقب او منافقے زمین
 فکندہ تیغ آن ستمگر شکار
 خفاکار دست چپین از بدین جاک افتاد
 چو دست از جلد زن قاتل و در میدان
 گرفت تیغ براسے جہنم بدین
 بکونیان خفا بدین
 ز مرگ تافس آخرین می آسود
 ز قوت ایمان غم گشت نداشت
 داشت دست وراز
 چو کونیان خفا بدین
 صلاح باویم کام از چپ و راست
 بر آمدند بران تشنہ کام از چپ و راست
 بکشتے کہ رنج و دیان نباید راست
 بکشتے کہ رنج بلا تواند کرد
 نداشت دست وراز
 نہ طافے کہ قیام خفا تو اند کرد
 روایت است کہ چون دید حالت خود را
 بیان در آئینہ دل شہادت خود را

بظاہر از پیش از انظار اہل حس
 ز نشہ سہمی در ماندگان بوی خوش
 خطاب کردیم کہ کراسے خجندہ قدم
 ہر لبو سے خجندہ ہاں را
 کہ شامیاد آب رسانیم نشہ کمان را
 ز انتظار بر آیم آن غیب بیان را
 جوان شنید ز عباس مشد بزرگ ابر بہار
 پوپہ گرم عثمان مشد بزرگ ابر بہار
 بخت دینہ را آویساید بیدان
 بخت دینہ را آویساید بیدان
 گشت لشکر کفار را بیدان بوز خط
 کہ ملک صاحب خود را بیدان بوز خط
 جانین شاد بہ کووند تیر و کیش
 زندہ جلیہ کیا بر دست بر کیش
 خیال بخت عباس تیر باران شد
 کہ از سیاہ خدنگ اہل گرزان شد
 راضطراب نمی دید تیر باران را
 بختیاری ہم داشت پیغم کران را

رادیت است کہ لبو سے از رہ کنتیش
 فکندہ تیر سوی دیدہ ہاں کنتیش
 رسید تیر شک و راضطراب گذشت
 چو دیش گمشد تیر ہم کنتیش
 زخم سکندر راں ہی پشت بلبل
 ز شک آب جانش تمام بخت تیر
 جبین بود کہ از آب در سہیں بماند
 بہا سے دینک اجاب ابروش بماند
 چو آب بخت و شکش راضطراب داد
 کشید از کباب بروی خاک فدا
 چو دیش صورت آن حال را بیدار
 خطاب کرد سوی فوج لشکر دین
 کہ زندہ اش بگذارد تیر ہاں سکون
 جہاں تیر از یک پیش ہاں سکون
 شہد شوق آن کو فیہاں سکون
 ہاں سکون از یک پیش ہاں سکون
 جوان مشاہدہ کرد آن فتنہ و بیدار
 خطاب کرد سوسہ حضرت امام کبار

کراسے پیچیدہ امید دار سے اجباب
 بیابرا در غفلت نتادہ رادیا ب
 شبنم المعباس را امام زمان
 بجالتے کہ فسر ماندہ بود در پیکان
 زبے پنا سے اداہ از سار کشید
 عنان بعباس کہ کارزار گردانید
 رسید قدرت پروردگار کف بار
 گرفتہ بود کف و دالقا نش بار
 رسید کین از تیغ چون کرباس
 رسید پیر یاسین حضرت عباس
 فتادہ دید بخون ماه بچہ عتبات
 دو دست کردہ بود خشت نہاد است
 گشت و سرش را خاک رہ برداشت
 پیادہ گشت و سرش را خاک رہ برداشت
 ز روی لطف بر آفتاب سے محبت گذشت
 منور چون رستے بود در زن عباس
 شاخت روی برادر نبوکرم بواس
 کشود بر رخ او دیدہ پای حق بین را
 بر نماز شغف داد جان شیرین را

خوشا سعادت آنکس کہ در دم رفتن
 سواد دیدہ کن در جلال اور و شن
 شہا تو کی کہ عطا دلش کردینے
 برادر خلیفہ خاتم النبیین *
 نعم حاجب کف زرقعات اسے عطا
 بر اسے علت فقر است ثمرت دنیا
 بہر دو کون عطای تو در جهان بخشی است
 مخا و بود تو عباس سے در و لقم است
 بطف نشت مر العیب ج بخشی
 چہ کہ لطف تو عباسی است و فقیہ
 پیشیل تو جهان نیک کردار و ارا
 گذشتہ است بدینا تمام دنیا را
 کہ با اسے تو آادہ فنا حق است
 نشت و نظر وقت اذن با حق است
 تو پیش صاحب آن خاندان ابروداری
 رسید اشہد راہ گفتگو دارے
 شناختہ است یقین و تہ اسس را
 قبول میکند التماس اسس را

اگر چه مستقبل بخت نه دلیل توام
و آنچه در پیش نهادی من بخیل توام

واقعه شهادت جناب علی اکبر

روایت است که بعد از شهادت عباس
سلطان جنگ بگریه و گریه نهان
چو عزیم رفتن میدان امام
فغان و فغان کرد و فغان کرد
بدر و بخت و بخت نه دلیل توام
سوار شد بر کعبه و کعبه نه دلیل توام
علی اکبر زور و زور و زور و زور
ضیایه مرگ و مرگ و مرگ و مرگ
بپای توام که ایستاده و ایستاده
چو گریه گفت که جان من
کین توقف چند آن که جان من
غم و غم و غم و غم و غم و غم
شهادت شاه و شهادت شاه و شهادت شاه
فغان و فغان و فغان و فغان

چگونه اذن و اذن و اذن و اذن
تو نیز فغان و فغان و فغان و فغان
نیافت و نیافت و نیافت و نیافت
علی اکبر و علی اکبر و علی اکبر
بر آمد از دل او آه و آه و آه و آه
فغان و فغان و فغان و فغان
مرام و مرام و مرام و مرام
که روح من شده و شده و شده و شده
غرض و غرض و غرض و غرض
فغان و فغان و فغان و فغان
طلب و طلب و طلب و طلب
نهال و نهال و نهال و نهال
که ناله از سحر و سحر و سحر و سحر
نمود جمله آن آسمان ماه و ماه
روایت است که از ضرب طعن ابن غیر
زین العابدین فغان و فغان و فغان
کنند آه و آه و آه و آه و آه و آه
یک و یک و یک و یک و یک و یک

پس جب کہ امام زمان رسیده اند
 شهید شد علی اکبر زین العابدین
 و دیگر یکتان سرور نبی آدم
 رسیده بر سر بالین آن شهید شوم
 گشتش پیش پیرایه و سرور
 پیغمبر آمد و سرور
 گرفت زینب و کاشم آن رسول
 قادیان غافلده در غم میگردد
 نظر پیش پیرایه و غم میگردد
 بصدواکس زمین کشید و اکرم میگردد

و بر بیان شهادت امام علیه السلام
 و آیه ان ذوالجناح و ذریه

محمد آمد و تجدید شد عزای حسین
 رسیده بر سر بالین آن شهید شوم
 جهان تب و تاب کرد و کویا
 کشیده اندالغ داغ مایه ای

جراحتی است بل با غم شهادت او
 که شورش بود و سرور
 و سکه که در غم غم
 بیغیرت و سرور
 ز دل بجا است و درین ماجرا و غم
 بهاتم اند تمام جهان ز ماتم
 مخصوص من که دلم نقشان ترا در کشت
 تمام داغ متناسی سید شهید
 بواسطه نوحه مرا به و دیده است پدر
 زگره پیغمبر داده دایه و مادر
 فغان و فغان ویت زوالدین دین است
 او اسے تعویذ از والدین دین است
 جان ویت من غم نیست با اولاد
 که او ویت من غم نیست با اولاد
 غرض که ماتم آن رسول کار من است
 گواه و عو که من چشم اشکبار من است
 منم ز سبیل خون شفق جگر من است
 بیچاره طفل سرور و جگر من است

[illegible]

چو رودنه شرق صبح امید شاه دگر است
چو دروخته غرب خورشید نیل الشهد است
ز آنکه سبیل پیر در آن مکان دارد
زین قباد و سحر زبان چنین
چو ضیافت اطعام ز آیین
چو است قبه از کعبه تو آیین
ببین حقیقت این نکته بی زیاده کم است
که جیب میل در آنجا کعبه تو است
برو و یکبار دوزستان دعا هم نیست
دعا رسد با جابت ز روضه است
درش بوقت کشودن لغزش پوخته است
دیکه تبه شود در پشت در کعبه است
عبادت و شام تطهیر جبهه است
فرات میسر از گرد و خاک است
غرض زمین به از آسمان که دارد
بغیر زین آن صدر سندان است
پو الذي کرب المصطفى علی التثنین
شهادت سند اصغیا امام حسین

روایت است کہ چون گشت عالم میبان
 باز روی شہادت امام شریفان
 بنو النجاشی برآمد چو سبب پیغمبر
 کشود دیده بخارہ خسرو اور
 عسکرات تناسے ہو وضع دماغ
 روان شدند بدربال آن امام اقم
 سکنہ بیگی سبقت از شتاب گرفت
 دود و شامہ جگر نشدہ راکب گرفت
 دل شکستہ و اعضا بلرزہ چون سیلاب
 خطاب کرد بسوی پدیر پیغمبر و آب
 کہ اسے ستودہ ترا حضرت رسول اللہ
 جناب تست پناہ تمام خلقی اللہ
 ترا مصمم جنگ و قتال سے پیغمبر
 مکالمات فرمودی گشتہ بنور سے
 براہ گلشن فرمودی اب بی پیری
 تو میری و در انبیت اب بی پیری
 زودیت پیمن من ایمن خواهم بود
 زوچون شہید شہوی من پیغمبر خواهم بود

ترا ای گشت کہ ہم سبب جویم
 سبب سبب غلطی غلطی سر را گویم
 تو چون شہید شہسختی غلطی غلطی
 پیغمبر کی گم شدی غلطی غلطی
 بین کسے از تو دل گم شدی غلطی غلطی
 هزار دولت کیے چون پدیر خواہم بود
 من شہزادہ انبیت اب دور سے تو
 جہا از حضرت نواقت عباد اللہ
 کجا پیرو سے اسے شافع عباد اللہ
 مرا بیا سے رضا سے شہید
 چو این حدیث شنید از سکنہ شہید
 غم ملا پناہ دلش بدیدہ رخصت داد
 شکرک را بدیدن زودیدہ رخصت کشاد
 بخود خواہے آن اصل روح بخش کشاد
 خطاب کرد بسوی سکنہ آن سرور
 گم شدی گفت کرا می با ہم آشنا سے پدیر
 غمین بیا بش کہ پدیر کا ریا در دست
 جناب حضرت زین العابدین را در دست

[illegible][illegible]

نمودید به جانب میدان کین ایشان کن
خدیجات مرا بنجر از ششادت کن
چو این سکا که با دود اینجانبان که مقام
نشسته بود بنجابت آن شوهر مقام
زیکه داشت جراحت بین امام هم
نداشت طاقت و یارانی خستگی
گهی خادو در بطن می طبعید می غلطید
گهی بروی زمین می طبعید می غلطید
نمودید به آن نشسته کام خوار
نداشت جز بدن باره باره دلدار
کسی که خون زرش شست اشک جاری بود
کسی که سوخت آن زخمی که کار
خادو بود باین حال سبب بنیم
ستاده بود با طرات آن صفی
چو این سکا که باین دید حالت او را
کاسب نمود زرش شهادت او را
کسی که قبول شهادت که کرد از لشکر
شدان عین شکار عاجز و مضطر

روایت است که با کوفیان نصاری
نمیز بود به راه سبب ابائی
بیکر با نبراسه نبرد آب به بود
نداشت چاره و سکه پز زرد آمد بود
نشین بنجابت هم دیده بود عیسی را
امین وی در سج سپهر پیا
نویز گشتن فرقه دوده بود بان
و کرامت حق رکش دوده بود در
بنجابت نوشین قسین کرد نصاری را
که ابن سید عین دید آن قبول نمود
شهادت نوشین نصاری بجان قبول نمود
ز ترس نوشین دانه زان کافر
گرفت بنجر از آب دانه زان کافر
روان گشت بیابین سبب بنیم
قدیم شمرده سوی انجانب بریداشت
بهر دم زمین خنق گرفت می کاشت
بعد از ازانی زوشت آن ترس
سید بیکر باین سید شهدا

فدا ده دیدی که بوی آب فون بوی آنی را
 چو آسمان که دریا بر تراست پاچه ازین
 سیکه ز حلقه گوشتان اوست چرخ برین
 سه مبارک او با جوهر است بختی هم
 زیاده دیده فلک را حلقه بختی هم
 سه مبارک او با جوهر خوش شدید
 هزارم به سه ز غم ماه را مالید
 سه مبارک او بیک ز غم کاری داشت
 زین پیش گل نفا ده ز غم بریداشت
 ز دیده ز غم پیش از آن شاه
 ازان خمیدن ز غم گشت با خنجره
 که روز حشر آمد بران جوان نصرتی
 چو این مشایخ که بران شسته که میدانی
 ز حال رفت بدان شسته که نیاز
 ز دیده اشک روان که در زبان نیاز
 نه دیده اشک روان صدر رسد احوال
 سوال کرد ازان صدر رسد احوال
 که ای جناب ترا باوقاری پیغم
 ترا معاینه عالی تب را می پیغم

نظر بر نشان تو پیدا است که زنگارانی
 اگر چه عیسی مریم در زنگارانی
 تو کیستی و ترا چیست دین دولت و در پیش
 چه کرده که در خدین حال زلف را نه
 چو این شمشیر شمشیر لب زلف را نه
 ز دیده ریخت بعد از شمشیر عیسی
 جواب گفت که بعد از شمشیر رسول خدا
 محمداست بختی جهان کردن
 ز شمشیر نتوانم خون بیان کردن
 که وصف ذات شمشیر غنیمتوان کردن
 بچشم نبوت نبوت براسه آن سحرور
 ز معجزات سماوی کیست شمشیر
 و می بینم که در امان چیده شد
 بود امام خدای کنش می بیند
 شمشیری که گزده خدایش می بیند
 جمله عیسی مریم تقی شمشیر می بیند
 فرنگ فارغیتا شمشیر می بیند
 بنده سب تو ابوالحسن شمشیر می بیند

بدین چنین است یکی مریض است
که در لب زین و لنگش شیر است
چو این شنید ز شاه شهید نصرانی
سوال کرد که تمیز خواب میبذاری
چو این شنید ز نصرانی آن امام جبار
جواب گفت همان کلمه از راه اعجاز
که دوش حضرت عیسی خواب بارت بود
نقشه دولت بیدار کنارت داد
ز این سخن فایده بین بشارت داد
ز این سخن دولت از قید کفر آزاد
چو این شنید در آن حال آن میاد تمند
فکند خجسته و خود را پایی شاه افکند
خاک و دشت بلای طغی و بیایب
بیایب شاه جبین امید میایب
ز دیده اشک نداشت کشود پیش آرایش
زبان شاه و بغیر رگباری توشین
که که خواب کمال تو از دستم
گر چنان کنار سے نه تو از دستم

مر اچنین در هر باب بلب نیا کمین
بندوب خودت از لطف من فرار کمین
شهادتین بدو شاه را بجان قبول نمود
ز روی صدق انصاف را بکمان شد
نهاده گفت بنزد شاه و سلمان شد
بجنگ رفت و هم نقش بر کین
چو است شهید انصاف از تیغ شمشیر کین
قبول قتل شد وین نمود شمشیر کین
چو از حکایت شمشیر کین عالمگیر
که هست قصه او در کتب شمشیر کین
ز قیامت است که بعد از شهادت شمشیر کین
ز جنگ دست کشیدند کوفیان کین
ز نقل خویش همه متلاسه حیران
شام سر قبه افکنده از پیشانی
این خیال قتل دامن سعدی بود
که عیبه های موم را در میان دوش
که که دینیه از روضه دشت آبشار شد
نشست و کرد از آن ذوالجناح پیدار شد

چند روز انجماع مسرور سیم باد خوشمیراب
کشود و بال بموسے زمین بیک عقاب
بسان برعدگر و دروان با خطرا بسا
دوان بخت و با خطرا بسا
این طریق گما بکشان ز راه رسید
صف سپاه و رسید و قتلگاه رسید
نشان نشانی رسید و بسا
نیش نشانی رسید و بسا
پس از حبس بسا آران جهان بسا
رسید تا بسا آران جهان بسا
نظر کنند موسے و دریا خاک بسا
نظاره صاحب و دریا خاک بسا
زبس بیک آران جناب جارک بود
بنو فخر و بنو فخر و بنو فخر
چو این مشا به و دریا خاک بسا
زیاد آمد و دریا خاک بسا
که چوین کف پای شاه هیالید
گهی به عید فغان میکشید و بنیالید

گوی چوب بزمین می طپید و گم به بزمین
 سیند و اگر می از زمین بیست
 گوی نیکامه سنگ خاک از زمین بیست
 سپهر زمین بیست و جان بیست
 فخر و برتن آن شاه از بس آسمان بیست
 خوشش بشد و سر دریا بیست
 عرض بخون نشد و سر دریا بیست
 بین صفت بسوی خیمه روان بیست
 کبک گلی که ز صحرای سکنده بیست
 زهر قدم بدویدن سکنده بیست
 بصد هزار شفت بجه گاه رسید
 ستاده رویه ابد و او صیحه رسید
 وادایت است که بعد از شهادت اجباب
 ز شاه زند لیان بود خیمه چو اجباب
 مخدرات به سر نهاده بر زبان
 بزرگ خانه صورت گران پریشان
 پریده اند و گوی ز آشیان بیست
 تمام شد لیان طارین و در شرف

نشستہ وزوہ ان قدسیان عشق مستم
 ہر دور عسا بد بیمار
 خصوصی روشنی دیدہ اولوالالبصار
 ترقین محنت و اندوختن او
 نسیب بقا رقت شاہ نشند و تن او
 نہر طاف کف اہل بیت و اسن او
 نشستہ بوزنجان خزانہ نور و زب
 کہ صبحہ الم امیر ستر ذوالجناح نشیند
 نہا سے جست امید آگاہ بایر گر
 سوار ویدہ کند رون از جمال پیر
 روانہ شد بدین شہید مجاہد
 تمام اہل حم از قفاش با فریاد
 بعد شتاب چو دان غیمہ جریب بند
 ستادہ گردید کنان ذوالجناح را دیدند
 چو ذوالجناح کہ زین بر شگم گشتہ بجام
 بنو ذوالجناح شدہ زین چو توام با دام
 فنا شدہ شفق و گرستہ ان بیک پہلو
 گس پران سلسل نگون چو صفحہ پرو

نشاگ کاکل و پاش شدہ غبار آلود
 نشاد و طرہ بحر قفاش خون آلود
 ز یکہ بید زش تیر نصفہ کمر کردہ
 عقاب وار از سر سوی بر بر آوردہ
 خون سرور لب تشنگان چہین گلگون
 ستادہ بودہ کنان بار و دیدہ برون
 چو این مشاہدہ کردند غمت اطرار
 گینخت از دل شان شستہای جبر قرار
 تمام اہل برون را حسین کنان
 روان شدند سوی ذوالجناح میگرددید
 یکہ بدو رس ذوالجناح شستہ سے پرید
 یکہ از ان خبر شستہ بر بچین سے زد
 یکہ زم زمش بوسہ بر بچین سے زد
 یکہ یکہ خجک از رخس را با شین سے زد
 کشتود سر و عجب و خانہ آغوشش
 کشید در بر خود ذوالجناح وقت انوش
 سکینہ آمد و بر پاست ذوالجناح افتاد
 بدین نسیب و بیلا برون زدیدہ کشاد

بنگ ناله بر پای فنا و در بی خواست
 قیامت ز خروش و فغان بپا آراست
 بسیمه سیر و اشک از دودیده دیباید
 دیده کالمه نزدیک ذوالجناح رسید
 خطاب کرد سوخته و خلاق حسین تشنه جگر
 چه شد پناه خلائق کیمین من
 بگو بجاست شیشه تشنه کام کیمین من
 چه شد چراغ دل من اینش من
 کجا گفتمده آن گل کیمین امانت را
 کجا گذاشتی آن شافع قیامت را
 کجا است روشنی دیده رسول الله
 چه شد نهال ریاض علی ولی الله
 کجا است ایچ آرام حضرت زهرا
 چه شد پناه من زار سیدانشهدا
 چه شد نیاه من زار جوان برادر من
 خنجر زده آب چه شد زو جان برادر من
 کز تشنه رفت ازین دهر خاک بر من
 غیب تشنه لیم که کز آبش داد
 سکه لیم نمدل از رخ کین جوش داد

بخت گران را بدین کن ازل من
که نیست غیر تو جاست کسی پسر من
زل و بخت اینا به روزگار چسب
صدوت زاده ز تو مهره باره چسب
چو بخت تو ام از لطف قاصد حکم
بدری که در آن اندام حکم
بخت خود که مراد و حسن سازم
در آستان ملک مکان مجاورم

بیان خات خیمهای سرمه و
گو شواراز گوش فاکه شیدن

مهرم زنده نگین منو چسب
لال ماه عت با بهر لوت لبون
لال نیست او بدیا چرخ زنگاری
زاده کرده تو هم می پند زارے
چنان شد از فلک آنکه مطلقا زود بین
میرنگ ریزد و بدو چسبند ارام حسین

منو درخ دیگر آن مه که چسب رقصه
گودید آه بجاست حسین من جیسلم
شد آن مه از فلک اعیان که خضر تیرا
پناه پوشش شود تا بخت من شکست
بگوید آه ز احوال آن شیب و شرم
که از جفاست مخالف پیو دید در عالم
منو کرد و دست چنان زمین را مار
کزان بجا طرکه و بیان شست غبار
شنا درست بیلاب خون فلک چو جاب
زاشک امتیان شیه سپهر خباب
زودید های شفق سب خون دل جایی است
سرمه بر دامن افلاک اشک گلنای است
تازه نیست که شب بر فلک فرزندان است
منو ز شید آه آن غریبان است
شدت دیده زور شید با صبح میل
پیاد شنگی آل مرتضی و در سول
رسوز و غم گدازند جالبیل و نهار
بوی فلک از غم خیمه بخت و سبیلار

[illegible]

بسیدیم لعین ناگمان بیا نہیں
 جوا نود سے از یک پیکار نہیں
 زمانہ نشہ او یک خون روان گردید
 فضا بسیم در یک چشم قدم کیا کرید
 لب لکمان فاک طرہ نشہ عشق لڑہ فناد
 زبوش گردید بان عشق لڑہ فناد
 خدوات رسالت زو و الجناح جب
 چوپا نشہ قتل امام
 تمام بابل بیان و یک غریبان
 غریب دشتہ واقعات یاسین کو بیان
 زخون منودہ ہمہ سرخ جامہ دستار
 فخرہ جبکہ ہمچو دانہا سے انار
 نہ ہمد سے کہ راہ اول شان شویہ
 نہ ترست کہ درضا زخون شان شویہ
 نیک طرف الم بے نہایت شہدا
 نیک طرف ہم درنی بسکن و اوا
 کیلئے زخم دکان را بگریہ بود مدار
 کیلئے زخم حیران چو درشت دیوار

کیلئے فنادہ وارث شکی شدہ پیش
 کیلئے زور و جدائے و دستان خویش
 کیلئے بوقی خوار و سوز سیمیر دوست
 کیلئے زوالہ ملی گنگ فادرہ راجی دوست
 بانی زبیدہ فناد سے خاک مر وایہ
 یکے چو اشک تپتہاں خاک مینا غیبہ
 کیلئے زندہ شدہ جبرآہ و نالہ کارور
 سیمی بنہ و گریہ فناد خاک پسر
 غرض کہ ہر یک از ان میدان تخت کشید
 ز شمشیر سینہ پانودہ باد و صندل شہ
 چو تپکہ کہ آبا بگر چو خواہد بود
 سال طالع مارا شہ چو خواہد بود
 فنادہ حضرت زین العابدین چوکی بر چہا چہا
 بزور زبستہ و ابل بیت و پیار سے
 نیک طرف الم بے نہایت شہدا
 نیک طرف ہم درنی بسکن و اوا
 فنادہ جسم پیر و دربار شہدائے
 نیک طرف ہم درنی بسکن و اوا

[illegible]

نجات بند دسے قانع از عذر اداری
 نداشتند بجز شوق گریه و زاری
 که آنگاه که اکثر لشکر نمایان شد
 خورشید و ماه ابل جرم در چندان شد
 بنجاک و چون جوی جلد افسر با دیدند
 غریب بقبح طوفان که بیلادیدند
 مخصوص برین مجروح سپید افشیدند
 فتنه چون نظر کشان آبل عبا
 نااضطراب افکندند خرم تبیل آیین
 پی پاس یوست مخدوم جرم تبیل آیین
 ز سوز دل بگلی آه و ناله سر کردند
 تمام دین میسر از گریه و زاری کردند
 زوید چاک ز بچاکنه کریبان را
 چون خنجر باره نمودند بانه را را
 تمام زار و زخم نمودند دید که بر تنم
 سوسه بدین نمودند و دید که بر تنم
 زایل بیت شهیدیه زینب مضطرب
 خطاب کرد که ای بهترین خیل لشکر

میدان نشسته لب را که بکلمه بماند
 بخون سپیدش امر و در دستها بماند
 بدین چاک سپید نازید ز خود را
 فرغ مر که دید که در محصور
 معین نشت که از خرم تبیل آیین
 فداه است مشکب خطاب سپیدی
 بدین نشت که جانش خطاب سپیدی
 زگریتش جگر خورشید در پیش
 کنون چرا جنتی با جنتی پیش
 چو لاله غرقه بخون تاب گشته پیش
 سر کزین بربت بود اسه ریل خدا
 بیک نیرده اهل خف افکاره پیش
 بهایش خنجر از حالت اسیرت
 زحل که نشت غم غم تر پیش
 ز ایشان تو بایست آجیب کین بیلاد
 که پسین بر خنجر با جگر کین
 وین معیبت جانسوز ما چو کین
 بغیر ازین که در صبر اختیار کین

شیدا به شکر سباز دل مجبور
 جناب فاطمه العبدان مخاطب کرد
 که ای شکر تو از این همه درمیاست
 بنیب که حسینت شیدتی خفاست
 چنان که جناب تو شکوه جانگاه
 چنین پس است که از حال ما تو ایم
 که فیضان ثیاب تو پیم
 ز ما بسز زشتی اعدا اعدام جان لبیب ایم
 نه از نشانیات اعدا اعدام جان لبیب ایم
 اسیر وارید کردی در لباس شکر
 بسان مردی که دیده بی لباس شکر
 پس شری دل آزاری و حکایت ما
 که سنگ خاره شود آب از شکایت ما
 منوره ایم و عجب غریب قطع مود
 بنیشتان شیدیده بنگارے مود
 ز کوفیان سنگارے بنگارے مود
 ز انقعات سنگارے بنگارے مود
 پس از زبان زالم با آن حجب نه نقا
 مجبور و مود به جسم شید شیدا

برگرفت که اسے خود دیدہ زهر
 ایس باہمت کشت کشان دشت بلا
 کدم تیغ بخون تو شمشیر گردید
 ز آب دیدہ دل غدا نشناس
 کدم کافر دست اسے پناہ روزبراس
 جہان دوست بلے باست کرد
 کدم رسی خلق کے چنین باست کرد
 کے بس در دین و خون غدار ہم
 ترا چو نوزدین خاک کیم چپ رہ ہم
 گدو چو پیکر کیم کیم گئے
 چو انجواہ نگین سخن نہ گئے
 ز اجرات باد دین غم ساری نیست
 ترا چو شد کہ بباری غم ساری نیست
 سروانست و رتبہ او کا ریم
 نہ در عواس تو آشتہ و دل گرفتاریم
 دادم در غم و در دوحین گرفتاریم
 بابل بیت بدین چہ ارہ جدائی سخن
 ز خون دیدہ ما دست و پا خائی

چونکہ گشت و گشت از کلام سوز و گداز
 کینہ گریہ و بیچارہ فتنہ نمود از
 دید و دید و جد باب بیستین افکار
 جو جان گرفت در فتنه و لب تشکوہ کشاد
 که اسے غریب و نواز این چهرہ ہم بہرست
 قناعت و تسلیم و الطاف و شہدائیت
 چشما و آتش و الطاف و شہدائیت
 محبت پدر سے و دم و دلت آہست
 منم کہ کینہ کہ پرچہ و بخت جدا نظر
 زلفات بندہ استغنیہ جدا نظر
 تمام اہل حرم لب بہار و کار و دند
 بزرگ بروی زمین و غریب و گرفتار
 مرا زیادہ ہمین نصیب طاقت گرفتار
 کہ اجاسے جگر تھکان کفر و ظہار
 بحق ذات خودای داد و در جہان پرور
 بحق باعث ایجاد مکنات بخشیر
 بزرگو از خدا با بندہ کا کوئین
 زبیر گشت و راہ و فنا امام حسین
 کہ شہید علی را از راہ جود و دینی
 کہ ہم نام سے مکانے بخت الما و

بہر سے فاطمہ خواہم نفسار و فنا
 نظر بیچارہ آن گشت ماہ پار و فنا
 بین بجاالت زمین ابواب جان پرور
 کہ بہرست لب تشکوہ و غریب و گرفتار
 کہ کینہ بار لب گریان زبیر گشت کرد
 کہ کینہ بار لب گریان زبیر گشت کرد
 ز غول دیدہ بہر ابواب و شہدائیت
 شہدائیت و شہدائیت و شہدائیت
 ز غول دیدہ بہر ابواب و شہدائیت
 تمام اہل حرم لب بہار و کار و دند
 بزرگ بروی زمین و غریب و گرفتار
 مرا زیادہ ہمین نصیب طاقت گرفتار
 کہ اجاسے جگر تھکان کفر و ظہار
 بحق ذات خودای داد و در جہان پرور
 بحق باعث ایجاد مکنات بخشیر
 بزرگو از خدا با بندہ کا کوئین
 زبیر گشت و راہ و فنا امام حسین
 کہ شہید علی را از راہ جود و دینی
 کہ ہم نام سے مکانے بخت الما و

بیان سیدن اهل حرم در نشرای شهیدا

بیان شد از اهل بیت گان کرب و بلا
 ز سطح چرخ مغرورس پادشاه عز
 سمنه ناله درین بین دشت چنین بگفتند
 ز یک کمره بیکای پس از غلغله
 بخون دل فلک پر بارش عشق نو اندرید
 که ز یک سرخ بر روی شفق نو اندرید
 چراغ ز شفق می برد سپهر بین
 که از طبع خنجر می کند چهر بین
 شوق کجاست از خورشید بیکار
 زده است چرخ از کربلای شاه و کار
 یگانگ گوهر دریا می یابد غم
 به مدینه و قوریشید که یل غم
 شمع سحر سالت عضا فیه شین
 شمع سحر که کربلا را مبین
 زوایت است که چون سحر سحر
 میسر شد لافش سحر سحر

نیکو کرد از سبب عصیان با عزاداران
 بخت و سبب از پیش از جسد ایمان
 خصوص آنکه در این بزم توحید آراست
 پویشک سلسله چنان باغم شهدا است
 در فضل خویش نهاده از کوشش
 بر آرزو مقصد یابی از فطیر و ارکیش
 در کمال توفیق بشارت کن
 بسوی معنی لا اقله اشارت کن
 چو پیش از دل و جان خاک ستاره درست
 که نیت خاد می از خادمان خانه درست
 کن بیکار و سینه نیست در کمال
 ولی بسوختن نیست در کمال
 عمل کن احوالت با و جان تعلیل
 بفضل خویش بشارت کن
 زلف بار در کربلا نصیب کن
 نداشت تا و توفیق وین غم
 گناهکاری او را سپین بر و سحر
 سحر غم که آن رنگاری و سحر

ز چو ایل خلیسا و تنم خنوف نمود
 ز کید ایل غنا عقده اش فلک نشود
 غروب شسته در یک شهابت کرد
 زمین بارید بر رشک مشت جنت کرد
 چو ایل جیش نشد زایل بنم
 فصوص آدم آل عبا امام اسم
 گل ریاض است خلاصه آیه عباد
 ضیاء چشم شمر کرد بر ملا درین عباد
 روایت است که چون شد اسیر ایل جفا
 و بشیم شمر که بلا کرب و بلا
 بر طوفان نظر کرد آن تا کوان سپاه غلام
 ستاده و دیگران تا کوان سپاه غلام
 تمام از بهر کین مستغنی بود از آزاری
 بیک فتنه از بهر کین سپاه غلام
 نه پیش بجز ناله شک و ربا غلام
 نه پیش بجز ناله شک و ربا غلام
 آفتاب نصف النهار گشت علم
 بچشم کرد سپاه و عطش بشاه امم

ز سیریا ملک بی خود داد و درستی
 که بیک جبهه آبی طلب کند ز کسی
 که آلمان نظر آن خسلاصه ایجاد
 زایل بیت رسالت سوی سکنه نشاد
 که بچشم جبهه جوی کوه سیوان چون غنم
 گزشتند بکف جوی کوه سیوان چون غنم
 رسید جان شقیل بلب زلی آبچه
 کشیده لاله خود را بر زینتیا چه
 بموسسه باد و زور و در دنیا کلبه
 ز تابانگی از روی در دنیا کلبه
 گوی سپاه و از آفتاب بی طلبید
 چو گوی ز راه و کینه کشته
 بر طوفان نظر کرد آن تا کوان سپاه
 بکاه از بسوی زمین ما بدین افتاد
 ز دست و تنم باره وید جبهه او
 فتاده وید بر سر زینت غلام
 سپهر بینه جگر گشته رسول خدا
 بیاده وید دران عین شکر گرا

تن ببارش از آفتاب تفسید
 زبان بجام وی از محط آب چسبیده
 دوست او بسن بکنی کوپ این سبب
 سببین کنی کوپ این سبب پورا
 بدین طریق جو فرزند را شاد کرد
 فغان و آه بر آرد از دل پرورد
 بنا گفت که اسے نور دیدہ مادر
 بیستم دور و غم بی کشیدہ مادر
 ز محبت بسوسے خواہر سکنید
 زشتہ کا سہم این ماہ بقبر بیکر
 جوان شنید در حال کسے کینہ کشاد
 زبان بفرشتہ مادر سکنید کشاد
 خطاب کرد اسے قبل اسے درد و غم
 انیس بے پدران ابوی دیار لکم
 بنیر آریہ پاسے من کہ سبب است
 تمام عضویں ام و زشتہ ام است
 گوی شکستہ من از تاب تشنگی است
 دسے چہ چارہ کنم دشہای من بخت است

بغیر شک بجا آب و زلف دردم
 گمان آب کہ دردم چشم زردم
 چو این ز شاہ جگر تشنگان سکنید
 ز تاب تشنگی از تشنگی کرد
 ز کلکنا طوقہ ز تاب و بقراری کرد
 درید جامہ و ز تاب و بقراری کرد
 خطاب کرد بر وانیان آہ و فغان
 بگر گفت کہ اسے کو نیان سبب بیان
 کسے کہ عجب بارش تشنگی است
 کجا سترای وی از خط آب تشنگی است
 اگر ز دشمن خوار و نا قبول من
 ولی سکنید بگر گوشہ رسول من
 مرا جواب بیتی شتم بیدار است
 از و امید من زارنا امید شاد است
 از و امید من زارنا امید شاد است
 ز ظلم مادر و غم تشنگی است
 بر او دم تشنگی تشنگی تشنگی است
 دگر غمادہ کسے فانی بیت عصمت
 کہ تا شود نفسے کسے عصمت است

باین شکمش مظلوم از پیر و دوست
 ز تاب نشسته بی مدتی است بخوار است
 چنین که در رسن ظلمت آن گرفتار است
 درگزین مژدیش که زار و بیار است
 در گم گم گمش که نور دیده ما است
 بباست بچکان یادگار آل عباس است
 روان شنید در آن حال اهل بیت رسول
 غریب و بکین و خوشه و ترن و دیول
 پیر و داغین آراسه عرصه شمشیر
 سنگی ریاض بنی سبط سائے کوثر
 ز دیده عسایر پیرا شک می بارید
 ز در و بے پوری زار زاری نالید
 بجنگاه جگر شکستگان عجب نمود
 بخاطرش پیر و هربان خطو نمود
 سوال کرد ز دست خطان اهل بلا
 ز قتل پدرش نور دیده بهر
 یک ز راسن سر نشنگی پیر آمد
 روان بخوار آن شاه بنظر آمد

سلام کرد و بنه زاده از ربه تقطیع
 پیش نهاد پنجک رضا سر تسلیم
 زبان بنیشت آن در گنجانش داد
 تن شد لیف شکر شکر افشانش داد
 بعد شتاب در آن دشت شاه شکر لیف پدر
 نثاره کرد و سوسه بیکر شکر لیف را
 فتاده دیدن سر و سر و دیدان را
 چو کمان لعل زخون کرده بستر آن
 فتاده بے سرو و رنده خاک بیکر آن
 ز تیغ ظلمت شد چاک چاک بیکر آن
 تنه که خاک برش بود ز انیت گمان
 بخون نهان شده از صنف چون گران قوت
 زخون سر کف بر آرد دست بسته خضاب
 تن از رقاقت سر دست نشسته باغواب
 زخون نهال قدش نخل ارغوان شده
 دیو و آن زنگل نیم گلستان شده
 ز راسن ز تیغ نور و آفتاب نهان شده
 شکفته و درخشش لاله اسای بیکانی

[illegible][illegible]

واقعہ رفتن قاضی کنیز و آوردن شیر برائے
محافظت نیش شہدا

جلال ماہ محرم ز تو پدید آمد
عزای سیلاب تیر شہید آمد
بر آمار از تو در دال از دل سنگ
فرودید سیر و در اوق سپر
طیبت و دل تیرے دون دوا و دیکر
کباب شد دل تیرے بگون گریز
نصدمہ را بیت ویر شد بگون گریز
بیرون ز دیده انجم سر و وجود
زمرہ در طلب شہسوار ملک وجود
شفق منورہ جہان جامہ عرش بین
بیای ماتم زینت فراسے عرش بین
زندان رسد تو تاج انبیا به زمین
ز بجز از رخسار عزا فلک سر و عرش
لگوش آں جہان ز کعبین دوران
دیند غنیمت تو ام چو غنیمت بیکان
دست ز تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو

چہ واقعہ است مرا پیش ازین میا نازید
بر دوسے نیش پیر یک زمانہ بگزاردید
کہ تا حدیث ازین سر و شمع کنم
برای رفتن نیش از پیر و شمع کنم
زیکہ شد آہ و فغان ز پیر و شمع
خطریا ز تو در دوسے شہید شد
غفلت نیست بطول سخن مضائقہ ام
ولی از شمع شمع جان نیست
شہا کہ غفلت کہ زار و بیدار نیست
ز روی صدق لعلین ساکبہا نیست
بوقت تو شہا ببلاد افکار است
بند ارشدہ طول اہل گرفتار است
ان زو طرہ پختہ گناہش ده
یکربلا سے خود از محبت چاہش ده
اگر بیدارہ ظاہر حضرت دوار است
زمین سر و عرش قدرت تو منظور است
براسے تعزیر داری بجان ستارہ است
اگر چہ غرق گناہ است غنیمت زادہ است

کہ رضا تر خاتمان تراست آگاہ
 مطیع امر تو باشد زماہ تا ماہ
 پین بجال ستمدیدگان درین محرا
 شنو ز آل ہمیر خورشید و اولیا
 کہ نیز کے نہ امان شیبہ است و اولیا
 بنام نضد کہ خلد و سر و اولیا
 ضعیفہ کہ بنا ہو سس پر ویدہ سبے
 بنیر مقننہ روی ترش ندیدہ کے
 دلش چش زبیا سبے نبات آمد
 شکستہ حال بنزد خدرات آمد
 کہ گفست بستر خیل باقوان گزین
 کہ اسے بخت و ازندہ لوزگار ترین
 شہیدہ ام کہ یکے شہر اندرین محراست
 کہ در بخت با آن ہمیشہ با بجا است
 اگر لطف بیایم امید و ستور سے
 روم بزم آن شیر راز جو سے
 ازان سر آفتان چون اجازت یافت
 بر منہ با و پریشان بنزد شیر شرافت

چو چشم شیر بران یکیں غمین افتاد
 کشید آنورہ و از درید بر زمین افتاد
 پس آن عجزہ با شیر بران کشید
 ز نقل واقع آن شیر کشید
 ز دل بمانم شاہ شہید کشید
 رویدہ سبیل سرکش کشید
 ز جاسے نسبت چنان کشید
 حمام کوہ و دروشت کشید
 بسوخت از شر آہ آن تمام کشید
 روان شد از عقب نضد تا گاہ
 رسید چون بفرشتہ آن امام عظیم
 بناک چہرہ خود سودا ز بفرشتہ عظیم
 بخون شاہ سر ازین جدا بجا غلطید
 بخویش از غم آن و درو بی و داغید
 کشید رشتہ زجان آن در خویش را
 پر کشید چو جان جسم ناویش را
 نمود جب و اطش پرستار سے
 ز داو راہ جب اسویش ز غم و غوار سے

زہر از شرب تا صبح آن پر دل
 بساخت ہر حسین از کنا رنود منزل
 بوقت صبح کہ آن کوئی آن بے نیاز
 شد نہ جانب میدان بعزم آن بیدار
 مخالفان ہمہ آن حالت عجب دیدند
 ز سہم شیر غران روز را چو شب دیدند
 ز سہم آن اسد از کج راہ باز گردیدند
 بالشفاعا از ان بیان کردند
 باین سہم کہ باین را عیان کردند
 ز سہم شہم کہ باین را عیان کردند
 بہر حال پس سہم کہ روز کا نوشت
 کہ باید این خبر از خلق روز کا نوشت
 کہ شہدیان علی راست جہت ظاہر
 کنند بہر تہا ان بعن تا دم
 پس آن کردہ تہکار و قوم تا دم
 زبان شہدیان ان را از سلفا در کام
 بیدین بادیہ دل اسے شہب ال سول
 کہ شہر از غم آن شہر گویہ بود ملول

تو ہم ہا ہم آن شہسوار کشد روین
 ز دیدہ اشکستان باش بادل چنگین
 ہمینا جہت سبب سید کوئین
 بہن جہم بخون غرور امام حسین
 کہ سوی مقبل بیدل لظفر کن از رحمت
 ہزار حاجت شمر و عہ اش درین حسرت
 اگر چہ نامہ سیاہست آن سید کردار
 از دور رحمت سبب منتہا دلین مدار
 بر از خوش کردہ با سہ رحمت پوشد
 شہنہ خلق ز شاریت خلل پوشد
 پیش جہ خطا ہا سہ اہل عالم را
 خصوص جمع حاضر قرین با ہم را
 و بیان سیاہ شدن روے ساربان
 و قطع ید او بدعاے پیغمبر
 محمد آمد بخش آسید بار آورد
 سہرک از غم و آبی بر دی کار آورد
 جگر

جگر کی آب شد از آتش عداوت حسین
 پوشش منقش بر لب شد بر آس حسین
 پس از حرارت دل دید که گشت خون آلود
 گل فطامه بنگ گل کلاب نمود
 نشان زد بنگ گل دید چشم خون پالا
 ز خون ناب جگر چه چرخ گل رعنا
 سودا دم دگر آورد آب مر و اید
 بنگ شبنم بگل چکید گشت سفید
 بجاست سیم روان دانه دانه مر جان
 ز جگر دیده دل آب شد درین نام
 چین نه دیده دل داغ عالم آدم
 که سوخت آتش این آب
 بلخ نام شاه شهید این آب
 برادرش پیر دل شیه پیر
 کلام شاه شهید آنگه در ره شفقت
 نهمبارک خود داود در ره امت
 بسینه داغ غمش آنگه داشت مادر زاد
 چو آفتاب سرافراز شد میان بلاد

بر آس آن صدف دیده که بگر است
 صباغ از گل شبنم چکید از دست
 گلو بیدیه راه خدا بغیر حساب
 شهید ظلم دستم گشت از آب گل
 گلو بیدیه گل شاد دگر شایسته مر فوضه
 گلو بیدیه گل شاد دگر شایسته مر فوضه
 غیاثی رشتی چشم سید حسین
 جلا سے دیدہ روح الامین امام حسین
 شہ کو بر تو دارم حکایت جانکاه
 کہ نسبت حاصل آن غیر سوزناک و آہ
 چین بقیل شیاو صبح شد شریح
 کہ از سید سید دستم امام حسین
 گرفت بعد شهید زبانت بجانب مرین
 شوم بعزم زیارت گریه کردیم
 طواف کردم و بگریه بیا که سادست و بیام
 در آن خجسته بیا که سادست و بیام
 بیدہ رشتش در گیش بنگ قبر سیاہ
 چو پیر و حسود او بختی بنگ لودہ

لعل نہ ہر رات صمت برو سے چون انگشت
 بنا کر مرادہ از دیدہ خون دل سبکدشت
 پنج سیاہ چاک سطلات میباید
 ز آتش دل خود زار زار دنیا بید
 کہ اسے بجا نہ پہنچد عیب
 مرا بخش کہ زانم پیریشی یار بی
 بیاستگان تو دارند جلد سے امید
 کہ سے بیا درین آستان چون نوید
 ز نعل ناخوش آن می جیا بر شستم
 پیش رستم و دشمن رستم و شستم
 کہ اسے بر شستم نفیس خود و جویں
 چو از رحمت حق اینقدر شری باوین
 دران جناب مقدس نہ پائ آسان ست
 کہنا اسید نشدن موجب کلامان ست
 کہ از کرم زوال محال رہد تا بد
 کہ از عذاب جہنم در ان پاید
 گفت آہ چه بچی پرس چی گفتن
 کہ نعل ناخوش من زانی توان گفتن

گرفت دست مرا ز دم برون آورد
 ز دیدہ در و رض اشک بوی خون آورد
 نشست و گفت بیادش کن حکایت من
 کہ چه پیشینہ شد سے آب از دایت من
 بداند کہ چون خلف پاک سپید من
 چہ راغ محفل آمل عباد امام حسین
 بیاسے مشرق اویسل غریب لازم شد
 چو از دیند تعب بنم عراق عازم شد
 پہلا ز دست خویشین شتر کمانے
 دران سفرین ارفط کرد از دانی
 چو گویم آہ چه گویم بین چہ احسان کرد
 مرانال جهان بے نیاز و دران کرد
 مباح و نامہ مر آن امام عالمشان
 بخوان خوش نشانہی بجای فرزدان
 کہ بلا چو رسیدیم مہربانے کرد
 بر اسے است بچارہ جانفشانی کرد
 شش ز شتر غم نہ دران بنجر شام
 زمین گرفت ز خاکف یکیش آرام
 سپہر

سپهر خورشید بگلگون تبار گردید
 زمین شام ز قشایش ز دیده خون بارید
 سیر از صیبت او چون بلال شد تار یک
 با ستم آن آفتاب شد تار یک
 سکه شام فلک گرد گنج خورشید
 شد از خجالت این غصه چرخ سحر پیش
 هیچ از کوه آفتاب گرد ز زوئل
 و سپید و گریبان برای آل سول
 رسید تا فلک منتهم غیب ازین برین
 قافه اوله بر بساکنان عرش برین
 نه آسمان ز غم شاه تشنه لب خشکید
 زوت از غشش شاه تشنه لب خشکید
 پس از شهادت آن افتخار کل امم
 چهار سید به اولاد سید عالم
 خدات حشرش به دیده بر خاک
 شد و عاقبت شهر دشمن بادل چاک
 اسم و ابر سوار شد در دایره
 غریب و گیس بر شهر و دیار شدند

سربارک اولاد سید شدند
 شد از شیشه و شمشیر بنیزه اعدا
 فن مقدس شهنشاه با ستم عالیشان
 چو آفتاب لیلان بدو جبهه میدان
 من خجل زده رویاه سحر پیش
 فریب خورده شیطان نفیس کل پیش
 ز اضطراب و دلان درشت غم نمان بودم
 آن گروه خجالت پیشه در ستم خودم
 ز بعد آنکه سپاه برزید کاف شوم
 روز گشت لبوسه و شش نان بر دهم
 چو شب رسید برون آدم بعد ز حرم
 من فلک زده رویاه به چهره حرم
 شدم بجانب آن نان بعد از ارم
 بوقصد آنکه نسیم غایت زینت شد
 من بستم سینه امه نیک بکلم
 به دهم از بندش جز از آب اندام
 چو آفتاب نقش کردم از لباس بی
 ملک حرم تراز من کس گمان نه بی

چو غوغا گشتم که غم نبند در برون زانوار
 نهاد دست بران و گزیدند تا آغوش
 مرا نشد ز رسول خدا چنان
 بگروه هیچ رعایت آن شمشاد
 فدا و کی طوفان من شکسته تیغ بود
 که چون برده ظلم پدید رسید بود
 گشتم و بسیمیم کف امام من
 دیگر اچا پیداست خاک من
 امام دست و گرانم و باز دراز
 گزشت بند از آن شاه از راه اجاز
 چای گشت مرا نفع از عذاب خدا
 بیدم آن کف و گیزیدم اگر دم
 دوست سبیلانی را زن جفا کردم
 پخته اندر کف ازین خوش فوغاشد
 چو سوزان کف ازین خوش فوغاشد
 تمام دشت بلایان و آتش
 زنده و ناله و در آتش و آتش
 ز خاک زوجه پیرایه سینه چاک رسید

فدا و زنده در طاق گشتم و آتش
 بسان کوزه سیاه گشت مرا ز خاک
 خاک بر آتش دل چنان سینه پیرایه شد
 ملک در غوغا و در آتش و آتش
 تمام زنده شد خاک من و آتش
 فدا و کف من و آتش و آتش
 ز اضطراب شدم ز آتش و آتش
 زینش زینم و آتش و آتش
 فغان گریه زانول غلیمت کردیم
 جهان خلق چنان جمله بود که کردیم
 دران زمین غم اندر و دشت امام خیر
 زان زمان که آتش و آتش
 زینش گریه دران که سینه پیرایه شد
 ولی ز کوری بالین که سینه پیرایه شد
 شنیدم اینکه که گفت کای کل فدا و آتش
 چنان غوغا شد ازین و آتش
 چو گوسفند چو آتش و آتش
 سرت به پیرایه و آتش و آتش

سپاہ کو کہ از تازیانہ پیکر شان
 کہ ز در دست ستم مشت ظلم بر شان
 کہ آرب فان بیتان نشاندات بخند
 لباس و جامہ آبل بر نہات بخند
 کہ دست بر سر شان بالدار و پیری
 رسد جاگت ایشان ز رده چارہ گری
 کہ روز از کیف غور شد پوخت ایشان را
 کہ شب بیاہ و دہر آن غریب کینشان را
 کہ شک از سر ایشان کند ز غفلت پیکر
 کہ اندازد ایشان غبار حوش خاک
 نشاندار بر ایشان ز غلام است
 دو اند کہ غیم و درد و غم از است
 بدست کسی کہ از کز خیرات
 کہ نایب از گردان ایشان
 کہ قتل علی بن ابی طالب و سوزن ایشان
 ز غولی و خاک کہ نہ بود پیران
 کجاست عابدی آن شہر تدبیر
 کجاست رنج و کشتن آن ز غول و پیر
 کجاست ناطق آن سر و سینه
 کجاست روشنی دیدہ ات سکینہ

چو کبک تو در کجاست جان پدر
 کجاست آن کبک چو کبک علی و فر
 چہ کردہ کہ ترا سربیدہ اند زن
 چو ز رجاہت من کردہ انداشت من
 بدہ جواب من اسے برگزیدہ در گاہ
 غم حبیب خدا جد تو رسول اللہ
 بجانب پدست بگزارے گل شاداب
 سر کردہ زین خود از خون تو واد تو
 شستہ گریکان بس تو واد تو
 نشاندار در قدرت چون دل براد تو
 چہ ز بخت ارواح انبیاء آہ
 ز عیش آوردہ با کاروان نامہ آہ
 کہ در کشتہ تو واد حسین گویانند
 پد در کشتہ تو واد حسین گویانند
 قتادہ در قدرت جملہ ستر دیانند
 بحال راز تو نایبہ اند از تو دل
 بخون پاک تو غلطیدہ اند چون کبک
 ز دہ سے خاک زجا بہت سید شہدا
 نشست آن کبک بپیر و لا و مرا
 شہیدہ

شیدان این سخنان چون زبید شیدا
زبان فاطمه زهرا است شور و ادب
خطاب کرد بپسیده پیکر یا ابتاه
بین چه در جبینت ز دست بدخواه
از آن دعا است که شد منقطع دودا دستم
سباه روی بوسه که در نظر دستم
کنون عزیز برادر را گشته گذر
کجا ز شلخته تو بوسه شود بار
کس که انتقد را زار کرده روی نه
بریده دست ز سبط محراب
گرچه بلفظ خدا کی امیدوار شود
اگر در گریه و چشمش گل آزار شود
خدا خلق از آن رویا هیزار است
که روح پاک محمدانو در آزار است
من ای عزیز یقین کرده ام بر وزیرا
نقد آتش من جبهه وکیل دادلرا
خدا از عدل آگاه مرا مژگانند
مرا ساجده محمد المکرم یاد کنند

در گوش سخن را من و بال سخن
که اختصار سخن باشد ز کمال سخن
اگر چه باغ تو از آتش سخن افروخت
ولیک است شیخ از شکله بیست سوت
پیار دوست بر افشان تا زش آیین
کف دعا کجا است تاج سکن آیین
ز بعد گرچه وقت دعا ضرر بود
دعا و نطق هر صاحب شور بود
کلید روضه رضوان دعا کند محقق
قادر و قاضی دعا کند محقق
مینا به بلبلش نصیب نهیج
که هست روشن از آن شیخ طوطی
بخانه خداوند قیام
که دوست باعث ایجاد عالم قادم
نماند شکسته شکسته شکر دیده
شیدان حضرت یک تا نیاید که دیده
بسیار پیش بلا و بلا و دین و دین
شیدان هر کس در حضرت امام حسن
چنین

بخون چپیدہ بیدار کمریاسے بلا
 گادو بریدہ سارہ خدائے شہسوار
 بجا بیا گیا چیل سال داغ برول بود
 محیط ناما سیر را نقطہ مقابل بود
 بجن با تو صدا دق دو عالم و قافل
 دروغ را ہدایت دو شمشید کامل
 دروغ را ہدایت دو شمشید کامل
 دروغ را ہدایت دو شمشید کامل
 بجا ہوسے کاظم علی بن موسیٰ
 بقی سرور شہید علی بن موسیٰ
 آب چشم تھی وقتی دلیا سے کین
 بزم مست کھنکھن آن آفتاب شہیدین
 بقی ہمدی پاد سے و خانم اکام حسین
 بقی حشاہ جگر تشنگان اکام حسین
 کہ این شکستہ دلاں را غریق حشر کن
 نیارت حرم کربلا کر است کن
 بگو بیت کہ بن ملک جادو اسے دہ
 چا اختیار تو دار سے ہر آنچہ دانی دہ
 بسبیل عبا شستہ و شوی دہ مارا
 غمسا خاطر اساز حبت وینا را

بجلالت القیاد راستہ غدر غرا ہے دہ
 بغدز خوا ہے مایز خود گلا ہے دہ
 جسر داغ شام دم واپسی اگر دران
 فرغ طلعت و ریشید بن شمشید
 صباغ شش مجید شمع کین مارا
 بلند از دریاں زنج کین مارا
 اگر چہ نامہ سیاہیم روز فیدائیم
 چرا کہ تو زیو دار شہید شہیدائیم
 باب کو غفلت اثب سے تائدا
 پنجین معصیت ابستید شہدا
 تمام را برسان کلا کربلا سے حسین
 بلند تر تیر خاص کین برا سے حسین
 خصوص بن کہ غم اودا فدا روز گینیم
 چو لاله با جسم اودا فدا روز گینیم
 خطاب قبلی از شاہ شہید سبب دارم
 بچہ غلامی خود یگان سبب دارم
 کہ یکہ بنیل او شد چہ بودا بتر
 برا سے واقعہ او کشتہ امم و فتر

ابید جبر و کفر و عین از علی دارم
خط فدا می آید و حسین علی دارم

در بیان خبر رسانیدن جبریل از
شهادت امام امام پیغمبر خدا بعد شهادت
امام حسین

حسرم آمد از نزد قسا و دشمنان
صلواتی تقدیر آورد و جبریل جلالت
حجاب گریه بجا چنان فریاد شد
پیا سرشک که در گریه و اسه نام شد
نگریه و اسه جگر و زود دیده های حجاب
جهان چشم غلغله شد است تمام حجاب
لباس آن که بود و رفت آن شکند بزرگ حجاب
صلواتی تقدیر آن بود و رفت و خطر
پس است فتنه جهان از کفر و فتنه و خطر
خفا ز عافیت آبرو سے شایان چو گمر
زین که یک کف فلکی ز جاده اشیاست
آرزو کا فطرت آبرو کشته دریا است

ز دیده و ز بر سر شک و اعدا را میسد
که نیست حاصل جبرین غیب و اید
چو آسمان سندی بهتر از گواهی نیست
که رنگ تفریت با قاتل از شمشیر
و نصف کت لظافه از دیده با نثار عصا
برون خبر و از دیده و از نیست
چو بیتاب نیست که با چشم تفریت و نیست
که آب روی و در عالم چشم جالیست
خصوص تعصبت و زور دیده و اسکان
ببار غنچه بیکان گلشن میدان
طراوت چین آل سید عالم حسین
نخیم گلشن لطف خاتم نبیا
کدایت که چون روح سید شهادت
کشود بال تلقی بخت مسلمان
سربارک اودقت بر فرزند مسلمان
نن مبارکش افتاده بود و میدان
چو این شهادت بر سکانان گردون شد
بزرگه ملاول داغدارشان خون شد
فشتیاس

مشتہ اسے نوافل اک بادل غنیمت
 روان شد بند یکنا سے چیریل این
 چو چیریل این را فرشتہ تما دیدند
 جان عین حبیب تعزیت رسانیدند
 زبان طعنے کشا دند با عزا دار سے
 کرا سے مقرب در گاہ حضرت بار سے
 رو با بود کر تو با آتش رام در افلاک
 فتادہ قامت مخدوم زارہات در خاک
 جان جناب کر در پیش مدح بیانی
 شداست کشتی عمرش ز عظم خوانی
 چو این ششید دران حال چیریل این
 ز پیادہ کرد دران سبیل گریز پوین
 بنالہ رد بسبب بار گاہ وحدت کرد
 یک پیرا سے اہی چنین شکایت کرد
 کو اسے نہ کہ کمال تو عقل پیری
 نہ قدرت تو ملاک تمام مشقت پیری
 خصوص من کہ یکے بندہ زویل تو ام
 تو کی چیریل وین زار جب سبیل تو ام

ششیدہ ام کہ جگر گوشہ رسول خدا
 شید گشت نہ پیرا سے چیریل این
 مراخص پیدا در لب پیش کن
 مشیت از شرف لطف اخوتش کن
 جان خطاب اہی رسید کا سے چیریل
 بر دیدین سبب رسول با چیریل
 سلام با جناب مقدسش برسان
 بگو کہ گفت چنین خالق زمین زان
 کر اسے حسین شہیدہ ما نیاہ تو ایم
 و فابو عدہ فود سے و ما گواہ تو ایم
 شہادت تو قبول ست نزد حضرت ما
 چہار چیز ترا بسبب ہر کرامت ما
 یکے واکہ قبول ست تحت قبضہ تو
 دوم اسے نہ دیدار از سلالہ تو
 شوم شفاست کہ در داخل شود بہ تربت تو
 و گر کہ عمر دوبارہ است و زیارت تو
 ششید و گویہ کنان جب سبیل بال بیال
 روانہ شد بسبب سے کہ بلا با استیصال

بر اسے تعزیر پہراہ جب سبیل امین
چل کر اس ملک شد دران لبوی زمین
روایت است کہ چون چیل کرد نزول
پر بلا سے جگر گوشہ در جنب لب سول
درید جامہ و کا کل بسید پریشان کرد
غیاخچہ عرش بین سازانہ لب سول امین
فرشتہ ہما کہ ہمراہ لب سول امین
زعش آمدہ بودند کہ بلا کردند
تمام در لب سول تقدیس را قبا کردند
نبوضہ جائز تقدیس آن سہرہ
چیل کر اس ملک پیش نقش آن سہرہ
آبہ فنا و فنا نذکاب غم بر سہ
زمکناست چنان شد جویم بر نام
کہ راہ فوج نہ داند بر سہرہ
روایت است کہ چیل بادرو و سول
سلام کہ سوسے نقش لب سول
چرا بارز حلقوم آن الامین جواب شنید
زراہ معجزہ روح الامین جواب شنید

چیل حضرت پروردگار را جب سبیل
بسید شہدا عرض کرد با من سبیل
جواب گفت چنین باد شاہ شہد لبان
کہ امر امر است کہ بسید چیل امین
روایت است کہ بسید در زمان باز پسین
ز بسید شہدا در زمان باز پسین
کہ اسے پیش کو پروانہ قدسیان سما
پیکر خیسہ کو کر و بیان آوا آوا
قرآن خودہ بجاہ جنب لب سول
بیا سے خلقت تو آفت لب سول
شفا سے جویم بود جب شہادت تو
کہ حل شد است و دران شہادت تو
رسالت است و خلافت کہ با جلال
بجد و باب تو داد است ایزد متعال
شہادت است کہ امر و عین مطلب نیست
شفاخت است کہ قائم بدست اجل و شفا
نصیب زمر نہ دینہ تو کردہ خدایا

نام را بنمود دست حضرت و باب
چہ آرزو سے تو باقی ست در جان خراب
جواب گفت بہ چیریل سید الشہدا
کہ اسے شہید غلو شہر سے آوا دنا
نماذہ است ہمراہ چہ آرزو در دل
گم کیے کہ حصہ دیش سبے بود مشکل
سوال کرد از ان جب سبیل کا ہی مولا
چہ آرزو ست خدا بیت شوم بیان فرما
جواب گفت بہ چیریل سید شہدا
کہ اسے پال تو پوزا نام نہی خدا
نہ از مرتبہ خود را شہید می خواہم
قبیل تیغ سپاہ بزدلی خواہم
چرا کہ یافتہ ام لذت شہادت را
بخون طعیدن و جان دادن کا عین
نہر جہاقتے از زخمیا سے تیغ و سان
کشودہ گشت برویم دینا بلع خیال
اگر شہید نہ شود در حضور یا رشود

چہ بہتر ست ازین کہ ز با سے دیدن دوست
را شہیدانی کے سر دیدہ دشمن دوست
روایت است کہ زین جنت چیریل امین
ز با خدا چہ دیو لاکان بہ روسے زمین
ز خون آن شہید لوم بر عین باب
سوسے مدنیہ آہ و فغان روان گردید
روایت کہ می بود حضرت زہرا
بہ تبرید دم روان جنت المادا
کہ ناگہ از طے آئے رسالہ سلام
پہر گشت کہ اسے دختر رسول نام
توقفتہ پہلہ برسہ پاستھا
شہید گشت حسینیت شہادت کربلا
چرا کہ شہید و آمد ز جانا کہ آہ
روایت ربوبی مرقدر رسول اللہ
بجز مظلوم احسان حضرت بارے
کشود لب و کجا بیت بہرہ وزاری
کہ اسے جناب جگر گوشہ ام شہید شہادت
غریب و شہید از عمر نا امید شہادت

تنے کہ سال درازش بسا ز میزدوم
 بخاوش چو شش بیا روز آردوم
 تنے کہ بود مرا غلغلتش ز جان خوشتر
 فنا ده بود چو اسے کر بلا بس
 پس از فحش بسیار چون شش غلغلتش
 بر گرفت ہم آغوش خوش سانش
 حسین ششہ بین برگزیده کو نبود
 ز راه ہمسایہ بین بود
 کر توت دل در خون نت بکھن بود
 ضیاء دیدہ و خندم زادہ من بود
 ازین سکا اخیر النساء ارفغان شد
 ہر یکا سے جگر گوشہ اش شتابان شد
 ہر گشت جدا جہیل از زہرا
 ہر گشت لبیدی قبر سید اسرا
 روانہ شد لبیدی رسول نام
 روانہ گشت کہ در خدمت بود باد و سلام
 دودہ ہر ارملک بود باد و سلام
 نشست بود ہر جانب مصطفی سے
 بخاوش بدوزخو جانب مرقضوی

ز انبیای رسل جلد از صفار کربار
 مضو ریافتہ بودند در بین دیار
 کہ چیریل در آمد بصورت خونین
 دریدہ جامہ و بر سر خاندہ خاک بین
 ستاد و اشک روان کرد از دودیدہ ہتر
 نہ کہ در جہات اطلس از محمد مختار
 چو این شتابہ فرمود احمد مختار
 ز جاسے جہت بصلو فطرب با مختار
 خطاب کرد چیریل افخاریل
 برادرانہ کہ اسے ہادی تمام ریل
 ترا چو شکر حدیث چنین براخون رست
 چہ روے دادہ کہ خسارہ کو گلگون رست
 بروز کار تو یارب چہ اتفاق افتاد
 کہ ترا چنین صورتی چیریل بین
 ستادہ مسرتہ آگندہ جب سیریل بین
 ز ششم پنج نہ سے گفت یا رسول بین
 ز بس بیانہ فرمود احمد مختار
 و کہ حضرت روح الامین نماز قرار

برگرفت که اسے بہترین خلق خدا
 مشرت از مشرت بارگاہ آوارانا
 و قابو عدہ خود کرد بر گزیدہ تو
 شہید ظلم و جفا شد ضیائی دیدہ تو
 بیخون بلیبد گلگون شد اسد لشکر
 بدو ملا کہ گفتند رسید ایمان
 چو این شہید بیا فاست خوش ناداران
 درید چاک گریبان خونبار
 عامر ز زمین باد و دیکہ انبیاء کبار
 ردای گشت بہرہ راہ انبیا
 ایچر جہلہ مردان کنندہ خیر
 بسینہ نیز دومی گفت ای شہید پیر
 گزاشتند سراسیمہ رو و او سے
 و دعدہ ہزار لک و ارباب کونین
 روان شدند بجا ہی شہد کونین
 چو سبیل گریزان کہ بہ لایمی حسین
 روایتست کہ فریاد و زاری سے نہ ہرا
 بعض راہ شہید مذکور کفان سما

بہشتیان و سما و اتیان ہفت سما
 ہجوم عام نمودند بر سر نہرا
 از ان مخدرہ واقفان سوال سے کردہ
 نزدیکانہ واقفان حضرت نہرا
 چنین ملا کہ را گفت شہادۂ حکم الاس
 کہ اسے نشان شہیدین شدہ ام
 سوال غم کنینم کہ بے حسین شدہ ام
 ازین راہ است کہ گریان نشانین شدہ ام
 حسین من کہ از ان شان سمانس بود
 بجاہ و سر پہ شہور سمانس رسالت بود
 حسین من کہ گل گشتن راست بود
 طارند بارفت راست بود
 حسین من کہ از ان بود تازہ ایسا نم
 ہمیشہ روشن از ان بود چشم گریانم
 شہید مذکور بیدار و کونین نشان شدہ است
 قتیل منج و سنان مخالفان شدہ است
 شہادت کلی گلا کہ شہد ولایت را

مهرنگ را از بیع مطلق امانت کردند
 برگردید و رو به سوی شهرستان کردند
 که استیضحه آن در دیده تو کجاست
 رسید و یکس و در خون طبعید تو کجاست
 جواب گفت که در کربلا فشتاده کجاست
 شکر که بر زبان تن دراز داده کجاست
 چه این صوفی شنیدند از کائنات سما
 بواسطه لوحه گرفتند از خوش و صدا
 شد و جمله هم آواز نادار حسین
 روان شدند از آنجا که بلای حسین
 در اقیانوس کوشش از سپاه عایشین
 بهشت آمده بودند غنیان زمین
 رسید به وزیر اعظم طلب و شکر
 چله محاربه باوخت و طلوع شجر
 بیاری آمده بودند با هزار امید
 نه که در یزد قبول مدد امام شهبید
 نود هزار نفر جانی مرصع پوشش
 تمام منتظر جنگ با فغان و خروش

ستاده جلوه چون خواهی حسین شنید
 برای آن که بتازند بر سپاه یزید
 که با وجود ملک ز جگه راه و جلال پیغمبر
 رسید به رایت جاده و علم
 دود و دیم از یک پا چیل نه از علم
 دید گشت اگر درون نبوده و نام
 گرفته روی زمین را از آسمان ناصدر
 سپاه پوش عزم بر او چون شب قدر
 نزول کرد و گوئی بمردم عالم
 حکم نام آمل سبج سو او رسم
 ندیده بود با جاد و خود جهان خسراب
 در اسرار و تو کجاست چنین شبی در خواب
 روایت است که چنان از فلک سپاه عزرا
 رسید بر سر بالین شهید شیدا
 چو دید یکدیگر نزد خویش یکدیگر
 سلام کرد و بخش امام تشنه جگر
 جواب گفت ز حقوق ما رسول خدا
 نهج ترک علیک السلام یا حبیب

زبانی جیست دروان شد بدوی پیش
 پاشیاق میزیت آن تنی سبے م
 سکن شاد و سوزند و شش پیش
 بغل آن بدین پارہ پارہ ساد بر
 گرفت آن نقش را رسول مجید
 پیر گزشت چون آن نقش بر زمین غلطید
 خان گزشت که باغش بر زمین غلطید
 فاده بود زانے و رفت بود از پیش
 بنو آن تن صد پارہ داشت در پیش
 فرشتا شجب شد زین سودا
 ز حال سید اسرار شید شیدا
 ز حال ملک ز غم پشیمان شد
 چین ز حال کس کو بدید خیر آن شد
 که آن مقام هر کس کو بدید خیر آن شد
 کس از شایده میگرد آن ناسف را
 نمی شنید ز یعقوب حبیب ایوسف را
 خطاب شد ملک سیدی رب عباد
 که اسے بفضل تو محتاج بنده آزاد
 جی دوستی ست که شاه سیرا و آردنا
 ز راه مرتبه دارد بسید شمس را

رسید وی بسوی فرشتا زان
 که اسے ملائیک سن شما شود بدگاه
 قسم بذات و صفاتم ترا م چسین
 هزار مرتبه من و مر بان ترا م چسین
 بیان نمود جوان را خباب بیاسے
 ملائیک از چپ نقیض با شفا خاے
 لب سوال کشودند از خباب آگاه
 که اسے ز جمله اسرار بندگان آگاه
 مجیدی که تو با سید مصطفی دار سے
 بخون طعیدن او را چرا و اداری
 خطاب شد ملک ز کبریاے جلالت
 خطاب شد ملک ز کبریاے خیر صورت حال
 که اسے ملائیک بے خبر صورت حال
 حسین شفیقه منصب شفاعت شد
 شید گشت و لیکن خداے است شد
 ذوق یافت شادارت چو با رضای حسین
 رضاے باشد و قوت با رضای حسین
 جوان شایده که در دنیا نیاسے عباد
 تمام ایوسف و یعقوب رفت شان از یاد

حال

سوال کہ در حال حضرت اید ب
 بعد ہزار عجیب ز حضرت یعقوب
 کہ اسی جہا در بیت الحزن بدار خود
 را بنیاد پتہا کے یوسف مشہوری
 نور محبت فرزند یوسف کو بے نشوری
 براسے فوت یوسف کو بدین
 براسے فوت کو دار خلاصہ کو بدین
 چہ دینی است کہ دار خلاصہ کو بدین
 بید شدہ حضرت امام حسین
 جواب گفت بہ ایوب حضرت یعقوب
 جواب گفت بہ ایوب اصناف انبیاء
 کہ اسی جہا در بیت الحزن بدار خود
 کو کہ گریہ میں از بیاسے یوسف بود
 براسے شاہ جبار کو شہید
 روایت است کہ چون او حسین شہید
 کہ بلا سے جبار کو شہید
 چہ کہ بلا سے جبار کو شہید
 فتادہ دید چہ علی اصغر
 ہزار گلشن در پیہ پیہ
 کلہو بدیدہ و در خون طہیدہ بافت لاق
 ششہ برسم در پیش غبار گردن

شہید گشتہ و افتادہ یکمیں و تنہا
 بجاسے دامن مادر بدین
 چہ این شاہدہ طہیدہ حضرت زہرا
 سوال کہ در جہاں یوسف کو بدین
 کہ وی ابن خدا این ضیاعی دیدہ کیست
 گل سیاح کہ دناز پر دیدہ کیست
 جواب گفت بہ جہا کہ از پیشہ کیست
 علی اصغر کشتہ و بدیدہ کیست
 چہ این شہید ز روح الامین بدیدہ کیست
 دویدہ گریہ کنان جانب علی اصغر
 جہا گرفت و خاک بدیدہ کیست
 آہ دنا کہ گشتہ و بدیدہ کیست
 کہوی بدین و گاہی بدیدہ کیست
 گرفتہ گردو غبار رانج علی اصغر
 خطاب کہ در پیہ پیہ کیست
 کہ جہا کوہا بیت کجاست ما در تو
 چہ کہ گذشتہ و افتادہ یکمیں و تنہا

چرا زگران مایه نازید شدی
 فدای جان تو کردم شب شدی
 گرفته بود به بر صفت و بیالوده
 روانه شد بسوی حضرت بول الله
 رسید و بدقت است سیدین
 بخون طعیده در آغوش ادا مبین
 بیافاده و مدحش گرفته پیسید
 به برگرفته حسین شیب رابی سر
 چو بد حضرت خیر انسا پیسید
 حسین ز لب بیکناه بی سر
 چو شانه دست سوی زلف خیر نشان کرد
 صلاح نوحه به جمعیت پریشان کرد
 پیش سر و عالم گذارفت کلام بی سر
 به برگرفت شش نه کلام بی سر
 گر گفت که اسه پروریده مادر
 بنجاک مکره در خون طعیده مادر
 باستان بلا از موده مادر
 دفا بعد آبی نموده مادر

ز دولت تو سر از نشان نشدیم
 شهباز طالع واد چسبیده ایم
 ترا بخت و قاری شیبیده ایم
 عذرات ترا نا ایدیم
 پنجه که کس در گریبان نشسته غلام تو
 درم قناب و چو افتاده اصف تو
 تو اسه شکش با در غریب و بی گاری
 بنجاک درشت پلا مانده بی مدد گاری
 که در عزای تو فدا شدیم زلیت
 که از بر اسه تو خواهد گریست دریا
 کسی کجا ز لب نشسته تو پاک کند
 کسی کجا دل زریه تو شاد کند
 اگر گفت بدان جبرئیل کای زهر
 بنو چشم تو خواهد گریست از خون و سما
 نجین بباش که تا خضر از بر اسه حسین
 موالیان بنشینند در عزای حسین
 چو آسمان بناید به جسم م
 به عزت گذر از منته ماه کاظم

آن گریستن از ج و عده افزون است
 صواب گریه آن از صواب بیرون است
 رو نیست که در وقت ذبح سمیل
 خدا رسید یفرموده که غار سمیل
 بنمازش گذرانید این خیال
 که حق چنان پسندید و سمیل
 گرچه پیش که باورش نما کرد شد
 ز شد قبول و برایش غلام فرست
 چنانکه دیده آن گزین می کردید
 با خطا که اسکی صیغ می کردید
 نظر بسلسله نشان رحمت بود
 براسک زمره مانند سادات بود
 چنان خیال به خاطر رس اندام بهم
 رسید و می بداند از جناب رب قدیم
 کرای خلیل زوری است به خیر و داره
 کدام از تمامی عسکریه تر داره
 جواب گفت که با که کار کردید
 پسراغ این چنین انبیاء خدا

شنیده اهل آن فضل سیدی شده ام
 ندیده داشتن نور سیدی شده ام
 خطاب کرد چنین ذوالجلال واکرام
 سیدی خلیل که اسکی صبر نیای کریم
 ذوال بیت خود اهل بیت پیغمبر
 کدام را بر خود دیده اگر اسکی تر
 جواب گفت که در بر سالت را
 نگذاشته باشی حضرت خلیل الله
 خطاب شد بسوی رضا زکاء نگاه
 که اسکی خلیل زکاء تقیین
 بر آنکه زود می چشم شد حسین
 می بیند سپهر مخا امام حسین
 پشت کوفه بخاری می بیند خواجه ابوشهد
 ز بگفتن آن نور است اهل است
 اگر چه ذبح آل تو است حسین علی است
 ولی نصیب جگر گوشه ات حسین علی است
 برای تمام آن گریه ای خلیل طیل
 برابر است ثوابش بیج آید

شہادتوں کی کشف و کشف گناہگارانی
 امید داری فرما کے دوستدارانی
 تو کی گناہ سوال اور قاتل رزق
 کہ ای حسین تو در پی پیتری پاس
 تو در جواب رسالوی بغیر غیب
 کہ اسے پیہر نبوت میں از تو ام بہتر
 خطاب کر چنین بہترین خلق خدا
 کہ ای حسین چرا پیتری بیان فرما
 گوشت پیڑ خد کہ این از بیت
 را تو جگر کبیری گو کہ جب کو کیست
 پیر علی بدو مادم بود و ہوا
 تو زبیر پیڑ پیڑ پیڑ پیڑ
 نیست کہ تصدیق تو ہستی از جو و بہتر
 کہ اسے حسین تو ہستی از جو و بہتر
 گم کہ پیڑ غلام گم کہ پیڑ غلام
 ہمیشہ گم کہ گمان تو ساختہ اند
 براہ اسے عزاداری تو ساختہ اند
 خدا و خلق غلام تو ام ساختہ اند

پیشانی غایت تو صرف شد و دانی من
 بیا تم تو کبیر رفت زندگانے من
 امید من بہ تو ای کبیر و پیڑ انست
 غلام پیڑ پیڑ پیڑ پیڑ پیڑ
 ز قبلیت نظیر حیرت در لطف خدا
 غلام خویش باہل زمانہ و ام گذار

واقعہ رفتن اہل بیت بدمشق
 از کرب بلا و وفات سکینہ

لالہ ہجوم زچرخ شد پیدا
 ز سر گرفت ملک با تم شہدا
 شاد نیست کہ از سطح آسمان پیدا است
 تمام داغ ستیدہ ہا کے اہل عباس
 ز دست زود لبت گمان آں عبا
 نہادہ برین افلاک داغ روز عزا
 نہ ہر وہا بود کہ فلک پیڑ پیڑ شدہ
 و پیڑ پیڑ است کہ از اشک ہم پیڑ شدہ

میں

تلم ز دست عطار دگر فکند در این غم
 بنزد و دوست بسوزد زین غصه در زش شده
 بهین ز زهره الزین غصه در زش شده
 زحل چرخ چهارم سپاه پوش شده
 چه باکم است که میخ نیز در افلاک
 کشید تیغ که تا سینه را نماید چاک
 دین عزا چو شوق غوطه زرد چون جگر
 ملک شست ازین درد و غم جا کستر
 شمعید که کر بلا شمع کونین
 سر و سینه تیغ جفای اهل شمع
 چو گشت کشته تیغ جفای اهل شمع
 پشت کرب بلا با هزار جور و شمع
 غدرات مردم جامی اسپر شدند
 یکبسی همگی را نا امید شدند
 بعد از ازشم کوفیان بے پروا
 تمام را نهادند بر بند بر پا
 سر برهنه جب زه شان نشانیدند
 بشهر شام بعد جورشان رسانیدند

مزد حکم گلب رو سپه بنیدین
 ششم رسیدن نام بنگران
 که برینید آهنا تک نام بنگران
 ز نزدین بیگی را برید بنگران
 بکرم آن گلب ملعون اگر گروه حکم
 بیابان بیت نبأ قند بنگران
 کفان کفان همه را دستها بنگران
 پیرو آن گلب ملعون بنگران
 تیرید هم همه با آه و سوز پریشان
 ز رخ غبار ره از شک تویشان
 بروی خاک دران مکن جفا دالم
 برای لوح نشستند و بر و باهم
 زید الشهدا بود طفل معصوم
 مود و دوان الامت غریب مظلومی
 که قصه مخیل از عارض پیش بود
 چهار ساله بهین عمر نازیش بود
 پیاد آنکه شب در دزد کنارش بود
 به صبح و شام چون آه در گدازش بود

فغان کشید بجای آن ساله زاری
رو چشم پیش فروخت اشک گلزاری
بنو حار لب پیش آشتی کرد
خطاب بر همه خویش واقربا می کرد
که از برای چه برین ستم روا دارید
بنزد من پدرم را چسبیده ای آید
بنزد من نگه دارن باشد
که تا انیس سن غمگسارن باشد
دی پخت و اندوه بارن باشد
باین طریق فغان می نمود آن مظلوم
پرو ناله و فریاد خستادم
دی ز ناله بود نمی نسوایم
همیشه بود چنان گم ناری دایم
شبه بود آن دیدن نیم جگر
صد از شغف همچو گل جال پدر
که بادی از لطف در رحم آن سبدر
گفت کای گل صد برگ بوستان بلبل
چرا چشم تو چون گم بر از آب است
زیست چشم شریف تو ز آب است

چو آن سکا که در خواب از پدش بید
ز خواب بخت و ز شادی چو گل فروختید
ز شوق آنکه بود باید رو سیه بدم
همه چشم بر آنی خوشن مردم
همه چشم از سر گشت زین سر کند
دی که پیش از من گفتم کین کین
گسختی شکایت از آن نیمه جگر
چو باز کرد و در چشم آن نمود نظر
بخت چو بی پدیرم هر طریق نمود نظر
چو بپزای او را بیدار دل حرم
تمام گفتیش اسے نور چشم پاه
چو وقت گنج جال خود دسے زهر
که شد بحال توای لور دیده زهر
چند پیش ازین غمچسان کشت و دیال
کند چون چوین بسوزسے ز اشک و خوب
زبان کشت و جگر گشته شسته را
حدیث واقعه زاول گفت تا خوا
چو ال بیت از دفتر جواب بشتیند
چو یک بید سر ایانیم که زیدند

برآمد از تپه کیمیار با باک و اولیلا
 که ای فلک تو چو روی ستار آبل عیا
 منت آن فوج هزاری چنان زباگر نشید
 که عقل گفت که صبر و زبانه و صبر
 رسید بر فلک چارین صدای فروش
 خیا خچر عیسی گردون نشین زنت از پیش
 زباگشت یون و فریاد چوب سیریلین
 ز پیش زنت و بنیاد آسمان برین
 بروی دهر چنان با باک زنت و گردید
 که اضطراب و زباگشت از ایشان
 چون بلند بین گوشتیون از ایشان
 شنید گوش بریدین سبب ایمان
 ز اضطراب زجا جبت آن سگ گراه
 ز شیون جسم عورت رسول الله
 زباگشت اول جسم سبب پرید
 یکی که داشت خبر گفت باین پرید
 بیان نمود آن بد زاده و بدین دختر
 حدیث را فقه و عذاب و بدین دختر

چو این سگ را گوش کرد آن بیدین
 حرا زاده همان خط حکم کرد و چین
 که اگر بچسب به پدرش و اردان و چین
 در کس سلاج و دار و پییر و چین
 طلب نمود سبب بگزید و ابرار
 جز زویش همان خط از سگ اشرار
 طلب نمود کی سراز قوم ابل ظلم
 تان بگفت بران طبق بابل حرم
 بگوزین گهی ابل بیت عصمت را
 عذرات سبب اید و رسالت را
 که پیش ازین نه نایب پیش یون و فریاد
 کوزین معالک آتش بود کار افتاد
 شنیده شد که جگر گوشه شیه جسم
 گرفته خفته ناله و فراق پدر
 شاد زاری او نیز در شب و تاب اند
 ز پیروای او و غطاب چو سیاب اند
 پیش او گینه بریدان طبعی راز و
 که تا شود چال پدرش خوشنود

چون کرد نام آن لعلی ایوان
 روان نمود سرشته بجان
 رساند آن سگ دیگر نزد اهل دم
 میسار یک مظلوم آن امام آم
 برای بیت زینبام آن افتاد
 چنانکه طشت میسار
 ز آبگ نوحه بلند یکدگر جان
 شد از شنیدن آن نه فلک گریبان
 یکدیگر نزد هم آن طبع ازین ملعون
 گزشت بآول پر درودید که برون
 بجز و بآول پنهان آن طبع با هم
 دره نهاد و برون نیم
 دو چشم آن بسیر با سپوشین نهاد
 گرفت و بیل و روی خود برین نهاد
 بر اسب بوسه بوشین بیکدگر نهاد
 باین سگال لب چون در یکدگر نهاد
 که ای نیای دو چشمم چه حال ستاین
 شوم قدامی تو در خواب یا خیال ستاین

مرا غریب تو کردی بیان تو علم
 گزاردی و نمودی سرفکب عدم
 باین طریق فغان می نمود آن مصوم
 ز روی آن سر خود بر داشت آن مظلوم
 دی ز ناله بسوز خود شین بزم
 که تا بچن مبین نوع جان شین داد
 شد از وفات بگر گشته شین
 بآول بیت در تارانه درود و غم
 بنظم شان ملک تازه بخت زین سوطا
 بود شان بجز از شک آه و وادیا
 شهادت که بقیه نفس کا کوشش
 ز ملک خویش جدا شد تو بقیه خویش
 فاده ام به غریب بچک حوص اسیر
 ز روی لطف تو نم نهادم گم
 ازین دیار بسوسه وطن رو نام گم
 خلاص از غم و درد و فراق جان گم
 ز روی لطف بده تو که بی طمع من
 روانه ساز ز روی مرا بشان من

ز لطف محبت خود به لطف دل بیدین
سبک تو یک نظر سے ای شہ زبان و زمین

داوود در بیان رسیدن الحرم بکوفه تکی نمودن و ان بنیاد

بلال باہ محرم ز تو را دیدار شد
مصیبت خلف محرم قضی میباید شد
بناسے خانہ افلاک منہدم گر دید
رواق باہر بر در سے یکدگر غلیبید
بساط عیش جهان آسمان به طاق نہاد
درین معاملہ ان شفق به خون آفتاب
زمین بیاہم محرم جب بیل زمین
کشید بر رخ افلاک پیچیدہ نوین
گنبد چرخ جفا کا رخ اہل عالم
نشست بر سر اہل جہان غبار عالم
ز دیدہ دم دم دیدہ کلاب گرفت
سراغ و طعہ عقل از دل خراب گرفت
دل از معاملہ کر بلا جوابش داد
ز نقض پیچیدہ نام گیش خویش نہاد

پونا قلاں سخن شمع غم حکایت کرد
ز واقعات جگر شکنان روایت کرد
گر شد شہید شمع سبیل شہید حسین
گل حلقہ خیر کفنا امام گردید
سہ مبارک ازینست سنان گر دید
نیش بیکر کر بلا پیش
لوند آتش عدوان بخیمه پیش
برای قارت اہل حکیم پیش
نشانید شتر آن غیرت گزینش را
بر بیان شمع سنان سدا فرجام
پیش نج ہم را این سدا بجانب شام
روانہ کو در کرب و بلا بجا بودند
ز ظلم نفس آن بیکان نیا بودند
پیش طوق شب و روز را بجا بودند
ز زشت کاری روانیہ کو فتنہ داد
گذر از قافہ کرب و بلا بجا بودند
چو کوفیان بعین باخبر ز کار شدند
بہ بنم بجز زبا سوار شدند

ز بس جو ہم خلافت شادمان و لیبار
 فنا و فناء در شمر و کوچه و بازار
 بود اقیست که در شمر کوچه و بازار
 ز سگان بلا و شست کار فرمائی
 عمارت ز بهاسے شافقی بیافت
 ببلق خواش آن کارخانه می پودخت
 که باگ فلفله و کز شش آبش آمد
 زبای و بهی و خلایق و شش آبش آمد
 شکسته حال و پریشان خج و طحون
 بعد شتاب شد آن پاکیزه ز فلفله و
 به طوت که نظر کرد دل بر زاننده
 نشسته و بدینا شایان کرده گرفت
 چون کوفه سبزه راه انتظار گرفت
 بگویند زب و بهی و طحون
 که ناگهان اثری از بهی و طحون
 زود و سبزه راه و بهی و طحون
 سبزه راهی از بهی و طحون
 که آفتاب ز بهی و طحون

پایین خیال فنا و آن شمر و لیبار
 گم برآمده یک نیزه آفتاب از خاک
 چو آفتاب که از نیزه پاکشیده بلال
 نمود شش شش و شش و شش و شش و شش
 حکم کشید از آن فوت و آبش و شش
 فویش شش شش و شش و شش و شش
 بجا کاش چو نظر کرد جیش و شش
 که آفتاب جیش و شش و شش و شش
 زردنی سبزه آن امام با مکی
 سر آمد نکب سبزه شتاب شده
 ز خون حاسن چون شش و شش و شش
 پشش و شش و شش و شش و شش
 بدان سری که بران صورتش تو اندید
 کسی چو به بران صورتش تو اندید
 کجاست فاطمه تا بر شش و شش و شش
 پشش و شش و شش و شش و شش
 ز چشم دل بس آفتاب چون کجاست
 سوال کرد ز یک کوفی که این کجاست

جو اس گفت کہ خوش بند شترین است این
 سیراکی سلطان دین حسین است این
 گئی کہ حضرت زہراش باغبانی کرد
 ز دست خاوند جلیل پاسبانی کرد
 ز دست خاوند بنید شدہ است
 چنین فرمودہ کہ از رسم
 بدشت کرک یا از اسنے را
 چاکسے نیزہ روان دید زو اسنے را
 شہ سیراکی است فلک مکاسنے را
 ز یکد فارغیلان خلیدہ و بدیش
 بزنگ پرودہ بادام کشت بدیش
 نمادہ بتیش از تاب ظلم وقت روح
 سیریندہ و پاسے برستندہ و بدیش
 دو دیدہ اش ز شوق بدرد و بدیش
 لب ببارش از شنگی کہ بدیش
 دوست در رسن و ہر دو پای و ز بدیش
 اسیمہ و اسرار سیکپی گلندہ و ز بدیش
 قنادہ بود بدیش و روانہ از غلبش
 نشستہ بر شتران خواہان نشستہ

ز یک طرقت پ و اندودہ و بدیش
 ز یک طرقت پ و بدیش با بدیش
 نہ بدی کہ دران بکیش با بدیش
 ز بدیش کہ بدیش با بدیش
 سیراکی بدیش و بدیش با بدیش
 طبعان بدیش و بدیش با بدیش
 چو سایہ داشت سران اشک آفتاب از غلبش
 قنادہ بود چو اشک آفتاب از غلبش
 ز بدیش اشک طبعان و بدیش
 سرک از غلبش و بدیش با بدیش
 بدین طرقت چو اورا جوان بدیش
 زابل کوئی کہ از بدیش بدیش
 جواب داد کہ ز بدیش بدیش
 بدیش آل عبا ز بدیش بدیش
 نشستہ بر شتران بدیش با بدیش
 خدات سیراکی بدیش با بدیش
 ضعیف و ز بدیش بدیش با بدیش
 در آفتاب ز بدیش بدیش با بدیش

چادر می کند تا محرم اجتناب کند
 و میبوی که بر رخسار با حجاب کند
 اسیر و اسیران باشد به بی بالان
 نشسته زار و پشیمان با حسن گویان
 شکرک لاله بر صورت تمام در زار
 بنگ ای بر باری تمام در زار
 ببال بیت به بیچارگی نظر کند
 ز کوشان نهانست و در دیده زنگین
 که آنگاه یکی خوشش نماند نظر
 بیدیده آمدش از آفتاب روشن تر
 بنگ گل ز شبنم شود و گلاب آلود
 ز آفتاب روشن گشته آفتاب آلود
 ز بسکه گرد و دلت شسته بسراو
 بنگ خاک شده گیسوی منبر او
 نواری که بر نقش افغان بیازد
 بنوا بر می که بر نقش افغان بیازد
 نظر کند بر آن کیسی و حالت او
 ز پشته های و رخساره و بیاختاد

نشان جنگی افتاده بود خوش بیکرد
 بهوش باز چو می آمد اطمینان بیکرد
 ز کویان بدقت هر یک پیوسته تصدیق کرد
 بدقت شیرین پیوسته نصیحت بیکرد
 بهدین و خصلت از ادبیت بیکرد
 گزشت پیوسته اندال و دختر و بدور افکند
 زبان به طعنه مر و انبیا ان کو که کشود
 ز غصه جابه چن میزد ریدوی فرمود
 که ای کوفه تصدیق بس روان نمود
 ز کوفه لائق اولاد پیش نه بود
 نظر فلک چو تاجال آن در پیش
 پیش بجالت او پیش گزشت پیش از پیش
 سوال که در پیش کیست این دست
 که پیش از دیدنش نشود سفر
 جواب داد که در پیش رسول خداست
 که پیش دختر مظلوم سید زینب است
 کسی که پیوسته گزشت و فلک در پیش
 نهال بارغ علی است و دختر نه را

چو این شید بزر بر جبین پیاخت
 بنا که گفت که اس که و نیان نامم
 بشاد کاخی و در جبهه نظر کنید
 بابل بیت رسول خدا نظر کنید
 بجان کسان که بود جیب میل خندنگار
 کجاست و است که می شود در بازار
 خورش سوزد از آن کو قیام بلبلیاد
 جالسته که تر از آن آب سمان آفاد
 سپهر پییده گوار چه روست رفعت تو
 دین بینه عظمی پشت جیت تو
 بسند دارم المونس موافق شد
 بعیش دهر علم آن قفیه فاش شد
 در آن قضیه خلک چشم خویش را بپند
 که آنچنان نتوانست حال ایشان دید
 برین صفت گذران بود اول بیت انهم
 تمام خلق بظن از در و از بام
 که کس بیایی دهان او نمیدهنه

زیکه دوستی اهل بیت عصمت داشت
 ز کار کرب بلا بیک که درت داشت
 بزرگ نظره دل بحر و بیپوده
 درون خانه خود چو گهر سوده
 نشسته بر سر سجاده بود بنابر
 بی نیازی صد گونه داده است
 بجز داشت که در کربلا چه داده است
 سهرام بنید و سیاه او داده است
 بچشم خلق شد از کثرت تماشا
 چنانکه آن زن ستوره گشت سودا
 خاکست رنگ یقین شیشه بر بانه او
 که بود گنبد خشت پشت خانه او
 گنبد چادر عصمت بسیر جلد بید
 بپایم خسانه بر پایه نقیب
 بهر طرنگه آن بود که در از تشوین
 که یکا خورش آسوده گرد از شجرت
 فاش از بیکه نظاره دید به حیرت
 بسوی بزرگان سر او بی عصمت

شسته دیدگر و سپه بناده ثریان
چو شمع بجلس نامم بنور دل گریان
ز شمع دیدیده نامم بنور دل گریان
ببینک بید بونکه شسته پشیمان مو
چو ابر سینه افکنده باد و دیده تر
چو آفتاب بجه لباس و بی چهر
سوار بر شتر دیده بیاورده بخت چوین اه
که صد ساله می در آغوش
گرفته کو دلی از روی مهر در آغوش
ز تاب تشنگی آن لبش زنده دیده
چو این شایده که در آن لبش دیده
سوال کرد که ای بیکس
یکبستی کیانست دین پاکیشان
نساخته است چرا در کجا پاکیشان
جواب گفت که من نور دیده ز حصار
من ستم زده و بیکه رسوا شد
پدر علی بود و فاطمه است مادر من
بود حسین سر ازین جلا برادر من

سری که جلوه گر نینده در برابر من است
سپه جدا شده نوجوان برادر من است
سوال کرد که این را کدام کار کرد
و کدام کار که این را بجا کرد
جواب گفت که شمع بجه لباس
بناسه فانه درین را آب بجه لباس
سوال کرد که اکنون چه خبر این پشیمان
چو گوهر از چوبسبب از لباس غریبان
که زده است بیاد فاطمه
که داده است ز فرمود این سیدین
جواب گفت که ز عداوت ز فدا تش کین
نیل حادثه ظلم بجه اساس شدیم
ز دستبرد ستم غاری از لباس غریبان
چو این از زینب مصدوم آن ضعیفه شدیم
گر گفت معجزه نش از سر و دست کن
نگند گفت که این را فاطمه صورت کن
بابل بیت ازین پاره پاره نکت

یکی ز لشکر کین را بدان فتاد نظر
 طمع نمود و ز زینب گرفت آن بجز
 مخدرات دی فاسخ از بهانه شدند
 شهر شام از آن بگذر روانه شدند
 بابل بیت جگر گوشه رسول الله
 ببومیدم دیگر بغیر ناله آه
 پیرانشک که بر روی دیکان و ماند
 که نه چهره ایشان شب بزم نقاشند
 چو خاک رگد از آب وید اگل شد
 بکاروان الم قطع راه و متزلزل شد
 بنگ دایغ شهیدان که جان ویدل
 منو شب فله غم مشق رانتر
 ز خاک زار شیخان خبر نیندینید
 برآمد و نقیب اهل بیت را طعید
 بنزد آن گم بیدین بگمان بودند
 ستاده در نظر آن عیدین چلبیان
 تمام بگمان جسم آبه و فغان

در آن بیان نظر شای را اعلیٰ عباد
 چوری دلکش و آن روی با محبت دید
 طمع نمود و را از نیندید گس طعید
 بخش گفت بین این اسبیدم دورا
 که به خدمت نسوان خود بیم اودا
 شیند فاطمه چون این سخن ز بیم و دید
 بوقت عید خود زینب شکم کشاد
 زوید و حضرت زینب شکم را سلی داد
 بن از خاطر آن طفل را سلی بیاب
 پس آن سیده خدین شای و نور خل آب
 نظر کنند آن شای و در آب شد
 که در طریقت اسلام کے در آب شد
 که دختر شیروین خا و خوار
 کجا در است که اولاد است که خوار
 نتیجه ای زنان را شوند قد شکار
 در آب است که شای که ای خنیش شیند
 حکایت و رات از نیندید سبک پیید

پند گفت کہ این دختر حسین علی است
 کہ در سپهر شرف روشن آفتاب جلالت
 بچہ آہ آن در گری ماہ آسمان وفاست
 نہال باغ علی زرب جبستہ نقاست
 نہال باغ علی دشمن علی دہستہ
 سال کرد کہ اسکے دشمن غافلہ است
 کہ این حسین بیستم بگویند
 کہ این حسین شامی بگویند
 قلند آب دہان گفت بر تخت باد
 بستی آن شمشیری کردی
 چہ آہ آن بی این چنین جبستہ کردی
 چہ رخسار بود کہ در دین مصطفیٰ کردی
 مرا گمان کہ گویا این گروہ با سحر گنگ
 اسیر شمشیر سپاہ نازیل فرشتہ
 کہ این چنین سخنے از زبان برآورد
 کہ این چنین سپاہ را غلط کردم
 کہ این سپاہ باد زبانیتم آخستہ
 بود و دیدہ من کور و صفت خستہ
 کہ دید حالت این خستگان خستہ
 نوای نیندیدین خواہشت با بیان نیست
 و کہ تاج تو بر سر است سلطان نیست

مرا گمان کہ ز تخم اہم باشی نہ
 از ان بخت و دین نام باشی نہ
 چاہد چشم شفاست ز مصطفیٰ دارے
 کہ کردہ بجای پیش چنین جفا کارے
 نیند چون زوی این بخت استماع نمود
 بجا فریاد غضب حکم قتل اوق بود
 چو سہ زیکر آن مردین بریدند
 بسا غلام جفا از میانہ برچیدند
 بسا غلام جفا اہل عجب
 بزرگوار خدایا حق اہل عجب
 بجزوت دل عجب در گزندوی کرم
 ز جرم مستعان در گزندوی کرم
 بحق حسرت اولاد است
 بجا قبل بیدل بگو کہ حیران است
 ہمیشہ کسریہ دارشہ شہوان است
 نوک فطر ز جرم کسریہ قبل کن
 مرا دم و دہان ز اہل راز و بیان
 کہ نیست چو از خیل زار اہل راز
 بخش جلد و عصیان ادب اہل راز

واقعه در بیان رسیدن بازار دمشق
بیکر بلا اهل بیت و دفن کردن جلاله

خونده ماه محرم ز سطح چرخ بلال
ز خون دل قدح پید گشت مالال
نیش چون قدر انداز چرخ توسیتم
نخست بیدت سینیه افتاد گشت الم
بزرگ ریه دیده مسکان آسمان خون شد
چنانچه دامن چرخ بدو گنگون شد
خلق زانکه چرخ دودن برین
دید جانم گنگون خویش نادان
شوق کجاست که خون آب دیده افتاد
ازین مصیبت جان سوز گشت استخوان
نور هم ناری زانرا زبسته لب
بوت کوش اب سینه بخت لب
که خشم رسول خدا را برام حسین
شکسته طر آمل عبا امام حسین
نمال تاش از جود مشه بیدار
پشت کربلا ازستم زیاده

شماره خجای فلک اس آن خنده دوران
بینه باستم این بیت در دوران
روایت گشت که در کربلا جور سگان
نخست گشت جگر سود و شکسته دلان
چو ماند بلبه پیر زشت لب دران داری
چشم زروق باقم چوب زشت نیم
در دن خیمه که آن زشت لب شویون و نام
جبه دناک و لبه ای آل عبا
که ناگهان لبه پیر ده ای آل عبا
شما افتند کین کو فیان بلبه پروا
بختی بای غم بیان تمام دیدند
بختی بای غم بیان تمام دیدند
کسب ایس دست دیده ای شو ابرار
شسته بادل پر درد یکس قیاب دار
ز غم رنگ شرفش تو زعفران گشته
تن بیا کش از درد و ناوان گشته
موده جامه چو گل چاک از فتنه ای پدر
فلک ز شکر و دوش خنده است خذر

زخون دل بہر آن سبب کمال
 لبان کاسہ افلاک گشتہ الامال
 زکینہ خندہ آن سببے پد رنگون گردید
 اسیر آن شہ لب گشتہ بابران کردید
 شد از لپا خنچہ اہل ستم دران حرا
 چہ چہ سبب بپیا چون کجی حرا
 سبب ہندو گمبھو کتادہ چون سبب
 سبب ہندو گمبھو کتادہ چون سبب
 شہاد ہر سبب لبتہ و گردن فل
 چنان نمود بستان آن سبب
 خروش عابد سبب روزانہ زنجیر
 بخت خون دل از دیدہ ہای اہل سما
 رسید ناکہ کرد بیان بفرشتہ خدا
 پس آن گروہ خدو بعد از اہل سما
 بنا لہذا اندر نادان حرم
 نہاد سہ و سبب گمان آہ و فغان
 بنا فدا سہ ستم اہل بیتا کوہ گمان
 چہ کوہم انجہ لعیان آل اہل گردید
 بدین جاسوسہ شہر دشتی در گردید

چو این سجدین بکنا شوہر سجد
 یزدید و سجدین آمدہ است بالک
 کلان سجدین آمدہ است سہر از جہم سجدین
 بیدیدہ است سہر از جہم سجدین
 چو صد شاد و طرب آن از دشتی شد سجدین
 ز با سبب گاہ گران از دشتی شد سجدین
 بپیا چہ سبب لبتہ و گردن فل
 قشادہ اندر کین کوفہ آن بپیا
 پیش قافلہ سبب لبتہ و گردن فل
 غریب دلبہ پد و شہر سجدین
 چو اہل سجدین سجدین سجدین
 سوال کرد کہ این نوجوان سجدین
 بر بیان ستم سجدین سجدین
 بدو گفت کہ این نوجوان سجدین
 اسیر اہل ستم سجدین سجدین
 سجدین سجدین سجدین سجدین
 سجدین سجدین سجدین سجدین

سجدین

کیست این سر و نیزه بجز از چیت
 کیستی چنین زار و شکار چیت
 جواب داد که این نور دیده ای هست
 عیادت حجت سرخس بهای هست
 سربازک نور دیده نه است
 که از خجاسه تو بزرگ بخواهد
 منم محنت و اندوه و آلوده
 دین و مانه و دو خطه نیاسوده
 بنا و های ستم اهل بیت و آزادی
 بنید با پیش چشم و دل خدا
 به صدر و رعب و عجز و شوق باغوش
 شد و داخل شهر و شکار کرد
 بکام و پیش چو آن خجاسه و بیکار
 بر آسایش و لبان و کزشت
 چو زین حکایت جان و چرخ و کزشت
 بنید و دل و دغا بر سر و کزشت
 به طعنه گفت که ای سر و پستان ارم
 گل حلقه شیر خدا امام ام

اگر چه در میان چرخ و روز و ماه
 ولی ز یکویی اهل بیت گریبان
 چه طلب است ایام و شای شمع روز و چرا
 چه حاجت است تا در داسانم
 مرا چیت انقباضی تا در داسانم
 جرات دل غم دیده است و داسانم
 جواب داد پس آن یکبیس مستعدیده
 که اسب با و جفا بر سرای دهن چیده
 در جانب کرب بلا باید رفت
 اسیر و ابر و رخسار کزشت
 برای اهل حم و محل و رخسار کزشت
 که اهل بیت من از کوفیان جا کزشت
 که اهل بیت من از کوفیان جا کزشت
 سربازک باب و ابر و رخسار کزشت
 که اهل بیت من از کوفیان جا کزشت
 چو این شنید و بیدین کزشت
 خطاب کرد که ای کوفیان کزشت
 برای سربازک و لب و تشنگان اسب سفر
 تارک آنچه سفر است کزشت

بدو نكشند و بيا كنند و بيبند
 بگر بلا برس ايند و باز بگر و بند
 رواست كه چون از دمشق آل رسول
 غريب و تشنگ و بگيس و خزين ملول
 شدند عاقل كرم بلا بشيون و بشين
 براس طوط امام امم امام حسين
 بگر بلا چوب بيدند با و ديده نر
 پيشگاه فگندند آل بيت فطر
 فضا و چشم خوانين دران محل فضا
 بجسم كرم و نور سيد الشهدا
 ز پشت ناف و تن و دند با و افغان
 بدو جسم شهيد شفته دوران
 باده فانه و فرا و زيب اطهر
 گرفت چشم شريف امام را و بر
 خدای ناو غمديدگان آل عبا
 رسيد و صفت كرم بلا بچشم عبا
 بشور و بشيون و فر يا عبا بخورون
 نموده جسم شريف امام را بخورون

[illegible]

نشسته بود با جمال خوش میگزیید
 از آن گروه یک سوی آنجناب رسید
 بفرمود گفت که اسے نور دیدہ سیدلین
 چہ شہ سرور دل مصطفی امام حسین
 چو این شنید در آن حالت آن شہ در پیش
 ز سرگندہ بجاک فنا عسایر خویش
 جواب گفت کہ اسے اہل شہرب و بلحا
 چگونہ شرح دہم حال سیدالشہدا
 کہ از خجاسے مخالف بلاد کے بران
 چو سان شہید شد از فقر ضرب بران
 سن علیل شد دیدہ از سان الم
 دوست بست بخوری بسببان تم
 ندوی کینہہ پرندہ باہر از خان
 زگر بلا بدشت آن سپاہ بے جان
 چہل تیغہ شد عشرت نشاط و طرب
 فنا و سلاطہ تار و در میان عرب
 آہ فنا نموند از غم آتشاہ
 تمام اہل مدینہ بر لباس سیاہ

علم بنسند یہ آرائی امام زمین
 در دیدہ جامعہ عالمگاہ سال در گزین
 نقارہ ہر عزادار سے امام ہوا
 رسانندہ بود دیگر دہن صدای فادلا
 چو اہل مکہ یہ اندوہ و غم داخل مدینہ شدند
 شکستہ حال و عین افکار
 روانہ شد بنشیند یہ نور سید اطہار
 بسوی امر قدیر نور سید کام نمود
 بید چون بدر روضہ دہی نیام نمود
 در آن مکان شرف دہی نیام نمود
 غدار سیدیں از مرگ کان باسلام
 کہ اسے امیر سپاہ ظلم علیک سلام
 خطاب کرد کہ اسے نور دیدہ امام حسین
 سرور سیدہ بے کینہہ امام حسین
 بگو کہ یہ نور دو دیدہ ام از کین
 چو آمد از ستم کین و شکستہ دلان
 چہاب داد و پیش آن سرور شکستہ دلان
 کہ اسے طبیب دل در داک غمزدگان

چو گویم از شمع کونستان گنبدین
 که بر حسین تو کردی اندران منزل
 بگو بلا چو رسیدم دران بلاد
 بگورده خیزم و دران کربلا
 که ز فغان جفا پیشه صفت زود گذارین
 تمام روز سراپا ده با سکه شاه بدین
 تمام یاد را جواب تو به پنج ششم
 شد بگشت سبک از ان امام زین
 به رخ ایل جلال پس آن امام زین
 چو قباب به برج زجل زیند کین
 شتر سوار شدم تو به سیم
 به زخم کین جانی و شش در
 چو در شکوه ایل شتم زین در تیل
 صدای غلغله خاست از زین تیل
 میباید ایل شتر بدین بنی
 بسوز سینه بسط احمد عربی
 جاب پیدای شتر خرد اگر در شتر
 به چشم است مغلوب مصطفی بگذر

نظر کن بسوی کاروان آل عبا
 خصوصاً جانب ملک سید الشهدا
 که خشم شد است ز بارگاه قامت او
 به عصبت شده راغب خان عباد او
 ز رحمت دل او انکس عبادت کن
 براه راستش از لطف خود دلستان کن
 بگر بلا سبب خفتش زبان بای شرت
 به پیش جوبه عیب ان او شتاب خفت

واقعه پنجمه کبوتر و دختر بیوی

بگر ز سطح فلک شایان جوان لاکم
 نشر ششیل انوار زین
 بدامن فلک این نیست فروخت و بخت
 ز چشم چرخ فروخت و بخت
 فلک زان لاس خرم شده رنگار
 دل زان لاس خرم شده رنگار
 چلبان همه کرد و بجز از خرم فلک
 خدوش قوتی و داران گذشت از فلک

جان زور و کورفت دست غم بزن
 قلند غم زین و سر تن خیر و شر
 دین عدا شدہ نزدیک آید کاخ جهان
 ز سبیل دیدہ کہ میان شود دیوان
 فرزند این غم غم غم چو بارہ کمر
 نشان شاہ امام باجم کمر
 زوش و دین کم دلاو غم غم غم
 بیدہ خون شدہ دین غم غم
 بین نابل حرم حسین کریمند
 براسے باجم از سینه زرق آمیز
 بیایم غم غم از سینه زرق آمیز
 زبده قطره اشک دل کشتا
 دین استغفار باطن و زرق زرق
 براسے دلاو زرق دین
 روایت است از یکم ادل چون دین
 ز خون پاک غم غم غم
 شیدہ ام کہ بودی ز مال غم غم
 ز شیدہ دین غم غم غم

چشمه پیش اندر زلال پس محبوب
 و کین از کمر چشم دوست با جیب
 ز یکد از دل و جان دوست ہمیشہ طے کرد
 لے و داسے غم غم غم غم
 نیکو شش اش بجز دزد و شب غم غم
 کہ دزد و غم غم غم غم غم
 فادہ بود بیاسے دخت آن دختر
 جان طریق کہ آتش فتنہ بیتر
 چو سید بود پشانشن بک ازان
 کہ ناگ از سہ شاخ آتش بکوش خان
 چو گشت شمع آن خان کوش کشید
 ضعیف نالہ و آہ از کبوتر سہ بکشید
 کبوتر سہ بکشید رسیدگان نالان
 فراز شاخ سہ سہ بکشید
 چو سہ فراز خود آن بجزوہ حسرتون
 ز شاہ مال کبوتر چکید قطرہ خون
 بچشم آن رضا کرنا کہ آن چون جا
 شدش ز دیدہ اعجاز صبح قیام

بیاد دوست از آن خون ز شوق کردگار
برست از هر آزار و درد آن وقت
نگد می گشت چو سحر در آن کجا باغ
نشوت گشت از آن دختر
بهر طوف چو صبا گشت کسی در نظر
نیامدش بجز آن زن زیبا شد تا چار
بسوسه آن زن دختر معیوب خویش کرد اظهار
ز حال دختر تو ام ای باب
گفت منزه که من دختر تو ام ای باب
چکانه دختر نیک میبایست جا
فلان درخت مرادش بود بیادش شفا
منم ز جمله امراض و بیماریش پدر
نشست در رویان یک یک پیش پدر
حکایت شنب و نقل که بود آن وقت
چو این سخن پدر از دختر استماع نمود
تا پیچید و پیوستش از سرش و دامنش
ز خواب بخودی آن مرگشت چون بیدار
چو آب سوسه درخت آمد از دستش

کمی تری بسر شاخ دیدم فدای زبون
تکلیف خاطر فاکار با لبا برون
چو بنگرید بر آن طاسی صباست بآل
از آن نمود ز روی ادب بود سوال
که اسب نجیب احوال خود گو یا
چراست جلوه اعضا تا لا گدن مرا
بدل ترا چو طاست ز دیو روی نمود
چراست بآل ویر و چهره تو چون آلود
چو با عث است گدازه و ناله تو چراست
چو دیدم و کجا بوده بهیسان کن است
چو بپسند و گل چون نسیم میگردد
ز سنه پس و بیایغ آنزان شاد دید
که قصه خود در این خون بنزد من بر خوان
و از دغدغه این غم مجنون
اگر چه از تو درین دم بنایم مجنون
دسته ز حالت این خون بود کیم چون
ز بس تضرع و سوگند داد و فرمود
کلید حق قفلش از زبان بگشود

قحان کمان چرخ آمد و حکایت کرد
 حکایت ستم کرد و رایت کرد
 که سے بباد و دوسایہ فرشتے گرا
 شمیم چرخ کبوتر حدت
 وزان فرزند شمیم بابل ناشار
 با کے کینش کیش انعمیاد
 کز آنک ز افسلاک شد یلند افغان
 که آه بر آمد ز باغنا سے جهان
 شکست انیشت رسول مجید و اولاد
 امام کون و مکان شد شهید و اولاد
 زیم حله پر یکم پیچ و زنگ از رو
 شمیم زار و پشیمان و غمگین
 بهیم و محبت از همه جدا افتاد
 ازان پسانه هزاره کجا افتاد
 دوران زور و رخ پیش لشکر دیم
 نه که با صفت هر استیغش دیم
 کبوشه از همه جا شور و شین مے آمد
 ز هر طرف فزع احسین مے آمد

بہت لکھریاں نینہ سر بسپار
 بنا دیں جندوں و طفلہا باری زار
 کلو سے آن ہمہ سوچیاں زور سندان
 زمان و جبلہ اھل اعلیٰ بھٹش گروبان
 چوہا کڈنشم از انیشاں مرا قنا و نظر
 میان خاک گذشت چو طرٹ شیا
 فتادہ ہے سر و سرچ طعن دیان مھرا
 بزرگ لالہ شوق عالیشان
 میان این ہمہ کشتگان عالیشان
 منے چو بوزیر آمد بدیدہ ام
 چکان خاک زبیر ادبی دشمن
 ز شیر و تیرہ جسے زخم کاٹش بترن
 کشتہ سینہ سینش ہیچو گل در جم
 چو صید کردہ خون دست و پا زانان کم
 چو غلام کار بر آن خضم کہ کردہ
 جو کسندش ز تزلزل سے رفت
 فتادہ بود بھٹش ز غلامی سے رفت
 وزارت جگرش از خاک بارون میرفت

سزا حالت آن شاه دل به در آمد
 ز سبب نام لب خشک آه سر آمد
 که ناگه آه و غم نویده ام سیه گیدید
 جهان به ویدم می کردم
 نظر به جسد آن قاتل می کردم
 بگرشتم از فلک آواز تو آمد
 ز سطح چرخ فلک بودی خفاست
 بطریق او شد که صدای خفاست
 که بودی شیشه دین وین رسول خدا
 پس از نزول شد شاه دین وین رسول خدا
 باند گشت در گریه طوفان سها
 که در غم غلف خود حسین تشنه جان
 نزل می کند از عرش سانه کوب
 نزل بود چندی یک بلا چو گشت
 بلند گشت اگر با بگ طوفان دست
 یکا که آفاق و باد کار رسول
 با ستم فرزند خویش که در نزل

چو رعد ناله کمان بود در شین زبس
 نزل کرد در آن مقتل آفتاب آس
 تمام حور و ملک همه عیار بے او
 کباب گشت دل انس و جان ز عباد
 ز بگرشتم آن سرور دین و زمین
 پیسب ان هگی آمدند با تزیین
 ز اوج شد در گران خط بود چه پیدا
 سباه پوش دران چارن بر تاپا
 فغان کمان همه بانوان بدر و عالم
 در آمدند با طراف آن شب ستم
 دودیده که در پیر آب اعد و شاه خف
 اشاره کرد که آن خسته جان راست حلف
 گریستند از آن حرف جمله خف
 باده و ناله بگلشن و بایوسین
 زبس گریست بران تن چو با بوسین
 پیسب ان و گر را حجاب شد بر عین
 فغان سانی که تو زبس تن عمامه
 دیدن که کمان چو گل بین جابه

گرفت تنگ چو جان آن شهید را درید
 نیز بر بوسه بدادش ز مهر بیک
 گفت آه چرا آن جنابین تو ای فرزند
 نتاوه زهر رو به زمین تو ای فرزند
 تو بودی اشرف اولاد خاندان پدر
 چنان گلی بودی بودی جان پدر
 کدام عالم پیشم شوم را دل داد
 که بگویم که تو ای عزیز
 جسم نازکش آن تیر که داشت قرار
 سبک کشید و بخت اشک بر رخسار
 بوی یک که حرارت به پیکر باز داشت
 بد آن تن اشک نشان سوز داشت از پیش
 نزدیک کناره بتابد نشان کنان نهرا
 فکند بر سر آن کشته شدم خود را
 نزدیک کناره و گر آن زنان جامه سیاه
 در آمدند با نشان و سوز و تاله و آه
 گرفت خیزنا تنگ در بر آن تن را
 ز کربلا به شرم و یاس از شیون را

که آه آه تیر این چه حالت است حسین
 چرا تن تو بدشت ذلالت است حسین
 که کرد قصد تو ای عالم دیده مادر
 که کرد با تو غم بے تو دیده مادر
 کدام بنجر افکندت از فرس بدین
 که کرد از بدینت سر جبار بنجر کین
 غدا که اندر خلق کاف آب گریه
 که دود سوز عطش بنیزد ز طقت مهر
 تن شریف تو ز نیسان چرا حرافت شد
 غارتی بجز خونا به شهادت شد
 بخون و خاک چرا پیکر تو فاطمیه
 ز کرده اند ترا دفنت ای ستم دیده
 گرفته بنجر از حال ما بین یانه
 ربانده دشت ز دست مخالفان یانه
 کجاست اصغر لب تشنه و سکنیه چه شد
 کجاست علی کعبه و عباس بے قرینیه چه شد
 سز کردی غم اکنون شمر آه بدر
 که اهل بیت ترا می زنند شهر چه شد

زخم زلفت تو آہ چنید بر سر زلفش
شدم بیکان خدایت بگو باد زلفش
چاروان بکنم خون دل ز عین پیو
کہ داشت دیدن نو زای حسین تو
نہاد و کف خود را بخون آبکشتہ
بہن نمود رخ و چہدہ سر آفشتہ
کشید شاہ جنگ ہم روی نو آن خون
کہ روز خشمش نہ از خبا لقی بچون
پیلان آہ نہان خون پھرہ الیہ بند
پیش خلق خدا سر خرو سے گر دیدند
بگاہ سایہ قلندیم خاک رہ خود را
چولہ لہ سرخ نمودم بخون شہ خود را
ز خون آن شہ در خون و خاک غلطیدہ
دلہم چو قطرہ خون شہ بیکان
چو گتہ ان شدم آغوشہ تر خون و خاک
رافگند درین باغ اگر گوش افلاک
بیال قطرہ خون حسین بود مرا
کہ در دوش سر کو زنی تو یافت شفا

قاسم از غم آن خستہ جان محزونست
کہ بک و سپیدم الحال جاعی از زلفت
شنیدم و پیودی چو این سخن بگیت
یقین شدش کہ غم دور از آن بود چیت
بزرگوار رخ را یا بہ یقین
بخون نامق تشکیل تیغ ظلمت
بخون نار سے اولاد احمد خستہ
بجن نارسہ گریہ افغان ما بہر بجا
خصوصی گریہ افغان ما بہر بجا
کہ از کم رنگت باہان اسفند بگذر
پیارہ رو سے سازش بچشم عشق
اگر تیغ خرقہ بیکر نہ گریہ دیدہ
ولی جو دو تفصل تو با شمشیر دیدہ
شدم بود کہ نہ گرد و خاک سے او مقبول
بود تو خودہ داران اہلبیت رسول

واقعہ در بیان رفتن امامین العابدین
پیش یزید و سوال جواب
بالعین

یزدنی شوق نمان شده جام جهان نما
 گشته تفرق خون سرخیل از بیا
 سرخ ستام سان شوق با خون دل
 گردید آل حبس از ناخن پال
 گردید کینه روی خود از ناخن پال
 با گشته سرخ چرخ و چرخ فرو
 دریا ست دیده ام هم گرد آب کربلا
 کشته اهل بیت به گرد آب کربلا
 یادشت کربلاست که خون دل آل مصطفی
 دامن خود ز خون دل آل مصطفی
 دامن هزار درد و اندام ز کرم دعا
 کند هر چه از درد و اندام ز کرم دعا
 نیم که چشمش به شمع بسوزد زبان مرا
 کز آتش شمع بسوزد زبان مرا
 کز آتش شمع بسوزد زبان مرا
 آن گل که بود زرقی بازار مصطفی
 از کربلا بوفه از کوفه تابستان
 بر دندانش بفسراده خارها

آن رسول را بسیار پرده بردند
بر آنکه در دیو بود از انصاف و از جفا
بطشت نذر نگار سرافقت بیک کفر بیا
بنهاد و شکر گفت بیک کفر بیا
این سر بر سر من نهادی
پیر و ده سر من نهادی
آن تیر و پنجست بر پیشانی پیر و ده
نواسته بر دهن من شاهای که جبریل
پیر و ده ام از آن من شاهای که جبریل
اورا چه آفتاب بود من شاهای که جبریل
گفتش به پیر و ده شاهای که جبریل
آنرا بود و من شاهای که جبریل
فرموده اند و من شاهای که جبریل
آن تیر و پنجست بر پیشانی پیر و ده
زنان پس این یک گفت بیک کفر بیا
اینکه بنده من است بیک کفر بیا
آن روز شوم من شاهای که جبریل

زینب نظر کشودے آفتاب دید
 پوشش زرشاد و پوعل گران بیا
 آفتاب گشت زود و پوعل گران بیا
 گل زینب و پوعل گران بیا
 از آرمه مستم و پوعل گران بیا
 در کلبه باران و پوعل گران بیا
 در خاک کربلا و پوعل گران بیا
 سورت کربلا و پوعل گران بیا
 در خاک و خون و پوعل گران بیا
 آن روسے و پوعل گران بیا
 آن یکین غریب و پوعل گران بیا
 اگر زندید کام دل از پرخ پیوتا
 بالید روسے خود و پوعل گران بیا
 کے سدر و کون سرت و پوعل گران بیا
 فخر و تاج و پوعل گران بیا
 مایکل جمال و پوعل گران بیا
 رشتی بسوے جنت و پوعل گران بیا
 تنہا زار و پوعل گران بیا

افنادہ ایم بالف سہی و یکینی
 ای واسے ز غریبی و یکینی
 بچال نادر کار و یکینی
 از روی لطف و یکینی
 درود غریبی و یکینی
 کو چوین و یکینی
 گفت و یکینی
 بیکینی و یکینی
 در پیش آدم آں و یکینی
 در سید و پوعل گران بیا
 چون دید روسے آدم آں و پوعل گران بیا
 زینب و پوعل گران بیا
 گفت و پوعل گران بیا
 ماند آدم صفی و پوعل گران بیا
 چاہن شیند و پوعل گران بیا
 لب کربلا و پوعل گران بیا
 کہ این کہ و پوعل گران بیا
 بدروسے و پوعل گران بیا

۱۸۶

حق را گزارد و سوسے بلال نمود قدم
 از راستی بسوسے کجی برکشید لود
 پرورش امان نه داد و زاول قدم نهاد
 مانند صید گم شده در کام از دما
 زین ابیاد چون بشنید آن پیر آب کرد
 بادام را درخت پیکرین
 گفت اسے پیوست شش اسے سبک ناپا
 از بخودی ہی ہی نشناختن
 اگر نیک از تو دانه تا بعبان تو
 بیجا چار سید و دین ویر بے بجا
 آن دم که آشکار شد و روز رستخیز
 سازد خدا سے سون و کافرنیم جلا
 آنجا سو سوال ترا نیکه ناشود
 قاضی خدا کی صفی آسمان کا
 بر است حق و باقیم و تو باطلے
 بر کاش زنجیر دی حاتم عطل
 کرده خدا سے خلقت مارا نور پاک
 این امر دما را بود از نور ماضی

بیشتر از مرتبه از نور غلبه
 مارا چو عرش فوش بود زین
 از نده خلاصه اولاد او بیم
 مارا بود سیرک باقیم پندیا
 زهر از نزل کرد ببا مسموم
 باید ز نزل از سبب اول
 مارو فی زین و زما نیم بے خلاف
 از نور است مهر و مهر و افق دهم
 جنانہ چیل امین مدیاب تو
 با جد باب نامور صبح دهم
 بیستم حکایتی تو از رده لاشی
 بیکو سے پیچ حق خلاصے
 آنجا بیا گوی که مارا خلاص بود
 کاش زدی بخیرین مارا جیب
 باب مر کبشتی کرد سے مرا قیم
 گر دانه بشهر و پند فاضل
 داری درون پرده همه ایل بیت فوش
 مارا چو بندگان به در پرده کرج

نودوی خلافت ایران اچھی کنی
 این ظلمت را راست بادا و صلی
 بنوشن چو موسی بجای پس پند
 آنگہ برگزیدت کہ اسے لادی ہوا
 فرماست روز جمعہ و دامن ایبدان
 تا بر دوسے پہنچد و خطبہ کے ادا
 من قصد دن باب تو ہرگز نہ کردہ ام
 آن کس کہ کد چرخ دید آتش جوا
 ہر طبع کہ بہت تر از زمین بخواد
 تا حاجت تریبہ تاسے کنم ادا
 گفتش امام چہ را و مرا آزار
 اول سپاہ قائل باب مرا بیا
 دوم حسین علی را بر دوسے کہ بلا
 تا از دشتی باز روم کہ ہے
 چارم کربلا بیت نبی را بہن کہ ہے
 حاجت ما برسم بسید میر مصطفی
 گفتا تو چہ بپسار مرا دلت بر آدم
 اول دہم شہداء چہ ترا جزا

آنگہ سخن گویں شان آتش کشید
 پیچہ گوشت نہ بپر جرت این
 گفتا شان کہ نہ بود قائل حسین
 شمشیر جواب داد کہ عاشا و نہ ہوا
 گفتا نہ پیکر بود قائل حسین
 شمشیر گفت آنگہ ترا شہداء امام
 شمشیر گفت جواب را طلب نمود
 از ہر طرف سپاہ عرب را طلب نمود
 بخشید جلد را کہ واسطہ دہم
 پیڑم وہ شد پند و بچہ پند چو کہ
 شمر دیدند در دہم شمشیر خویش
 شمر دیدند رفت بجای سوسے خویش
 چون شام گشت زائل بیت نبی و مصیبتا
 بزحمت زائل بیت نبی و مصیبتا
 کہ سید فو و پیروز شخے کہ نا اہمیت
 گفتد حسین راست کی حق شیر فا
 دادہ ملایم پرورش اندر کنار خویش
 اکنون زبا بکرا و شدہ بانا کہ آشتیا
 گوید با دشمن پیر مردان کجاست
 کہ دیدہ ام نہان شدہ تا بندہ ہوا

گفتا بید و لفظش لاشش با پا
 تپا بد از جبال پدر دیده اش جلا
 بر دشتش اوسری و طشتش بر نون
 طشتش چو دیدش گفت کله بچرخ بچرخ
 مانده چو لاله درخ پیچ بجان گدا
 سوز دلم بدم ازین کجا شدی
 اسے نازنین پدر زبردت شده ام با غم آشنا
 باز آ کہ بے زبردت تو خوشی دلم
 بود از غم حال کس شدم کہ پیغمبر تو را
 خوشی ال کے شدم کہ پیغمبر تو را
 بروی نازنین پدر روی خود نهاد
 آسختید و شد لب! پرده آفتاب
 گر تپا زار از غم اوداغ ایل بیت
 چون شمع سوخت بر تپا زار
 چون روز گشت خلق سجد روان شدند
 چه چال و چه فاضل و چه مرد و چه پارس
 مسجد دشتی شہر ز خاص و عام شد
 آمد بید با صد و چهل آیتین آیتا

نور حسین ۱۹۰۲

میخواست تا کہ پای پیغمبر خدا ام
 ناگاه آمدند گرد سبزه ز آفتاب
 گفتش امام ششم نداری ز سر گذار
 زکرده بایستی خوش تر ازیت خود جا
 مثل علی و آل علی ساکت است
 در دامن پیغمبر سوزی پیچید
 مارا چو نم بود کہ تو از رویه و تابو ده آفتاب
 بند کے ہزار بودہ و تابو ده آفتاب
 دیار اصل خویش چو یک است بکس نیست
 کو شک ہزار سبزه داندان شہر
 دانگہ گھا کہ در بسو کے پیغمبر گفت
 بگذر ازین پیغمبر شوق التماس
 کہ ز نازین پیغمبر او کی قبول آوایا
 بشنو حدیث او کہ پیغمبر سبانه
 آن مادہ دست و اندام پیغمبر سبانه
 ریخت امام ششم کہ پیغمبر سبانه
 بد غفلت پیغمبر سبانه
 افتد ماہ چار و دو بر علقہ صفت

کبشا و لعل آن در دریا کے معدلت
چو کرد آن در دریا گوشت در ما نھا
وز بعد حمد خالق بقیت رسول آن
کبشا و لب بنفیت شاہ ادیب
گہریت بعد از آن و کبشا کہ اسے گروہ
گز نیست حال قاش من زار و بوشا
بزر داند حسین علیہم السلام کہ بلا
خوشش پہنچ عظم پر غریب
مظلوم بود و کی کس و پیونس و غریب
در کربلا نیست او شدہ از وطن جدا
سین خیز بھو باب شدیم بکین و شیم
نویا و در نہ یار و نہ خویش و نہ اقربا
ما برگزید گمان خد او ندا کیم
ما یم نور و دیدہ زہرا و دم تھے
با جلہ اہل بیت رسولیم بجلالت
ما یم روضہ دل جلہ انبیا
ما یم شمع بھکہ اشرف کائنات
ما یم نجم کرم فاض کبریا

در حق است آری یا ایہا الرسول
در شان است سورہ یٰسین
ما یم آئینہ است بہ قرآن شاکس ما
در حق است سورہ فہرست و انفسی
خوشیہ فیضیت و جبر کرا منیم
تعمیر کراست ما مدہ گوا
بگو کہ یطیعون طاعم از یکے کیست
آ مدہ کرد و یکے کیست
در آریہا بلکہ نفس رسول کراست
بست حدیث لکھت لکھی سر اسرا
ما یم حسین و ادرا و بود فاسطہ
چون من باصل و نسل نباشد بیچ جا
بہر نبال دیدہ پسر زاوہ علی
واری علی کہ بود علی شاہ اولیا
لا سیف مکنتہ زبے ذوالفقار او
ز ان سان کہ آمدہ فی سوزش لافے
میغنی چار و فقر و سلطان شست غلہ
ما جفران باد کہ عسرت و علا

در علم و حکم مردی و انصاف و مرتبه
 کس نیست چون علی اگر است و انما
 از آن که چون علی پدر و ام و چنانکه
 بدش بود مطلقا سے سلا می بجای
 باریک بجا و است کز آن بجای که بر سها
 کز جسد او ملائکه گریست بر سها
 شد کار برینندایسته جنگ گفت زود
 در ده نمود تا که او اسے شود و انما
 ز ذکر لا اله الا الله و انما
 گفتش امام بر تو فرق باد و سها
 نین پس بود رسول سلسله نبی حق
 کس را درین خنجر نبود چون و سها
 ز در پیش خانه نذر او پس گفت بملا
 برگزیدند از سلسله چپس بود
 نسبت بمن محمد رسول مندره و انما
 حدین است با پس مندره و انما
 از اهل شایم از سلسله و درینندایسته
 بر سها زود دست و درینندایسته

کز دید چو بیدار زید و درون کشید
 خود از محن مسجود شد همه غنا
 آمد و درین عجب دو نماز کرد
 با اهل شام کرد آداب دین دعا
 عسا اینید و بی غذا بخوابست
 کز دشواری گذشت قرآن غنای خفا
 غدری که بدتر است از آن غنای خفا
 قتل حسین از بی او غنای خفا
 آفت که غدر لاک بود و زنا جفا
 یاس حسین دارد زین العجب آفت
 با وی رفیق جلد اجباب واقفا
 نغان بن بشیر قریب او بر کفا
 با اهل بیت شست و زناه و تمام
 کز پشت لبست روزگار و کفا
 تا پنج سال شست و زناه و کفا
 کزین سپردام و زناه و کفا
 کان کرب بلا ساجد کرد
 تو غریب کرب بلا ساجد کرد
 کس بشیر از آدم آل عبا کرد
 طوفان از آتش و شعله کرد

از کر بلا در کرب سیدینہ نزول کرد
 زمین الیباد سوخت دل جلایہ زمین عزرا
 زمین واقعہ زمین دیزان گر یہ می کنند
 زمین بازگشت تارست ہفت آسمان نما
 گر یک دامن بود یک دامن است
 چون نے میان ہند پنج زبان کشا
 یکین ہزار لغت حق بکہ صد ہزار
 از صبح تا شبام برگشت نام تاجیا
 بشمخون و سسد بیب در دگر نید
 ابن زیاد مرده و مردان جیب
 گزنام آن سگان جنم بیان کنم
 گرد و سیاه امید و غمہ شود کیا
 انبار ہلکے لغت جہنم شام شان
 از اہبت در گرفت و گز تا با ہوتا
 یارب تہی امس در اولاد مصطفی
 یارب کہ از گنا و سیاه است نامہ اش
 چو آب لغت تو نو و نامہ اش جہا

چون بانج محمد آل است و رفتی
 چشمتش نما سے درت دم آل مصطفی
 واقعہ شہادت در زیر تیغ نشانیدن
 حضرت امام زین العابدین را حکم
 پزید پلید

للال باہ عواد طاعم باغم
 فاند کشتے آل عباس پر غم
 چو بکہ دران بچہ توح جبران شد
 ز بیج حاد و دیش لرزہ سلیمان شد
 ز فتنہ خیزی آن بچہ بی عمر ان
 نشست بادل چو درودیدہ گریان
 شعیب نالہ و ادیب بیکند فریاد
 ز رستہ خیر گزاش کسے نداشت یاد
 دل حسیل و طوفان آن آب شدہ
 بناسے خانہ عثمان از ان خراب شدہ
 ز یکد حضرت الیاس شد و ان گریان
 بہ بحر بوجہ آن ماند خضر سرگردان

چو موج کہ سکندر دران اسان شد
پیش شورش آن شو جگر آسان شد
چو پلچلیست کہ گردیدہ کر بلا پیش
رساندہ سوسے نجف چیل پیش
سین تست کہ با جسم بارہ پناک
فتادہ بر سر ہم از فراق آن افلاک
سین تست کہ از فادہ دوری شدہ گریان
بجال اوزل ریشتری شدہ گشتہ
سین تست کہ بر خاک رہ پان گشتہ
سیرارک اوزل سرستان گشتہ
بالی بیت نظر کن وی از رفت آہ
تمام رو سے سپہ برین نمود سیاه
چین ہ سوی سکنہ کہ بادل افکار
بر بے ناوہ عربان زجر گشتہ سوار
نفاذ ہر سپہر فوج پان کن
نیم خستہ چکوا بد پیشان کن
کر آب دیدہ آن چرخ ابردار شدہ
ز ناام دل نا امید از قرار شدہ

ز بافتادہ عطار دزدوغ نشنیدان
گر گشتہ دامن سیارہ زہرہ از افغان
ببا سے سرور دین طایران سپیش اند
زگر پخیل ملاک فتادہ مدد پیش اند
کر کردہ ہا سے زید بدین ثبات پیش
ز شہر ذالہ از نزل فکندہ دل پیش
ازین سخن کہ یقین اہل عصمت را
خدا راں سدا پدگان گشتہ را
بسوسے شام چچو سے کر بلا بر بند
بران شگستہ دالان از جہا چکا کردہ
روایت است کہ چون اہل بیت سرور دین
بسوسے شام رسیدند بادل غلغلی شام
زہرہ سپہر ستم پدگان اگر فتنہ تمام
نضا سے کوچہ دیوار از اگر سہی بازہ
فتادہ ہ پد گیسان را گذر سہی افکار
شگستہ خاطر وافر سہی بیدید
سکینہ گر کہ کان بر لفظ ساگان میدید
ازان گزودہ ستم گار تب می با بسید

بود عارضہ شنگی زودیدار ش
 نش کے کر زہر خادیدہ آتش
 یزدان از شرابہ جمالست
 زروے شوق برآید یار گانشست
 ماسب نو دوران حال آن سیران را
 گل ریاض حسین عابدین گریان را
 تمام آل عباد را بدیدہ خوش
 سزین وزیر و پیش آن غدار
 یزدان از سر کین جان گریان دید
 بنم حشیم سوی عابدین گریان دید
 شہاد چون باشند پرت
 گشت گامی پس منور و برت
 پین کردہ با چون قبول
 چو شد حسین توکان بستیم کہ قبول
 کہ پاست گوہ دریا سے اختیار قبول
 پین چسان کہ پیش شیب
 چوین شیب ز پانیت او چون بجان
 زبان شود کہ ناکجا بیا بجان

شیبہ کہ حسین را دینہ خدا نے
 نو اسے شگمیدین چسان مسلمان
 پین بخود کہ چپ کردی اسی سنگ قدرد
 گشت دہ نو ز پاسبان سوار
 کردہ آل سبے را بدی نامور سوار
 سر بنیمو سے محکمہ دہبار
 از ان چکر دہ با باق خدا سزات دہ
 بدو شہ رسول خدایہ بنیاد
 وزیرین خون غضب شہ ریزہ بنیاد
 ز چشم تیرہ شد و نوہ زرد سوی جلا
 زیبای جنت شہکار ز اسلامانے
 سر امرادہ بباد دادہ ایمانے
 یزدان گفت بران ناکجا بیدار
 کہ سزہ یکپایہ کوک خیزین بردار
 چو ازیر بلید بعدین اجازت باخت
 کہ شیب و سبے نفع عبادت باخت
 گشت دست و گریان عابدین گشت
 ز ظلم امن آن گوہ شین گشت

عنان گر پسندیدگان ز کف دادند
پاسے حضرت زین العباد دادند
سکینہ از دست سبکین بسوزان کیفیت
چگرہ زریب سکین بسوزان گمانے
که اسے بیدار گمانه چو بچوانے
ازین پیغمبر است که تقصیر
کمن اراده قلش که است گشتی سیر
کشتن پدرش اسے چون گشتی سیر
کمن خفا که کل گاشن رسول خلاست
ز شاه نشین لب پا دگار در بریاست
گرچه تیغ تو را را همه قبل آرد
بود بحال که یک مو از آن آوری
ازین سخن فلک پر شد ز جامه بدر
بہیج باب آن بے چارہ کرد اثر
اشارہ کرد کہ جبلا از میان بردش
دردن باغیچہ از ہر قتل بنشانندش
نشت بسوزان و گزین خشتی الد
گفت اشہدان لا الہ الا اللہ

بہیج نظر سے کن سجال افکارم
کہ از جفا سے بہیج کین گرفتارم
چوان لعین ز کشتنش بقیل کیشاد
ز اتفاق سوکے کشتنش نظر آفتاد
بہیج غم رسالت پیاسے استاد
ازین معاملہ انگشت را لب داد
زہم لرزہ بیفت و برین جبلا
نیاد و آمد و جان را باہل دوزخ داد
بہیج کہ در شارت بٹاسے دیکہ
بہیج شتن زین العباد خستہ جاہ
دوید کاغذ و اندوسے قہقہ کشتید
کشود و دیدہ بچیت نہ طوط سبید
نگند تیغ ز کف شامی و روان گردید
دوید و رفت سر اسیمہ تا پیش پدید
کشتید و لغو و گفت ای زینید کردار
بدار دست نہ اولاد احب و مختار
بہیج کہ در وسط باغ شافع عشر
نشتہ ناکانان جبانہ سید و نیر

میزین چون بشنید این سخن ابرسان شد
 زبانه فاشه چون برگ بیدرزان شد
 تمام مجلس آن ناله کار خود و رسم
 بساط پیش را گرفتند که رسم
 زاده ناله جانند زبال و زینت رسول
 زنت اگر چه بخت و زینت لعل
 جمال دیده گریان زینب و جبار
 زنت مخصوص و زینب زینب
 که گفت خدا را به شاه زینب
 که بیا بساط بساط و زینب
 که در دوش کمر کمر کمر کمر کمر
 که در دوش کمر کمر کمر کمر کمر

و ائمه شهادت و زینب
 کشته شدن فرزندان پیش

میزین چون بشنید این سخن ابرسان شد
 زبانه فاشه چون برگ بیدرزان شد
 تمام مجلس آن ناله کار خود و رسم
 بساط پیش را گرفتند که رسم

میزین چون بشنید این سخن ابرسان شد
 زبانه فاشه چون برگ بیدرزان شد
 تمام مجلس آن ناله کار خود و رسم
 بساط پیش را گرفتند که رسم
 زاده ناله جانند زبال و زینت رسول
 زنت اگر چه بخت و زینت لعل
 جمال دیده گریان زینب و جبار
 زنت مخصوص و زینب زینب
 که گفت خدا را به شاه زینب
 که بیا بساط بساط و زینب
 که در دوش کمر کمر کمر کمر کمر
 که در دوش کمر کمر کمر کمر کمر

میزین

بلکہ گشت گزیر گشتہ و رستہ افق آواز
 نو اسے غم ز سر پایمیدہ بزرگ جوار
 ہر آنچہ از شلب قشنگان محلف شد
 بہ آتش ستم کو خیال محلف شد
 کہے نامانکہ کہ بی محنت و الم با شد
 کہے نامانکہ کہ آسودہ از ستم با شد
 خصوص اہل خویش کہ خوار و زار شدند
 ز ظلم دام تماشا کہ دورت ایام
 بے رسید برایشان کہ دورت ایام
 چنین گزشت فراموش روز شان با ظلم
 غدرات امام سبب را تمام
 چو آفتاب جہان تاب شد بر اوج شام
 از آن سبب کہ بر آن چو نزل سکون شد
 چراغ شام میان بلاد روشن شد
 روایت است کہ چون شام گشت نزل شان
 غم غم بی محنت و زور و جبر دل شان
 بخاطر آمد شان خاندہ رسول المندر
 رہینہ جرم و بار گاہ عزت و جاہ

شہادت حلف و دودمان آل عب
 پیون طعیدہ و سر و قدش پرشت بلا
 غم جدائی اجباب و بگیری خویش
 بی عزیت آمدن محنت و اسیر خویش
 بظلم کہ جس و بے یار و یار شہار شدہ
 اس یکسر کفار نا بجا رشتہ شدہ
 بدان کردہ ستم پیشہ پیغمبر بودند
 تمام راہ از آن قوم پر و دادند
 تکی دل الفس ل بے یار و دادند
 خدا کے دیدہ ز غیب بیکر دادند
 سوا پر شتران گشت بی شقت راہ
 کشیدن ستم و طعن و شین گمراہ
 ز یکہ طاقت شان طاق شد زنج و غیب
 ز سوز دل شدہ شان نالہ آشتا ناب
 نہ بر طرے چنے اعلام یک نوحہ دید
 رسا ندان خویشم و زار گویا نرید
 غنید آن گاہ و بغاست از ستم خویش
 سوال کرد کہ از چیست آن خویش صدا

یکدیگر بنزدیک می رسید حاضر بود
 که در تمام محویش خصل و ناظر بود
 جواب گفت که این اهل بیت الهی است
 که از خجاست توام فریبش دور اند
 چو این شنیدند خداوند گویند یزید پلید
 بر آواز غضب و اهل نبیت را طلیه
 روان شدند زهر سو می شایان بسیار
 بنزد اهل حرم از براسه استخضار
 خدایات اسیر و زمین خرابند
 یکدیگر می چون نور مهر پیوستند
 روان شدند بدین نزدیکی و خانق و روان
 ز یکدیگی همه ترسان و خائف و روان
 روایت است که با صد اهل حرم
 بیارگاه بنید آمدند شدند
 چو داخل حرم آن کردند آیداده شدند
 بیارانش همه از دور ایستاده شدند
 بجانب درگاه افتاد از عت اهل بیت پییر
 گفتند منقبت اهل بیت پییر

گزشت کینفس یار و صد کبر و لاف
نظارہ کرد بابل و صدم و شہ قاف
ستادہ دید جو اسے چو آفتاب سیر
حیدرہ قاسم جون سرش از غل زنجیر
ز صوف پنج الم رنج خود نودہ صر ج
بر اسے شخ جلا و ستم شدہ تشرج
گذشتہ سوی سر از تنگب اراہ سین
نودہ ہر کس خوش تین در تاب
شدہ ز آلبہ پاکے خوش تین در تاب
نجا کے خانہ ایمان گلند آلبہ آب
ز وقت بد را زید و دیرہ تا دامن
روانہ خون جب کی پیچو خوشہ مرجان
جزا و نہ بود کسے اہل بیت سلسلہ
کہ داشت مرقی کہ بود اسیر
بغیر ان خلف مرقی کہ بود اسیر
نہیدہ بود کسے آفتاب در بخیم
ستادہ گرہ کمان و غنیمت
پیش او سر شاہ شہید اول ریش

با جناب مقدس پید چون بگریست
 سوال کرد که آن جوان گریان چیست
 جواب داد که فرزند سید الشهدا
 پیچیده گریه افتخار ارض است
 زایل بیت رسالت همین بجایانده است
 که چچو نوح بدو فان کر بلا مانده است
 چو این شهنشاهان پاکدین یزید پید
 سر شمشیر شهادت سازد خود طلبید
 خوشدا اشاره اوج دان طشت طلا
 گذاشتند سر نازنین آن مولا *
 بلشت در سر خیزین سید الشهدا
 بهما کرده بعین خوان گل عین
 گذاشتند چو آن طشت را پیش یزید
 ز غار کرد سر در شیب ان دید
 اشاره کرد سوسه اس نیکر الشهدا
 خطاب کرد که کس نوردید کار مرا
 سزای تو نشین از تیغ کوبان دیدی
 چهار بیت من اخوات و زریه س

کسے چرا با نام زمان عبودیت
 از ان جیت بجهان شہریت خج کند
 شہین نام امام زمان چو زین جبار
 بگریست که کسے بجایا بے نیب
 تو کیتی که امام سان توانی شد
 غلیقه بر خلق جهان تو اسے شد
 امام اوست که باشد بعد علم پس
 کجاست علم تو ای کا فخر دانش اس
 که اخدای جهان نصب ریاست داد
 چچا مو خصلت رسول الله
 که خطاب شد از نیکت سلف با الله
 که بودا صدق امر کل
 که از اشاره سب با این تشریف شد
 عصا بدین بر گرفت امام بروز خلق شد
 گویا طرب که بود و سبیل شہیت
 بنشین آری حق خاتم الدین کیست
 که رسول امین خوا و نصب است داور
 سو کے جناب کہ جبریل شد نام آور

پس از تو گذشت که گشت کعبه تمام
 ز سوره که خدین در جهان گرفت نظام
 گرا گذشت از وقت که گفت پیغمبر
 جنگ مهر نبوت که در منزل
 بنیاد که گویند بیل که بجای موی
 بنای خدین گمراه اش بجای موی
 که بود آنکه گفت رسول گشت سوار
 بر دوشید پیشتر مساجد الفصار
 که داشت کامل شاه سیرت او
 گزشت بود که سر رشته شفاعت او
 که یکبارین پادشاه و فرست باشد
 که یکبارین پادشاه و فرست باشد
 قواست که بگوید آبرو چو کردی
 چو رفعت که تو در دین مصطفی کردی
 نخلهای تو در کربلا که برسم و در
 که که عرش منور شد از ولادت او
 دلت چگونه رضای او بشوایت او

پس از تو گذشت که گشت کعبه تمام
 ز سوره که خدین در جهان گرفت نظام
 گرا گذشت از وقت که گفت پیغمبر
 جنگ مهر نبوت که در منزل
 بنیاد که گویند بیل که بجای موی
 بنای خدین گمراه اش بجای موی
 که بود آنکه گفت رسول گشت سوار
 بر دوشید پیشتر مساجد الفصار
 که داشت کامل شاه سیرت او
 گزشت بود که سر رشته شفاعت او
 که یکبارین پادشاه و فرست باشد
 که یکبارین پادشاه و فرست باشد
 قواست که بگوید آبرو چو کردی
 چو رفعت که تو در دین مصطفی کردی
 نخلهای تو در کربلا که برسم و در
 که که عرش منور شد از ولادت او
 دلت چگونه رضای او بشوایت او

ز غلمان دیار مدینه بی بے بر ایم
 تمام عاجزہ ہم فریب این شہیم
 عذرات تاز دیدہ با چہرہ دور اند
 بہ این چہت کہ حرم تو اندستور اند
 نہ است در گمان اہل بیت اطہا ہم
 عذرات حرم رسول خست ایم
 عذرات کہ ایکسان است تو ایم
 چو شد پدید کہ این دیدہ محرم است
 ز گردش فلک امروز دستگیر تو ایم
 بہ این پیش کہ این دیدہ ہای پر ہم است
 ضیا سے مرگک دیدہ ہای پر ہم است
 درین حالہ بود کہ بزبون جبار
 زور و آمد و عرف پلاک و لاد
 گرفت باز دی آن بچہ آن بکس را
 بہ زیر تیغ نہ آن نہال نورس را
 چو این شاد بہ کہ در دہ اہل بیت رسول
 براسے آن خلف رضی اللہ عنہ
 تمام بادل پر خون و دیدہ گریان
 در آمدند زجا و احمد آگویان

بسوی حضرت زین العبادان گشتند
 بان ستم و چون در ذائقان گشتند
 یکے چو سایہ باطراف تپش گریہ
 یکے فنا و پاپش چو تپش گریہ
 نہ شستہ زینب بیدل چو درویش
 سکنہ گریہ کنان بودنا و درویش
 گشت شہادت اورا قیاس سے کردند
 دوان بوز و زید التماس سے کردند
 گشت بدیدہ چہت نظارہ سے کردند
 بجا خزان شفاعت اشارہ سے کردند
 سکنہ گفت کہ اسے روشنی دیدہ تو
 بنواجران ستم دیدہ جاوگا سپرد
 دین بلید وقت کجاست بنیبر
 کجاست باب شہید قحدر صفد
 کجاست جدو ات ام و حضرت زہرا
 کجاست باب شہید تو شہدا
 کہ نہ تیغ بنیسان نہ شہادت بیند
 دل شکستہ و رنگ پدیدہ ات بیند

رسالت است که در مجلس نبیین
 فرنگی بگردان بود باد و صبح تمکین
 رسول بود شهر فرنگ بیت عصمت و
 چو این سالنامه اہل افروخت
 زین محبت زین العباد لکین سخت
 دانش بجالت آن نوجوان پیش
 دانش بجا آمد ازین پند کرد سوال
 بر صد هزار لب ازین پند کرد سوال
 کہ کیست این مکران نوجوان
 جواب گفت کہ فرزند سید دو عالم است
 سید مہدی نوبادہ پیغمبر است
 چو این شنید فرنگی بدان سبب غدار
 جواب گفت کہ ای روسیاه بدکار
 شنید کہ منے اغدہ کنون مجیب با
 زبا رہیں شدہ واجب کنون مجیب با
 تو اسے بعین تہنیرش جفا کردہ است
 کہ بہست سبب کبار محمد متار
 کہے زیادہ تہنیرش جفا کردہ است
 گو کہے کہ درود رشتن خطا کردہ است

چو این شبنم بنید از نو شکسته دیندار
 افشاده کرد بجلا و کهای شش بردار
 بجز زن سر این ناجار بیدین را
 زنگی از ره تقلید چون شنید این را
 گفت بر نفس دغاوست از سر او رنگ
 ز سر گفتند هر اسکی کلیدیای فرنگ
 روانه گشت ضحی را اس سید الشهدا
 بهر دو دست گرفت آن سر سبک
 برگزید گفت که عزیز امرا می سلیمان کن
 بنیب پدرت آنچه باید هم آن کن
 ز سر گشت و خدا کرد و هر دین جان را
 ز سر گشت و زنگی طریق ایمان را
 چو اسل یکپایان پاک دین ببینید
 بسا و ظلم از ان رگزار چپید
 بزنگار و لب ایا بید انگین
 بحق رو شنیخ دیده باز نام حسین
 که جان خویش فدای کرده در ره ایمان
 چه شفاعت عصیان ماسیه ادیان

کہ ہرگز دستے آل مصطفیٰ دارد
 ہر دو پنجش اگر یک جهان خطا دارد
 خصوص عثمان حدیث سخت را
 پنجم ششم این مجلس مصیبت را
 بستان ششم رنہائی کن
 تمام راز رہ لطف کردائی کن
 علی الخصوص کہین کردیا ہر پیش
 کہ شاہ ششمین خواندہ استقبال کن
 چو قبل است نوازش غما قابل کن
 بہرست و برست نقطہ مقابل کن

در میان رسیدن امام زین العابدین
 علیہ السلام بہ بکر بلا نقل
 دہقان یہود و شیر واقعہ شیر

دید باہم آن سہان بنیائی
 دیدہ بجزین جامہ شایانی
 تبارہ شعلہ آہ و فغان مجسم شد
 عوج کرد لال مہر شرم شد

زگرہ چہم زبیں دیدہ باغبان آلودہ
 محرم آمد و بجلے بروی کا آورد
 محرم است کنون وقت بنجے ہوا دار نیست
 جو ابرو بر یہ برال بنجے قرین باشد
 نوشا کسی کہ کماہ و فغان قرین باشد
 نوشا دسے کہ باین تغیر نہیں باشد
 کہے کہ گریہ اش امر ذرا اختیار نیست
 زکوٰۃ بنجے ششمین ہر نیست
 بیدہ کہ خشم شاہ ششمین ز غمہ پیر نیست
 چشم شست امیدش گریانم
 خصوص متاع علی شہید مانم
 صاحب تغیر یہ سہرہ شہید مانم
 سرکش من زعد و شہید چون شطالبت
 نوشتہ است پیازی راست و راست
 غرض زکات تفسیرین ظلمت راست
 زودہ بکدہ ہون آب دیدہ منظور است
 ہر اسے مانم نہ تفسیرین سید و سرا
 طراز کسے کہ تفسیرین سید و سرا

گل ریاض شفاعت نرسمان را این
 داسے لشکر گلگون قبا الم حسین
 روایت است کہ چون حضرت امام نام
 چو آفتاب نشینند دریا ہی شام
 تمام از غم شاه شهید ز سروده
 ز شبنم کما می آب نشا ط پر مرده
 ز سر زمری ایام نازان گشته
 ز تند باد خوار بر سر
 ز سبک پای ہی ہم جلہ سگوار بر سر
 ز کیسی ہمدگر دیدہ نگہ سوار بر سر
 بغیر نامہ ہی بود شان صد اسے کار
 نہ داشت نہ بجز غریب آسمان الم
 علی الخضرین یہ پیر آسمان اہل بیت نعیم
 شدہ نقب یعقوب اہل بیت نعیم
 بقیۃ النعم اہل بیت آل عبا
 سلامۃ الدنیم نور سید الشہداء
 ہر سید سجاد و سید زکریا
 ہر سید آدم آل عبا و زین عبا

روایت است کہ آن مقتدای اہل جہان
 علی خانی و کرم چہ اسم ایمان
 شاکستہ خاطر و اندوکیدین چو بر کرم
 زرگر یہ پور شب و روز دیدہ آل بیت
 نشینند بود غمین در عزای شاہ شہید
 کہ آمدش سرکش و شہسوار شہسوار
 خطاب کرد کہ اسے شہسوار اہل جہان
 تو اینید طلب سر اسید و عباد
 پیاسے خاست بر قصر و نیربے بنیاد
 روانہ گشت بہ قصر و نیربے بنیاد
 رسید چون بد رخا و نیربے بنیاد
 عمان گرفت ازان سپہ جلال
 قدم گذاشت بچوبس چو آن سپہ جلال
 رعباے جہت نہ پدیدین باشتیال
 رعباے جہت نہ پدیدین باشتیال
 اگر غرور خلافت نہ بود باشتیال
 ہزار و ہزار پدیداد ہر سید و شہسوار
 نشاند قبیلہ زکریا و سید زکریا
 نشست در بر آن شاہ و شہسوار

گذشت چون دمی اظهار رویایی کرد
 ز کرده پاس به پیش خدوای کرد
 پس از سکا که احترام سر برداشت
 بناسه رفیق شان را سوی پیش برداشت
 طالب نود ز خالصان بشیپیمان را
 بان سپید پیش از پیش کرد
 براسه رفیق حق حرم سفارش کرد
 بان رعایت اهل حق شد
 چو بگشتن شان بر طبق شخص شد
 ز بزم حضرت زین العابدین شد
 بیای خاست نیز در دانه شد بزم
 بسوی خلیفه روان گشت سرور عالم
 چنان حدیث پال حرم حکایت کرد
 پیشتیه راه سفسد را گزشت
 ز شام سپید بازاده راه گزشت
 ز دیده دل احباب اشک آه گزشت
 ز شام عازم راه بدین گزشت دیدند
 به جگر بادیه گزشت

پیشتیه سفسد آفتاب می رفتند
 تمام راه افروزم هر کاب می رفتند
 ز طول راه صلیبی نود و قابل عرض
 گزشت حکایت کرب و بلا که باشت عرض
 در شبیست که چون عزت رسول خدا
 رسید تیر غم از دوشان کرب بلا
 شدند با خبر از حال مردم آن گزشت
 که باز اهل حم را نصیب آن راه گزشت
 پیاده جانب چاره با دایب دند
 به یکسان خجسته که بلا رسایند
 غدرات تمام از جاده ان بنای نادند
 بر دمی قبر شهیدان بنای نادند
 پیاده گشت سوی قبر سید اشهدا
 روانه گشت به قبر سید پیر
 نظر گزشت به قبر سید پیر
 بگر گشت که است تو چشم پیر
 شهادت تو ز لایاوان دایب گزشت
 غم نوار گل لاف راه با کلاب گزشت

ز خاک نام تو چشم با خراب شده
 بید خواب ز سوز غم تو آب شده
 صیبت ز نفس را بیدار زده است
 غم تو را ز نظر از غصه مضطرب شده است
 ز یک جان بین از غصه گل شده است
 ره شک ز دل تابیده گل شده است
 ز من بپای تو چشم در راه است
 تو نیستی و سکون نام تو هم بود
 وطن جسد از تو برین حسه شام شود
 دینیه بے تو من شهر شام شود
 مرا تو ایل وطن بپوش زار کنند
 به نام تو گریبان جگر بپایند
 بجان بجان زلفت مرا بپایند
 زمین حکایت حال تو از خبر میدهند
 کجا حاش تراس افت بیان دهم
 کجا بنفش غمت پارسه را
 آرزو شکست کس که شه هارست را
 چنان حدیث کنم که شه هارست را

بخت که بکسین شان چه کار کند
 گویا آب سخن بجلت اختیار کند
 چنان بر وضه جلیز گوارا روم
 چنان بجلت آن شیک باروم
 آفتاب شدس چنان سلام کنم
 چگونگی تو بفرش قیام کنم
 آفتاب بسلام خواهد داد
 آفتاب بسلام خواهد داد
 چگونگی تو مرا احسان کند
 چنان روم بفر حضرت زهرا
 آن حدیث شهادت چنان کنم
 زوریت بحدتاب صبر چون آرد
 ترانه بنید و از بس کند
 سوسن آید و این جهان خواب کند
 ز اشک خانه اریل جهان خواب کند
 درین ساله که نور دل جویم نیست
 بجز خوش شدن پاره تیج با هم نیست
 چنین بیان نمی نمود و نه نالید
 چنین نیست شاه شریک می نالید

ز اخلاص و صداقت کجا و که ز نینب
 فدا ده بود در آن روز از قضا و تقب
 سکینه از تقب راه با و چشم چوب
 پیش ز نینب نظا و مہ ز فتنہ بود و جواب
 کہ آمد آن شہزادہ چوں نیم صبا
 رستم تپید و پیر سپیدالشکلا
 فخر شاد و رفیق سکینه شد بیدار
 شنید نامہ و افغان قدرت اجمار
 بجز گرفت ز نینب کہ اسے نکو نظر
 بگزشت ادرہ ما بہر کجا اسے پیر
 جواب داد کہ این عرض و شہادت غرت اوست
 بہین زمین کہ شہادت ایتادہ تربت اوست
 چہاں شنیدند ز نینب سکینه شد بنیاب
 برو سے قبر و کرد و فویش را بہر تاب
 کشت و خا نہ آغوشش را بہر بیدار
 ز شوق ادوی بہر قبر را شید بہر
 حجاب و رگی کہ رستم بہر سے کرد
 لگی ز دست الم خاک ہم بہر کیا

لگی ز دست الم زلف عینین سبکند
 لگی بہر سخن غم خضر و جین سے سبکند
 خطاب کرد و تقب بہر پیر بیدار بود
 بگر گفت کہ لگی خوش ترش را زیور
 سبب چہ بود کہ از انکارہ گشت سیر شدی
 چہ روسے داد کہ از ابل بہت سیر شدی
 بنو کی نفسی جہانت شکلیا سے
 چہ واقع است کہ خود کردہ پرتھانے
 تو چون شہید شدی الا سحر کردیم
 بہانہ انگ شہاد و سحر کردیم
 چہا کہ بے تو ہما قوم کوئی ان کو دند
 ہا سحر و کان منخ آب و نان کو دند
 نا شکستہ فویش ہم کہ رہو بودیم
 زشت لگی ہم بہر سے سحر نہاں بود
 کہے بغیرت سے کہ سحر نہاں بود
 کہے زابل تیر کہ سحر نہاں بود
 بود ز اسیر و سوار جب زہ با بودیم
 غریب دار و شب و درجہ با بودیم

بہر حال کہ بر سبب ہم نشو و نما خوب الود
 خدوات ترا خلیق در شب شاد بود
 بدین طریق چو وارد شہر شام شدیم
 در آن جلد ہمہ ظہارہ اعوام
 نشستیہ بختیوان بر منہ سبب ہم
 تمام سکیں دینے آشتا قسبے یاد
 ستادہ بدو دیو اسماں شانی
 تمام منظر مانتسبے بیدین
 ستر ایشان داشت خولی بیدین
 روانہ بود پیش آن لعین بد آئین
 نہ قوم جبکہ اہل بیت سے آزد
 باین طریق بہا آن لعین ہسری برد
 سمنور توی مینو دار ہر مام
 ندیدہ بود کہ آفتاب را در شام
 غرض چو وارد شہر دار زین شدیم
 ز زندگی ہمہ یکبار نا امید شدیم
 شہن بخت طاغوتہ ہمہ سبب ہم
 نا شکستہ دہہ ولخت دل آبتان ہم

بہر حال کہ بر سبب ہم نشو و نما خوب الود
 خدوات ترا خلیق در شب شاد بود
 بدین طریق چو وارد شہر شام شدیم
 در آن جلد ہمہ ظہارہ اعوام
 نشستیہ بختیوان بر منہ سبب ہم
 تمام سکیں دینے آشتا قسبے یاد
 ستادہ بدو دیو اسماں شانی
 تمام منظر مانتسبے بیدین
 ستر ایشان داشت خولی بیدین
 روانہ بود پیش آن لعین بد آئین
 نہ قوم جبکہ اہل بیت سے آزد
 باین طریق بہا آن لعین ہسری برد
 سمنور توی مینو دار ہر مام
 ندیدہ بود کہ آفتاب را در شام
 غرض چو وارد شہر دار زین شدیم
 ز زندگی ہمہ یکبار نا امید شدیم
 شہن بخت طاغوتہ ہمہ سبب ہم
 نا شکستہ دہہ ولخت دل آبتان ہم

کہے بنو کہ مذہب سے آن تو اندک
 سالان زاری بجا بجان تو اندک
 فرنگی پر بند بلب و غیرت کرد
 بیای خواست بیان کافر عیانت کرد
 کشود لب و شفاعت بر آن سنگدل گشت قبول
 شفاعتش برنگی داد و داد و نشد
 شکی گشت فرنگی و دود و راه تو شد
 بیات او بهین و خوفت راه تو شد
 دران سالک بدست ز قلم
 نظاره کرد به جبهه پستی بابل حرم
 سوی زینب شارت بلی تپتی کرد
 میرا ذامه را خواش کنیز کے کرد
 چو این شبنم پیا خواست زینب دلیخون
 خطاب کرد بان روسیاه کای لولون
 چو بستی که خوت را عزت میخواست
 ز ابل بیت رسالت کنیز بنخواست
 روا بود که جب که گوشت رسول خدا
 شود کنیز تو ای بعباس بل پردها

دلم هنوز از آن گفتگو چو از نو گشت
 هنوز زینب با من مجبور و چون گشت
 غرض بجنبه تو امید می هیچ تمام نیست
 مرا آفتاب طاعت بکن کنیز با هم نیست
 بگفت این وزیر یاری فغان و خوش
 بجنبه ز در عالم آستانه رفت از پیش
 مخدرات چو حال یک پند را دیدند
 صدای فوج گیش قناب رسانیدند
 گهی تبسم زینب متکا که مسمی کردند
 گهی ز بسید سجاد شرمی که کردند
 چو این شاد بده فرمود بر و عجب داد
 بهای تو نیز ابل بیت و نصرت داد
 تمام خمیه نیز در آغوش بپای کردند
 فضای بادیه را تو نیست که کردند
 چو شام حله بپایم سیاه پوشیدند
 چو صبح جگر بریان جامه بدریدند
 بفر سبطی بنی قومه سیاه کردند
 بقلنگاه شتر شمشیر بارگاه کردند

بنابر جمله هم آواز دهم صد گشتند
 تمام بمیلستان گریه گشتند
 فروش و انهم آل رسول گشتند
 چنانکه زار زار بهر پیشی گریه انگشتند
 نه شدند از سر سوخته خلق آن هوا
 ز حال نشسته پاداران سید شهید
 تمام رو به سر پاره پا سوخته شدند
 فسیل نام آن گویگر گجانه شدند
 روایت که از اهل درشت و دهان
 چو کرد باد سراسر رو بیابان
 بدین حضرت موسی قبول طاعت داشت
 بسود بود در آن سوزین از رحمت داشت
 سوال کرد خدایم اهل بیت زمام
 گریست و تر این مردم چه دارم
 تمام سپید بجا در انشان دادند
 بیور و اجبار از عجب و دران گریه
 بسپید حضرت زین العابدین گریه
 رسید چون بختور از او بزمین بود

سوال کرد از ان مشرین دران
 بگریه گفت که ای یوسف اهل جهان
 بدین عجب الی سبب نهایی دارم
 ز حال صاحب مدفن حاکمیت دارم
 بدو ایا چه ازین پیش روز عاشورا
 مرا فدا کند از اوقضا بدین هوا
 کجا بود فلک بهم افتادیم بود
 که چو دید یکدیگر بکرم
 گوی که بکشته بود فلک بکرم
 گوی فوج هیچ کس را بکرم
 که صف کشیده درین درشت کشیدی دیدم
 بجانب درگاه استاده سرور کرم
 چو حج جانم نورانی سفید بر
 سخن پادشاه و عمامه زلفه بر
 نشان مسوری از آنجا سپید بود
 ز شکرش فخر سپیدی بود
 نیاوی بشناسیست از آنجا سپید بود
 چو که بود ز نور سفید در کاشی بود

سوره

ستاده بود و آن لشکر آب می طلبید
 گهی حجت از ایشان جواب می طلبید
 کسے نداده بودند ز قوس بے پروا
 به طرف بنگران بود بے کس و تنها
 که آواز در طرف کوفیان غمان دادند
 بنا بر شتم آن شکر از نشان دادند
 زگره شکستین راه دیده شد و رود
 نیافتیم که بدان شکر از آب رود
 بهین شکر گیش با زخم بیهوش بود
 و لم به بیکیش سوخت ز آتش نه بود
 گذشت چون نفسی از جلال و جلال شد
 ز آسمان و زمین شورش قیامت شد
 زمین پل زره در آمد زیکه تاب گرفت
 سیاه شد خاک در غم جباران شتم
 چو این مشاهد کردیم جباران شتم
 که بود در پیش آمدیم ترسان
 که بود از آن کوفیان بے ایمان

فتاده بود و این درشت گشت بسیار
 و سله نبود از زران جوان یکسوار
 زیر طرحت لیسر شش بجبهه بودیم
 بجبهه بے جات و مات او بودیم
 که آنگاه آن شکر از آب رود
 بنار بایش خون خفته یکس بود
 داشت جابن آن که ز خنک بود
 یار و یکس بود و شش کجاک بود
 شسته بود و شش جابحت پیر
 بهادرانه پیش جابحت شمشیر
 خنک در شش از جابحت کجاک بود
 فرود آمده در کوچه های غم رسان
 نه داشت جابن پاره پاره و آزار
 بنفشه زخم نبود در کوچه آزار
 چو این مشاهده کردیم و لم بجوش آمد
 نفس بسینه اتم از خنده در شش آمد
 پانین اراده که پاسے پیش گذارم
 ز خاک آن حق و چون یکسده بردارم

[illegible]

گئی گنجینه فرشتان را ز دیوهای بزمین
 چو آن کس که ستم پیشم را کند نفوسین
 گئی گریست بر آن چون پدر بزرگوار
 گئی فدا و پهلوی بر کین کیاب شدم
 چنان گریست بر آن گئی کتاب شدم
 زیارتش را زیارت کرد
 ز داغ کشت چو آن نفس را زیارت کرد
 با سپاسی آن سوسه من را زیارت کرد
 غمخیزد ز زبان من بنگار لبان بودم
 چو شب رسیده ابرو زید آمد
 چو بخت مست شب از بحر زید آمد
 علامت ز سوسه آسمان پدید آمد
 رسید چون زفر از فلک اسبوی زشتیب
 پدید گشت گرد و سبزه سفیدی عجیب
 تمام بدل بخود و حال زوید آمد
 تمام زده چون مردم ستم دیدم
 تمام گریه کنان و تمام چهره زشتیب
 تمام می پندش چو سبزه افشان

دودھ ہاں سبیل سرکش جباری بود
 زیبا گت ناک نشان آسمان حصاری بود
 چو آمدند بیک سکنان سب
 زینت و زین گشت آن غوغا
 گشت کی گشت پیر ایشان
 پختہ بود پلان پنج
 ششہ بود پلان پنج
 تمام سحر تیرا گندہ بادل غمگین
 تمام سحر تیرا گندہ بادل غمگین
 تمام گشت پیران گشت پیران
 گندہ گشت پیران گشت پیران
 رودان گشت پیران گشت پیران
 مقربان گشت پیران گشت پیران
 شہر گشت پیران گشت پیران
 روز طلقہ نام بدور آن
 تمام چاک نمودند جباری بود
 برادرانہ بیابان گشت پیران
 شہر جلیہ باین تفریق ایشان
 رسید کار بجاسے زاراری ایشان
 کہین زود شہر از تفریق ایشان

کہ ناگہ از عقب پردہ سپهر سبیل
 بلند گشت حصار کے چو صدور سبیل
 از ان صد کرہ خاک سبیل گشت
 مرا گمان کہ گشت سبیل گشت
 جاسے ز سپهر سبیل گشت
 تمام چاک گشت پیران گشت
 علم سبیل ز سپهر سبیل گشت
 بجاکہ از دل گشت پیران گشت
 گشت پیران گشت پیران گشت
 بقرب سبیل گشت پیران گشت
 بلند قد و سبیل گشت پیران گشت
 تمام گشت پیران گشت پیران
 براسے زارہ نام بدور آن
 زمین جبارت از ان نام بدور آن
 رسید چو کہ ز سبیل گشت پیران گشت
 شہر گشت پیران گشت پیران گشت
 سبیل گشت پیران گشت پیران گشت

و بریده بود که بسیار جانجامه تا دامن
 رنگ ابروین داشت خال در گردن
 روانه از طریقش خالقی بسیار
 مقسمان ملوکات ازین پیش
 که دست از هر مل جل جهان فرو نداشت
 ز شتم بود ز غم هر دو دست بهر شست
 جاعل که ز افلاک بهر شش بودند
 ز آسمان همه با چرخ و آفتاب
 پیش آن تن صلیبه آمدند فرو
 چنان که بر روی زمین قرار گرفت
 ز تاب آینه آسمان غبار گرفت
 ز بر آعدان تخت با و دیده بر
 شمشیر که لباس سپاه داشت
 بی تو وضع آن که بود بر پا داشت
 چنانچه آن تن صلیبه از جفا داشت
 سلام کرد و روان گشت آن تن بهر
 بسوسه آن صدف کانیات را گوهر

چون آن مشابیه نمود آن عید کسیر
 کشیده قافله بر خوش بر آن پیکر
 پر کشید چو جان آن جناب آن تن را
 زگرید که در فرسوش ایستادن را
 ز پا نهاد بر دست زین نبالت مست
 ز پا نهادن آن کارگر که بر دست از دست
 بهر چه بخت هر یک بود و دیده بر تن
 خطاب کرد بان تن که ای شهیدم
 چه حالت است مرا اے ستم دیده
 که این ستم چو که در دست تو
 ترا چنانچه چنین باره باره است
 سرت کجاست که در خون طیده است
 چو یکسوی تواریب چنانچه درش
 چه بوده است عدوی تو تاب آورد
 دش چو چو نه به خط لوی تو تاب آورد
 که که با تو چنین ظلم می ترا
 گمیز حال تو نشناختند چه ترا
 گمیز بر تو نشناختند چه ترا

چو پسر آمده یارب برادرانت را
 چو روی داده درین شت و شربت
 چرخ نموده بفرزندی سبکیت
 که نیستند درین یکسی بیالیت
 کل ریاض المزمین عابدیت
 که ریاضت اجاب جانشینیت
 پیله امانت دل من علی اکبر
 چه شد چرخ دل من علی اکبر
 که با بخون شده غلطان علی اکبر
 چرا تو یکس و منادین بیابان
 تو اسه ستمده آفریده از شهبان
 دین مکاره بود و آفتاب با یک
 که آمد از دل افلاک ناله رویار
 گشت گروهی زوزار و دودید
 پشام زار و زار و دودید
 چو آن گروه نزدیک آمدند
 غایب از آن نقش بر کار شدند
 چو آن مقدمه رود ازین خوش شدم
 که چو خوش که یکبارگی ز خوش شدم

ز خوش رفتن و احوال من در گون بود
 بخود چو آدم من خوش باس مدون بود
 بنحلی که ترا جا و منزلت داد است
 تا گزیده گون قدر و ثبوت داد است
 بین حکایت این شت و شربت عالم بالا
 مرا خبر کن از احوال مرید سجاد
 چو این شنید از آن مرید سجاد
 زوید به بخت مشک چنین جوان بود
 که آن جوان که تو دیدی چنین موسوم است
 که در کتاب شهاب شیرین است
 کل حقیقه میباید است و باب من است
 زوید به شهاب و آفتاب من است
 چو آن شهید شد از ظلمت آسمان و زمین
 با هم اندازان اهل آسمان و زمین
 غلامی که تو دیدی که ز شهاب بودند
 به نقش آمد با هم که ببار
 که از سپهر مکاره انبیاء کبار
 پی زیارت آن آمدند تعزیه دار

پیر بلا سے تواسے منجاب ازورن
 پین آمده بودم نشد میث من
 برآستان توکز هر وقت من کجانیست
 اسیدوارم دامن آفرین
 مرا بشهید شاه رضا من شخص
 پلاندن من طوس را شخص
 امید من بسو سے مشبه امام رضا است
 من وطراف رضا و رضا ضای خدا است

در بیان مراجعت اعلیت بکرمه مشرق

در عالم گنگون قبا سے آل عبا
 شد چو چاک کریان لاکه جوا
 چو دل بیا و شهیدان کر بلا غم ریس
 برآ سے تدریج بیت ماتم ریس
 چو دل بسو غم نشنگان بکباب شده
 کجا بکباب کر یک قطره خون آب شده
 چو دل باشک کر در دیده باسکان دارد
 ز اتحاد همین رنگ در بیان دارد

چو دل پید یک قطره بیهوشی
 از ان کسانده بجز آسم بسمانی
 چنین کس که از یاب اشک کرم لایق است
 چو نفس من بقیان دیده که کجانیست
 بگره پدید درین چو در فزنا جا هست
 محرم است و بهر دیده اشک در کاست
 ز دیدن منم آتشین دیده تراست
 چرا که چشمه آن آب آسمان کجاست
 چرا که دیده که گریان است
 خوشاسادت آن دیده که ایمان است
 چرا که گریه آن آب بر من کجاست
 ز یاب اشک از ان دیدن و شیرین است
 رنگ روغن بادام تلخ و شیرین است
 رنگ تغیر پرور و شیرین است
 که چشم روشنی دیده بای گریان است
 که چشم کجاست که کجاست
 چو آن کس که چشم کجاست
 پدید و نقل چشم کجاست
 پیاس شک که در ساقم این نام کجاست
 برآ سے گریه ز هر دیده اشک کجاست

دو دیده تاب ندارد و سرشک این عمر را
 بچشم کرم فروزان دیدار شک با هم را
 خصوص با هم مخدوم جیب نیل این
 گل ریاض بنی گوشتوار ترش برین
 خباب جفت شای مستقر جبین
 غرق لجه جیب فنا امام حسین
 روایت است که چون یادگار آل عبا
 چراغ انجمن از آب و زشتی اشهدا
 ترک بالیست شهبه بوسه مدینه با حجاب
 روانه گشت بسوی که دایم را
 سوار شد برین افراشت رایت غم را
 سوسه مدینه بر افراشت چشمهای پر آب
 غدرات بریشان و سینه های کباب
 تمام پادشاهان و دوله های کردند
 گوی شاه شهیدان و دشمنان کردند
 گوی زلفش چونین جگر گریان بود
 خصوص زینب خونین جگر گریان بود
 فاده بود بر آن مرقه و در افتان بود

ز آفتاب بر زلفش رخسارینک دید
 ز قیام شاه شهیدان جدا انگیزید
 چو این مشاهده فرمود سید کباب
 زبان معذرت عظمی دل ز غم را
 بگرگرفت که اسه منوس دل ز غم را
 پیغمبر بود و زریه رسول خدا
 اگر زیارت جیب بزرگوار نبود
 مراجعتی ازین مرقه اختیار نبود
 بین امامت است اگر چه جباری بود
 یقین که از همه ائم مشین مقبره است
 غرض اطاعت فرموده رسول خداست
 و گرنه بی پدر و پسران وطن بجایست
 سوار شویشته تا سکنینه در قیامت
 که آن زیاده و تازا ایل بیت و کتابت
 اگر سکنینه ز خواب الم شود بیدار
 زاده و ناله بجا کار می شود و شوار
 چو این حدیثیست که در سید شجاد
 که رایت زینب و اچار دل برین داد

باہ ذوالہ بیاضا است فریب دغون
 نشست بیشتر روی کو در ہامون
 روان شدند کرب و بلا بوی وطن
 رخسار بانفان و نام شش یون
 مخدرات با نام مستغرب بودند
 ہمین ترابسم ایام تر بودند
 ز غفل اشک برہ پیرا تر بودند
 ز کربلا بچہ نشد کرب گلگون
 ز تاب چشم نگاہ طے گردید
 غرض کہ با نام واقوہ کیے مدنیہ رسید
 سپاہ نالہ کنیز جو دم
 روانیست کہ چون موکب جو دم
 منزل کردیہ ب مدنیہ بامام
 سواد شہر رسول خدا نمایان شد
 چنانچہ حال بول حرم پیشان شد
 موقوفہ بنور احمد نثار
 کہ داشت عشق برین الباب دیوار
 بود و بقیہ خیمہ رسل امام عباس
 پیادہ گشت و زوری ادب بپاشا

سلام گفت بنیپیر و زیارت کرد
 پس از سلام بابل حرم اشارت کرد
 مخدرات ز جازہ ہل پادہ شدند
 بچہ زیارت بنیپیر ستادہ شدند
 سلام سوی شرف الزمان کردند
 زیارت الم آلودہ راسیان کردند
 روانیست کہ بعد از سلام اشک جوت داد
 نہر دودیدہ بیابان اشک برینم
 بہر طرنگہ ان کرد چشم برینم
 طلب خود باعت بشیر خد بود
 خطاب کرد کہ باب زونیک شاعر بود
 بعلم شاعر سے از ہر جہ بود ماہر بود
 تو ہیچ بہرہ از حالت پدر دار سے
 ز ملک نا طقات شعر نشود جاری
 جواب گفت کہ اسے نو چشم امل یقین
 کلام من جو کلام مدیریہ آسین
 بگفت کہ سوسے مدنیہ ناوا سن
 براسے مشیم شمسے تبارہ اشکان

خبر رسیدن بلجیہ پنجولیش و تبار
 جگر آمدہ کہ در سیکر ایلر
 سوار شست بہ فرمودہ امام عباد
 بشیر عظیم در جانب تہ تیغ نہاد
 رسید چون بدو سجدہ سولہ خدا
 شروع کرد و بکرب و غم و اندوہ
 خطاب کرد و بیوی مہاجر و انصار
 بگریہ گفت کہ ای قوم اچھا غمخوار
 مخدرات جگر گوشہ رسول خدا
 رسیدہ اند تیرہ کیلے دیار شمس
 پیغمبر آل عبا با چاہانہ و غم
 زودہ است برود و روزہ فیمہ ماتم
 چنانیہ است آن نور ویدہ بشت تابید
 کہ تا سعادت فیض و کون دریا بید
 از ان خبر جویم و کون ز قانہ شستند
 ز شہر و بلجیہ پچوہ باروانہ شستند
 خصوص تو مہیہ ہاشم از حساب ہرون
 روان شدند سیکر پچوہ ہارمون

منوچہر و بلجیہ پچوہ ہارمون
 ز شہر و بلجیہ پچوہ ہارمون
 رسید شک بجای سے زگرہ اجاب
 کہ نہ سپہ ہرون می نمود چو اجاب
 از تہیت کہ بعد از شہر شاہ کبار
 فرود آمد و در گوشہ گرفت قرار
 منوچہر شست و نہدیہ رسول خدا
 براسے خیمہ مکانے شاستے پیدا
 اشارہ کرد کہ تا خیمہ ہارمون کردند
 براسے مہمان خانہ بن کردند
 خصوص خیمہ بلجیہ صاحب امام شہید
 کہ بہ قرعہ پیرانش روزگار یکید
 روایت کہ اباب پیرانش پیرانش
 پس از شہادت آن تشہیہ بپیرانش
 زراہ ظلم جو ہاراج کو بنان شدہ بود
 از ان زودہ ہاراج حرم نہان شدہ بود
 خیمہ بود کہ خیمہ شہدین را
 نہست خلف خاتم النبیین را

تلی دل و فغان طیب که ز نریب
 نقش از وقت تو که بر دیده ز نریب
 زمین که بگلش است چنانست تو
 حیانت داده کنون منداست تو
 بجائی اسے خلف برگزیده ز ما
 بی که بی تو نیست زندگان ما
 در آن حضرت خیر انسا حدین گویان
 شاد است بر افر خیرا گویان
 ببادست حسن محتاج باد آه
 دوازده ریاضت نشسته است بر آه
 بر اسے دیدن تو حضرت رسول القدر
 چنگنه است کنون دیده امید بر آه
 مویان تو بادستان و خوار است
 نشسته اند بچاک از پدای دیدارت
 بواجبت است که ز نریب در حکایت بود
 بخنده از فلک و بخت در حکایت بود
 که آغز سوخته خنده و نام ز نریب
 مخدرات نبی با شرم از پناه پیغیده

[illegible]

شدند داخل و دیدند مشکا کے حسین
 کہ او قادیان دلی صاحب است جبین
 نشسته زینب پیدل گبوشتہ گریان
 سکنہ راز محبت نشاندہ در دمان
 گوی تلی آن طفل بے پدر سے کرد
 گوی ناک شک جگر سوز و دیدہ ترسے کرد
 غدرات پانم ترس نامنی پیش
 نشسته جلوه پر دانه در از پیش
 جوان شاد بده کو دندان زان عرب
 روان شدند بسوس سکنہ وزینب
 زود دست و دیدند عاصم زرب پیش
 برود دست نشانده خاک بر پیش
 بگری گری جبین بر روی سینه نهاد
 یکجا زهر سکران بیک کردند
 گری غبار خسار پاک بیک کردند
 گری سوال دل در خاک بیک کردند
 گری شمع نور سے بہا سے کر دند
 پان بہا نہ بیک پیش نشاندہ بیک دند

بیک گری شد و بزمینب راضی آب خوش
 بیک بیک گری سکران گذشت بر پیش
 گوی نوازش آن داغ دیدہ بیک دند
 گوی تبارک فو زاب دیدہ بیک دند
 گوی جو گناری سے بدلہ ار سے
 گوی بزمینب دار سے سے چنچاری
 کہ آمدند خالاق ببالہ فرب یاد
 دوران دوران لب بامردہ اہام یاد
 نشسته بود دوران خیمہ انتخی از زمان
 دل نشسته و خفاک دیدہ گریان
 بس شامہ زو بیکدہ چو ہائیان
 بیز راعہ صد با پدہ چو غم و گمان
 باین طریق چو دیدند شاہ و سر و پیش
 ہر دو دست نشانده خاک بر سر پیش
 شدند داخل و تمام ہا زدند بجاک
 شدند دست و گریہ باین جامہ صد چاک
 بیک گری شد و دیدند سولوش از طوفان
 کہ اسے بیک پیش باین چہ شد اہام جبین

چند

چه شد بداد در بشارت علی کلب
 که بود نزد خلائق شایسته پیر
 کجاست حضرت عباس آن کو مقدار
 که بوداه بسته با ششم از گل خسار
 کجاست قاسم دین دیده امام حسن
 که بود در شکله دیده امام
 چه غلام بود که کردند بنده عالم
 که نیست هیچ شایسته زعفران مسلم
 بداد دشمن اولاد جعفر طیار
 چه شد نموده اولاد جعفر طیار
 که شد گشت تراکیبی قنبرانی
 چه رسد آن خدا بخیر کیکیانی
 جوان شنید از آن قوم سید شجاع
 زبان مجسمه شاد و کرم کرد
 بیان قصه پخته شاد و کرم کرد
 ز سر گذشت سیدگان حکایت کرد
 رسید چون بخان باده کار آل عباس
 بقطعه المام میرید شیر شاد

صیث حالت کیفیت شهادت او
 نیا قنادن سهر و بلند فاست او
 بگذشت از آن قوم ناله و فریاد
 چنانکه زره بیا نام آسمان افتاد
 بیایست خاست قیامت که تا قیام کند
 زگر چه کار بیا بل جهان تمام کند
 زهد گذشت چه فریاد و آیه فضا
 با تمام سس بیایست جالب فضا
 بگریه رفت سوی حضرت امام عباد
 زبان عرض جان غمگانات کشاد
 که اهل بیت رسالت در شفا
 نشسته اند بر پیشان دوا شفا
 چه پیشود که ببینید اهل عصمت را
 نا متنا میرا دید آن جاعت را
 قبول کرد و بیایست آن امام حسین
 روانه گشت سوخته شهر بابل کوفین
 فخرات میرا بداد رسول خند را
 تمام چون کرم کعبه در یاس ۱۶

محدثات می باشد که بیان چاک
 ز یک طرف همه اهل شهر با نسیاد
 ز یک طرف همه اهل شهر با نسیاد
 تمام صف زده بر و در سبب بجا
 روان شدند بسوی مدینه با انخان
 تمام جامه دران و احمک اگر بایان
 در آیت است که چون اهل مدینه شدند
 بسوی روضه آن شاه بیهوش شدند
 پیش حضرت پیغمبر از آن شاه بیهوش شدند
 زدن و جگر و عجب همه برین از شور
 ز آب دیده گریان اهل بیت بن
 جگر کرده دران روضه چاک پیران
 روایت است که بانکه دهان زینب
 قدم گذاشت بر روضه رسول امین
 سلام کرد بر روضه رسول امین
 خطاب کرد و فریاد رسول الله
 گریه گفت که فریاد رسول الله
 زینب ان عین و ادب رسول الله

پس از حال جگر گوشه است پیغمبری
 از ان مسافر پیش خود یک بر
 قبر رسوخ قبا پیش خود یک بر
 سرخ زینت آغوش خود یک بر
 سر که یک سر بر سر و جب الم می شد
 دل شریف ترا در یک تو
 سر که سایه گرفته اگر ز تارک تو
 نگار گشتی از ان خاطر سارک تو
 پیغمبر تمام از یک پیش جدا کردند
 زمین بود که بر زمین جدا کردند
 شنه که تن به نغمه روان تو بود
 بنگ روح روان تو بود
 شنه که زینت از ان بود گلستان ترا
 قدس که داشت بر از زنده بوستان ترا
 نشان ناوک پیدا کو فیضان گردید
 بنجاک هر که که بلا طپان گردید
 اگر چه گشتی عالم شکست در دریا
 شکست گشتی اهل بیت در دهر

پابل بیت کجافت مسدیدی تو
 چشدر عایت پیدائی و نهائی تو
 چشدر عایت ایل حرم غلبه بودی
 بیٹے ساقی خوش خوش یکشدوی
 نه استر دکان عورت غریب تو ایم
 ز دختراں بلایش یکشدوی تو ایم
 ز کربلائے جگر گوشه تو سے ایم
 پوش شاه الم تو شده تو سے ایم
 نه استر بیابان کربلا بودیم
 نه استر گرفتار اشقیای الیم
 اگر غلبت دوسے تو کو آئد ایم
 بیجای یوس تو از راه دور آید ایم
 اگر چشدر دینی دید تو با انیست
 و یک چون دل ما پیش است خجاست
 باین مکان از نیک کشوده بود زبان
 پیش ترس به نور آفتاب جهان
 تو نیست که از ترس که سید اشهدا
 روانه شد ز در نیلوسه کرب و بلا

ز دختراں تمیش یکچه چاه نام
 بجلسه اهل بیتم مدینه فاطمه ام
 و نه فاطمه است نه اولادیدید
 یکی ملقب حضرت و دیگری کبری
 از ان دو نام بیتم مدینه جاب بود
 ز دختراں شش شش نام بیتم جاب بود
 به نزد جب که خود روز و شب بیتم جاب بود
 همیشه حضرت و جگر بیتم جاب بود
 شش شش بود که با بش ز شش بیتم جاب بود
 خبر داشت که در شش کوفه و شش بیتم جاب بود
 گفته بود کسی پیش آن حکایت او
 خبر داشت بر کفیت شهادت او
 نه نه داشت به کفیت شهادت او
 شش بود در اندیشه پدر و مادر
 به نزد جب که خود روز و شب بیتم جاب بود
 که ناگهان به در و صفه رسول افرا بل
 رسید به زبان ایل بیت ز راه
 که آمدند از زبان حضرت رسول الله

شنیدنا طالعہ از سر افاق شد تیاب
 بیوسے جہادہ خود رفت با دھچم چرب
 پگرہ گفت کہ ای جہادہ محبت خواہ
 مرا بر بیوسے روضہ رسول اللہ
 کہ از براسے پور خدا شنیدنا نیست
 ازین زیادہ دیگر طاقت و قوت نیست
 جوان شنیدنا روان سوی روضہ بادل بخار
 پگرہ گشت روان پور روضہ رام حسین
 در آرزوی پور روضہ کونین
 روانہ شد بیوسے روضہ رسول خدا
 بیوسے جوان بدر سجد رسول خدا
 شادہ دید کہ گشتوان تمام سپاہ
 ز ششہ پید و دید کہ گشتوان تمام سپاہ
 شادہ با علم معیا جانہ در کارہ
 خصوصاً سوارانی خاصہ ششہ دین
 کہ دو الجناح لقب و داشت از امام حسین
 ز فرقہ القدم چون سوارانی پیش
 شادہ بود ز خیلست بہر ششہ خانوں

جوان بہ خاطر روضہ دل مشاہدہ شد
 بیاتم پور سید بان گمان زودہ شد
 قدم گذاشت پور روضہ رسول مجید
 خد رات پور کشتادہ کیسہ وید
 تمام جسم بیاتم سپاہ پور شیدہ
 تعجبیت ہمہ پور شیدہ و فرو شیدہ
 تمام گردنی ششہ سر نشان
 رسیدہ اشک بادل صد چاک
 خصوصاً زنیب غلامہ بادل صد چاک
 دریدہ معجزہ گریبان روضہ بخاک
 گوی کہ بیوسے خواہ بران نظر سے کرد
 گوی تعجب و بیت سبے پور سے کرد
 کسی نہ تار نشان پور سیدہ سوی عمرہ خویش
 روانہ گشت سر اسیمہ سوی عمرہ خویش
 خطاب کرد زنیب بہ اضطراب تمام
 گویہ گفت کہ اسے عمرہ کو کونین
 چو داغست کہ با باخون زنیب گویہ
 پور چو خط ایل وطن نہ سے جوئے

چرا سپاه بگردید اید و گریانید
 دیدید ای چپکرا جامه و پشانیید
 کجاست روشنی چشم سید تقی
 چه شد مرا پدر مهربان امام حسین
 کجاست کجاست بر آستانه کعبه نیست
 به طرف کوفه که میاید نیست
 چه شد سعد بن ابی وقاص که بود
 برادران من زار و صند و کرب
 چه شد زشتان اولاد آن امام حسن
 پیادگان یکسانده از امام حسن
 نشان پیدایش قاسم و ابودر
 که من نشکرتم در مقدمشان بود
 دین کا امیر و دیدار من جلالتان بود
 بسوی زینب فخرین جلالتان بود
 چونید فاطمه را زینب از برادرش
 دیدید سوسه جلالت برادرش
 گرفت فاطمه را در بر و جد غافل
 رفاعتش بکبر و حضرت زهرا

چونید زینب و خسته نیر مادر
 نشسته در دامن پر خون دیدگاهش
 خطاب کردید به نیر ابدید که غریب
 بگر گفت که ای ساسی جان منی
 چرا برون ز سیاه سنگدیکان منی
 چرا بسوی حدیث خبر میگیر
 چرا خیال حدیث خبر میگیر
 چرا سینه ادرا پیوستی گریه
 چرا بقا مله شش خبر بان منی گریه
 بدختران و گریه رسول الله
 خوشحال تو یا یحیی که بکیان همراه
 درین بلیط بود که دار و باد
 چون سنم ده که در جهان چه نژاد
 چون بکشتی از راه کشت
 بن قضیه جد بزرگوار که کشت
 در وفات تو ای ساسی که کشت
 پیوید ای چشم چه تیغ زهر آلود
 پیوید کشت غم دیکیم بجان افزود

بیاد ہم حسن مجتبا بہ زہر ملا
 گذشت با جگر پارہ پارہ از دنیا
 برادر گرم حضرت امام تقی
 کہ بود رشتے چشم جگر ہم
 زشتہ کماں آن کہ رسم در زبان فہم
 شود و داد بیان شک و زبان فہم
 اگر یک پیش شکر رسم مسطر
 قلم تہذیب در بھنہ عشت
 چنانکہ شست بہادر شب شہادت او
 کہ یک چہ جہہ نہ بند بخواب حالت او
 بچند یکس دن نہ شستہ بود ہم
 گلو سے شستہ جگر گوشہ رسول امام
 نہ دوتی و نہ باری و نہ ہوا و نہ سے
 نہ ہونے و نہ غبار و نہ سے مدد کاری
 برادران احمد و زنون طہیدہ در بیرون
 موالیان ہمت نہ مل ماندہ و ہامون
 علی اکبر شش افادہ پارہ پارہ خجاک
 ز شیر خاتم گلو سے علی حدتہ چاک

گئی زخمیہ بدن سوی کشت گمان ہر نیت
 بجان بجان سوی نقش برادران ہر نیت
 گئی نقش علی اکبر شش فہم سے کرد
 زگرہ دید باقی بی نقش تہذیب
 گئی نقش علی اکبر شش فہم سے کرد
 شہید از جگر پارہ پارہ شہید
 با خطر آب گئی سوی خیمہ برسیگشت
 ز اہل بیت دل آرزوہ با بتری گشت
 گئی شست بہادر شب شہادت او
 گئی شست بہادر شب شہادت او
 گئی بدیدہ ہمت بخواب حالت او
 گل فراق کہ از روی دفتر انی بدید
 گئی بیان عدوتہ و راج سے فرمود
 گئی بگوشتہ از ناب درد سے ہوسود
 گئی تمام و گئی در جگر گاہ رکوع
 ادوی نافہ یکیزہ انفع و شوق
 چو این مشاہدہ کہ دم از ان امام کبار
 و لک بابت شہدای کاخ و اہ روز شمار

بگو که ناب و بددل که امانم خواهر
 چنین فکاره کن که حالت برادر را
 زجا که چشم او میخیزد و آتش
 بجا ساشک اگر نمیخیزد و آتش
 اگر گریختن اسکے برگزیده خواهر
 چه حالت است از او ز دیده خواهر
 چه حالت است که گر بپای
 چه هست فلانیت شوم چنین پشانی
 چه چهره داده که خواهر بکش من
 جواب داد که اسکے خاطر شوش من
 چرا شده است شبی از آن شاست
 برادر تو چون اسکی بمان شاست
 حسین تا بدم صبح بمان شاست
 نفسی که شکره شکر زور و زنیاب را
 با تخته رس اندر عرض مطلب را
 غرض بیان غم اهل بیت
 حکایتی است که در این شرح بیان نیست
 شنائی که فرد آمد است روح امین
 بر اسکے جنبش گویا احوال بر روی زمین

ترا بدیش کشید دست نیکو بین
 جویشش ز تو بالیده است با تو بین
 لقمه شد دست ز پروردگار صامی تو
 بگمین مهر شفاعت پیام نامه تو
 منم که غلاست بر جبین دارم
 پیشگی تو قب ال در کین دارم
 اگر بعصیت از خلق رشت کار دارم
 ز حضرت شفاعت اسید دارم
 بر اسے دهن طلب کن مگر بخواه خویش
 که بشکند دل پر حیرتم بخواه خویش
 بر اسے رفع حدت این کفایت دنیا
 کتم چشم کل ز خاک کرب و بلا
 سر نیاز بد آن اسنان بگذارم
 بیستم و چوبان عزیز بپایم
 خوشا سعادت آنان که دیوار تواند
 بپای بس است که آسوده دیوار تواند
 نه تربیت نه پین سجده گاه داشته اند
 بهشت را همه در زیر سر گذارشته اند

مجاوران ترا بر سوختن غم نیست
چو در عوار تو باشت غم غم نیست
چشمش پریشان جدائی نیست
بشکست باغ گل شیرازی نیست
بدرستان تو تشن چمن تو اندر
گداز باز بر سرینیس چمن تو اندر
کس که بچو تو کس که عذر خواه خوا داشت
چشم زان که چو کس که گناه خوا داشت

در بیان احوال خلق روز قیامت و
شفاعت نمودن رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم

وگر لاله جسم زخمت پیداشد
فاسد آفرینانده بود برپاشد
زلفش ز غم زلفت زلف و مخلوقات
هر که دره طبعیست زلفت با غم
فغان نمود چو چشم زلفت با غم
نسال یک دهر آفرینانده بود برپاشد

روز قیامت تو هم از گریه آویخته کن
برای غم آفرینان بنی حیات کن
بدرستی چشمت غم غم نیست
بریز اشک وین با جزا و آدم شد
از ان بدیده ارباب نوحه و غم راست
که اشک این غم و اندوه پا که بگراست
اگرچه از نظر خلق اشک افتاده است و آدمی زانو است
و نه ز مردم چشمش است و آدمی زانو است
شکست تو به شود و ز گریه با غم
بود سر شک و اشک نیست فیض سیاب
ز دیده که دران اشک تصویر دیدگاه
بود چو ز کس تصویر دیدگاه
کنون که مصلحت ده روز و ده اندیشه
مدونید که یک روز و ده اندیشه
چهره روز روز قیامت که چون قیامت کند
زخمت کار خلق جهان تمام کند
ز قیامت بدیده آدم و خلق و هر که دران
تمام بے کفن و بی خطا و دهر گردان

نوشته بیک دران ظلم کاتب کو دار
 بصیبت شده بر روزنامه چون شبتار
 تمام خلق ز جسم گناه سر زینش
 سواد خوان عمل گشته از صیغه خوش
 ز عجز گر کینان و صیغه در دست
 در آفتاب نیاست چو آفتاب پست
 شاد و شاد با اعمال ازین دیار
 ز طوط سخن و طعنه با کس
 فضا که سر که گرد و آلودار
 بجایان خطا کار گشته درشت خطا
 بگشای گریه ز زشت گفتار
 زبان در آتش دگر گرم دگر
 یکی ز یک نه با محرابان فکند فطر
 چو زین آینه چشم برین زکامه سر
 یکی شبنم پس برت نا صواب از گوش
 بشعاع آینه اش آتش غدا بزرگوش
 یک ز یک سخن برده است جا که بجا
 زبانش از پس هر چو گل زبان بفتا

هر کجا کرده علان خندان ز سر به چار
 بهار کرده گل آتش نیش از رخسار
 بی هر آنگو درین نشسته خوش ایام شده
 به انتقام در آن نشسته بکس مانع شده
 یکی با پای لاف قتل و لاف
 یکی ز حکم و دست و پنجه بدکار
 بچشم بصیبت از دست و پنجه بدکار
 بلند از دایره کس از کف زیاد
 ز تند باد زیانکار اعمال بچو کاغذ باد
 پدید آمده ناسه استغنا
 نمازهای رباع ضحاکه استغنا
 بلند کرده بسوی خدا دست دعا
 پدید از خط بطلان روزه و نیب
 صیغه کس عمل چون سواد شهر خطا
 میر و پیش ناز از جزا کفیل قبیح
 برشته لبه پویش و تفریح
 بیک پیچ بیک شمر ایل خلق و ذکر
 زخم جوار شده از امید بی در فکر

با تمام سماع و بچشم گفتن بود
 چرخ صوفی پیشینین چون یا تو
 بگشتم زبیس صلح و بچشم زکات
 بود صوفی و عوامی غبن با سادات
 زخوف که کبریا کے جبار سے
 زودرباش شکوہ غلاب تو ایسے
 پیچیدہ گریبان دوا نفسی کو
 نشستم در عرق انفعال تا زانو
 محمد عریل و اسے آستے گریان
 بچنگاہ شفاعت تادہ گریان
 غلاب تر قوی در تارہ کوثر
 علی و حوض بجا مانده و صوفی مختصر
 روایتست کہ روز قیامت عظمیٰ
 رسد خطاب الہی حضرت عیسیٰ
 کہ اسے مسیح تر جاہ و سرور سے داوم
 زفضل و بقد و پیر سے داوم
 تا اگر کہ انصار اخلاص ناخفته اند
 ولیہا بالوہیت تو ناخفته اند

تو گفتہ کہ من و ما دم الہینیم
 یکبارہ کہ بقا و بقاء الہینیم
 ازین خطاب بگوشہ حضرت عیسیٰ
 نقد زخوف و پیش ازین دنیا
 روایتست کہ مفا و سال این دنیا
 بجال خویش گذر چہ حضرت عیسیٰ
 باضطراب خلایق زبندہ و آزاد
 در آفتاب قیامت ستادہ با فریاد
 بسا عروس کہ بیاد و دست بستہ بہار
 زخاک سرزده بچون گل ہمیشہ بہار
 جولالہ سب بد آورده اسے ببا داد
 کہ داغ حسرت و دما دیش زخوف از یاد
 بہم برآدہ از قوت مردم مختصر
 چنانکہ کردہ فریادش مادر از دفتر
 نیک پسر پسر در مقام غمخوار سے
 نیک پسر پسر در مقام غمخوار سے
 نیک طرف احمد اطفال بے پدر مادر
 غم گذار شتہ گریان بے عرصہ مختصر

بجان جوی پیر ما در زمین و بار
 به طاعت گنگران باد و دیده خوبار
 شده بلند ز دوزخ به چشم عشق من از
 زمطربان لقا شد با کسی سوز و گداز
 بهنم از غم این جا بجا او از بیم
 بلرزه آمده آتش جان او از بیم
 دیان کشان ز سر سوباشتمای زیاد
 بلند نام بل من فریشتان تاریک
 بهنم گشت بهنم ز عاصیان تاریک
 صراط نیز ازین راه گذشت به تاریک
 به عاصیان خطاکار در چنین روزی
 بجز چشم نباشد انیس و دوزخ
 ستاده به عذر داری گروه غلاب
 به اوج گری خود آفتاب هالتاب
 رعایت کفر و شیعہ چون شود بجان
 زمین بکوه آهنگران شود سوزان
 زبانت خلاق تمام بزدانو
 گهی بسیند و گاهی به بجز در پلو

در آفتاب قیامت دلیل و قرار شوند
 ز تاباگر سے نور شدید پیزار شوند
 شود صدای زن و مرد چون زنا بلند
 به اضطراب جنم را شود از بس
 به طاعت بکریه و خلق گریه کنان
 روحان شوند به سوی زمین و دیار
 تمام عاجزید بیست و باصنای کبار
 بانامی سوسے یک گریه کنند
 بهنم تفحص احوال غدر خواه کنند
 رسد ز تالف غیبی بکیش خلق صدا
 که سوی حضرت آدم روید به روح
 ز دوزخ بزدیک حضرت آدم
 بعد از تاب و بعد از طاعت و محنت و غم
 گهی بسیند و گاهی به بجز در پلو
 چنین خطاب کنند گریه و زاری
 کرای خباب قازانیا بزرگ ترے
 تو آدمی و تمام عجب و ما پرے

خدا با سے خلافت گزینہ است ترا
 بہت قدرت خویش آفرینہ است ترا
 ترا بنصب پیغمبر سے لداخته است
 غیر ایات از لطف خویش ساختہ است
 جناب حضرت باری ترا سگم کرد
 زمکات ترا برگزیدہ آدم کرد
 لطف و رحمتی
 تو آب آئینہ و عکس تراز آئنا بکارانی
 تو در شناس تو در جنت کن
 پیوستہ خجی اول از خویش جنت کن
 بجا آید پیری یکینی شفاعت کن
 جو این سخن شنو و حضرت صفی اللہ
 و بعد اب کراسے زمرہ عباد اللہ
 من از شاہرہ تنگ کجا بکار نرم
 بوم از مہم خلوق شہر نرم
 چو اگر من پیشت برین خط کردم
 قیام مسل ز بافقہ ش کردم
 اگر چہ بر حسب آدیت اولاد بود
 ولی بندہ عیاش ترک اولاد بود

ہو انہاس اتناست نمی توانم کرد
 گن بجا شفاعت نمی توانم کرد
 شفاعت گنہ اہل عصیت گنہ نیست
 خد کر کنید کہ این کار کار آدم
 چو این بیان کند از عجز حضرت آدم
 ز انقلاب صف مردان نور دہم
 روان شوید خلایق بر عصیت کادی
 پیش قاطبہ دنیا پصدوارے
 بہر کہ ام عبد العجز از ہر اس کنند
 قضرع از پے تکلیف الہاس کنند
 کہ قبول شفاعت از انبیا کنند
 نفوت جرات اظہار و اس
 شومایل تیب است ز انبیا اوس
 بہت خلق اند بجز کف اوس
 روا نیست کہ در انقلاب روز قیام
 رسد خطاب آہی بہتیرین انام
 کہ اسے حبیب بن ام و روز وعدہ است
 قیامت است و کنون روز انتقام ثبات

حق

[illegible]

کشتیدی انچه زیادت بود در در هر باب
 بدوز نامه بصیرت رسید وقت حساب
 در انتظار تو هست خندیم و دوا
 نشسته بر سر رایت خندیم کبر
 بدینیت همه اهل آسمان و زمین
 کشیده از صف از عرش تا جلد برین
 کفیده از صف از عرش تا جلد برین
 تمام خلق سر آید در پیش تو
 ستاده منتظر تسبیح و تحمید
 معاندین تو از سمیت خاک گیرند
 ز نامقید تو از غایت غم گیرند
 شود روانه جناب نقد کس از غم
 بسوی دفتر خود با جناب از غم
 رسید چون بسوی دفتر حضرت زهرا
 یکی رسول خدا آن درگاه خدا
 رسید سالت محمدتار
 کند سلام بر سر ابدیده و غمبار
 در جواب صد مذهب نباله آه
 کند خطاب سوی حضرت رسول الله

کہ اسے پیر چہ عجب یاد و دوستان کردی
 زمین تبتہ مرا شک بوستان کردی
 ز شہر ہر چہ خود اسے ای سول دین
 ز رضی علی ان شہنہ ولایت دین
 سبارہ ہاجم حضرت امام بردن
 کہ بارہ ہاسے جگر گزرت بردن
 کجاست روشنی دیدہ ام امام حسین
 نیاماست چہ با تو اسے شہ کوئین
 بناماست تکرہ است قیام
 مہوز قیامت تکرہ است تمام
 مہوز دوز صلیت گشتہ است تمام
 مہوز جگر گشتہ است برب و بلاست
 فنادہ بابدن پارہ پارہ دھماست
 مہوز اسیر اند و خواران حسین
 سوار پرست تہ اند و خواران حسین
 مہوز عیالش یتیم پرست پیر اند
 مہوز جوہر زید در پیر اند
 مہوز بدست شتر گرفتار اند
 غریب و یکسوی بی یار و بی مولک اند

مہوز زید یکسوی در دنیا است
 مہوز رایت پیداوان یمن است
 چو این سکا نہ خیس سال تمام کند
 جناب مصطفوی انجمن کلام کند
 کہ اسے مخدرہ حق برون تابہ شنگا قیام
 بیار تبتہ برون تابہ شنگا قیام
 چو شہنوز جگر گشتہ خداست را
 جناب فاطمہ بیام کریم را
 دہ جواب کہ سر در کشت زفر نام
 قبول حکم خدا منت ایست جانم
 دے پیر چو تو پیغمبر کہ در کار جهان
 جبر پیام ماسوے کہ خدا سے چار از پیام
 لکونکہ فاطمہ گویا کہ خدا سے چار از پیام
 قبول وجہ کہ در دے چار از پیام
 سبب چو بود کہ فضائش باندیا دادی
 فیچ گفتی و برش خدا فرستادی
 در آن زمان کہ روان گشت سوی ترانگاہ
 بہرہ پدیش حضرت خلیل اللہ

کشیدار دل ز مهر شانه بر پیش
 زشتک فالیه میافت بهر گیش
 چشمهای شریفش کشید بر مناز
 روز که دیبوی بوبانز از نیار
 بیاری پدر آمد بسوی قبالگاه
 فوج ناشده فرمودش فوج الله
 حسین من سر بریده جسم تنها
 روانه شد بسوی کوفیان بی پروا
 پدر بود که همراهِش کنه کف
 زوت همراهِ او تابه تنگگاه
 غریب و یکس دلی یار و تشنه و حیران
 نابل بیت جدا شد بدیدگاه
 بجاکداشت بغم اهل بیت تار و
 میان اهل ستم کش داشت
 کسی که جاف ز ناله های زارش داشت
 چه اطلاع کس از خیم شکبانش داشت
 پیونک کشنده بافت سرانجامش
 نه مهر شانه که ز دلف غنچه داشت

بنیر شاک که از خیمش بر دیده بودید
 که بود و کجاست پیش ز مهر سبک کشید
 بوعده خود فاکر دودل به مرون داد
 شید راه تو گردید و سر به شین داد
 مسلمات پدر را سپرد و چو سفیل
 رسید حج پدر زین زار پیل
 رسیدن کنه تیج نوشندیش کو
 شید راه تو گردید و خیمش را
 امان برای چه دادی تو قاتلش را
 چرا عذاب زهر کتد ناله آه
 چو این مکالمه زهر کتد حضرت رسول الله
 زهر جواب چندین حضرت کن
 که از سبکبیه فرمان حق اطاعت کن
 بر آرزو نظر بصفای قیامت کن
 بپین بامست بیچاره ام که پیمان اند
 در آفتاب قیامت شاد گردان اند
 بواسطه نامزد بدین خیم داشت زیسته اند

من و تو چون پدر و مادریم امت را
 خدیوہ ایک طرح کر دگار کنیم
 بیارکہ رو بسوی عرش کر دگار کنیم
 تیر حضرت او عجز و انکسار کنیم
 بہ التماس بگویم از خداست عیدین
 زلفہ امت عاصی بفرمایید حسین
 روایت است کہ بفرمایید زلفہ نکال
 چو آفتاب تیاست برآید از دل فاکل
 بہست داند دندان افتخار بشہ
 بسجائہ خونین سائے کوثر
 زیبا چہ جگر حضرت امام حسن
 بنگ لالہ باز آرخ کردہ پیران
 فگندہ جائے شاہ شہید بسجودش
 بہار کردہ گل ارغوانش از آغوش
 بزدی دست بہ فرمودہ خدا سے جابل
 گر زلفہ حسن در خون چلیدہ نبوی
 بہست راست چپ جناب مقدس نبوی
 روانہ از طرقت چپ جناب مقدس نبوی

فرشتہ های مقرب نزول زعد و شمار
 تمام باطن نور از بین و بار
 عصای لطف الہی گشتہ در کف خویش
 روانہ روح قدس از فوق کائنات دیش
 ملک الہی تسلیم او شدند و ان
 تمام در لطفش صف گشتہ چون شکران
 رسید عرش الہی مسد اباب نشور
 چنانکہ لرزہ رفت بر دل اثاث و کور
 کہ این مکرمہ خورشید آسمان جاست
 بجا کشن ناموس حضرت زہراست
 عبور سے کند از شتر ادب نین
 تمام دیدہ پیش قدم محشر
 کہ تا عبور کند نور چشم پیغمبر
 روایت مست کہ از غلذاتہ از نور
 بیادند بفرمودہ خدا سے بخور
 شود سوار بہ آن ناوہ حضرت زہرا
 بیای عرش الہی روانہ بصدد قضا

بزرگوار خوب دایا بزجواست داد
از ان گروه بستم روزگار صد فریاد
چه کرده بود به است محمد مختار
که انتقام کشیدند از او خوش و تبار
تودن سنگ بدندان شیرین امام
رسید صفت اهل دعا شکست کلام
سختند بر عقدا حشرش را
شکستند از چاکم کلاش را
نشد گشت چار تفتای اهل یقین
پنج آل مود آن تب سید بیدین
ز یک شوق عبادت یکبارگی تو داشت
ز یک گمگسوس در سر نماز گذاشت
ز خون سر در دین بود و در جان خراب
گل کرد و بدامان خوشین محراب
چرا زندم از عفت و در یکم
که ستم گشت مرا تو رویه ام بنعم
من که روشن آران بود دید بامی حواس
بان براسه چه داند سودا الماس

بشدت که یک آب خوردن از انوش
تمام کینه و منفی دپاره شاد بگوش
پیاره جگم حضرت امام حسین
که بودوش و اگر شوار و زینت دین
بیان قصه پر غصه ش زبانه نیست
حکایتی است که تقریر آن بیانی نیست
گذشته است از تقریر شرح حالت او
رسیده است به عالم غم شهادت او
روایت است که چون دختر رسول خدا
کنده شکایت است چشم خون بالا
سعد خطاب آئی که لک لک کاران
عبد شوی در جمیعت نیکو کاران
بم خونند ازین قوت مردم عرصات
زین بلزله در آید ز تابان صدان
که تا که از عقب خلق سید شهادت
شود چو صورت محراب که بلا پیدا
کفن بگردن و استاد باقی سلسله
هزار و نصد و پنجاه زخم بر پیکر

گرفته سیر کین دست و مضطرب حال
 مخدرات حریفش تمام از دین حال
 ذکری آل نبی در غرضش واجب راه
 اناش آل علی در غرضش و آگاه
 آباءه قتاله روان شهر بانوسه دلش
 گرفته تبتیستان یار و از اشفاق
 بروی دست وی از اوردی و از اشفاق
 علی اصغر و زون طبعیده با قنسان
 بناله کاسه گلوسوز صفت و خلوص
 روانه پیچورگ ابرویش از خلوص
 علی اکبرش آن امدار کشور دین
 ستاده بابدین یاره باره قونین
 ز خاک بر آورده حضرت عباس
 بزرگ لاله عباسی از ساشتر پاس
 دوست زنده داشتن قتاده و بیس
 همان لباس شهادت ز خاک و خون درید
 بگیت قاسم حسرت نصیب داماد
 بدست و پاوش خالی عودی و شادی

گرفته دست و عیشش بخون دلیا
 روان براسه شکایت بنزد پیغمبر
 نیک طرب بدو آید شکایت
 تمام غم و غم بخون و چو لاله حمرا
 روان بجکزه بادشاه روز شمار
 گرفته سیر کین دست بی سر و مدار
 شود هجوم تبیان اسب بد شیدا
 بیای عشق در اطراف خفت پیر
 گرفته دامن زهر لیست و گریه کنان
 بهمانه جوی و قنصر کنان و سینه زان
 یک کنار صف حشر سید شجاد
 می پیروز آید پست که در فریاد
 ستاده لشکر سادات ماه تابا
 بیای عشق الی براسه خونخواهی
 فرشته های غلاظ و شدا و جباری
 یوکل عمل ماصیبان ز قماری
 رسد خطاب آبی با اکران عذاب
 که با لایستی کل سرسخت مرعاب

خدا کیند ازین قوم اهل عصیان را
 بیگنید و روز محشر گشت بیکاران را
 مردان شوند ملاک است بر سرانی
 نمود با کف از شعله های سوزانی
 قدم بر صدمه می نهند با جبروت
 چنانکه لوزه دشت بر ملاک بگوت
 بر اضطراب گریه خفق چسب و است
 در غناب تنیاست گریه گاه کجاست
 ز غوغا آتش دوزخ خیال دور کنند
 ز انتهاب غراب آرزوی کور کنند
 زبان عرض کشایند بر دم محشر
 بعد شتاب بدرگاه خالق اکبر
 که اسه صفات کمال تو غلظت اسان
 بفضل خویش که با اسباب غلاب
 چو کا خلق با بخار سوز غوغا غلاب
 بزلت شایسته معنی برین اند تاب
 دزد ز غوغا آتش میم لطف آه
 پیویم قلم فامست رسول الله

شته سرت رسالت نهال گلشن عید
 محو عربی کاشنات را محو بود
 چون براس شفاعت زجای بر نیزد
 گنابگار بسبب گشت نه بگریزد
 خیال وصولت آن عصیت خود یاب
 که دست شاه نیست گداه بچو جواب
 میمنت بحق لا اله الا الله
 که هست افضل از کار اسان خواه
 پیشین خلوت مسجد سید تقیین
 که روین است ز نور سالتش کوفین
 محو عربی حد را نبیاسه کبار
 که ثابت اند بهر شوق است و سیار
 که ثابت اند بهر شوق است و سیار
 به بنجاب که در وحدت تو وجد است
 پیویم قلم فامست رسول الله
 بر تضا علی آن شیبه بشیر اسکان
 که فساد تو ز مولود است آبادان
 بحق پرده نشین بر اوق عفت
 یگانه گوهر بر رسالت و عصمت

[illegible]

بآن دواغ که با خواهر آن دوشیشان کرد
 بآن خلوص عقید که کرد و بیدان کرد
 بآن سرشک که وقت دواغ ازل هم
 نموده بود و آن از دودید که بوم
 بآن نگاه که بر سوی خواهر آن میکرد
 بآه و آه که از بر پیشانی بپیشانش
 بپلی بپای و پیشانی که بپیشانش
 بشهر بانو آن که بپیشانش
 بجااست نشسته لب نشسته و سوار شدن
 باین بیت در آن حال بپیشانش
 ببا امیدی و چسبانی که بپیشانش
 که داشت در همه اوقات بپیشانش
 بآن امید که در وقت است داشت
 بآن غمی که بد از بر است
 بآن جنگ که در وقت بپیشانش
 بپوشه که بآن صبر که در وقت بپیشانش
 بجااست که بآن صبر که در وقت بپیشانش
 بپوشه که بآن صبر که در وقت بپیشانش
 بپوشه که بآن صبر که در وقت بپیشانش

آبان ثبات کہ در تیر گاہ پاست نشد
 نزار و نصد و پنجاه و یک جرات خورد
 آبان نسان کہ در اطراف خویش یار ندید
 به طرقت کہ نظر کرد غمگین
 به لحظه کہ گونش رشخ و اشش بر روی زمین
 فتاد قدر بر از نده اشش بر روی زمین
 بسیار غمی کہ بخون می پلید و می قلید
 آبان دمی کہ باو پیش رو ناکجا رسید
 بسجده کہ در آن دم بر کبریا سے نکرد
 بسجده کہ وفا از پی رضای تو کرد
 به نظر کہ از خویش چاک دنیا بخت
 به فضل الطیف و کرم بد آن بی بخت
 آبان زمین اندیش کہ گشت مدین او
 گرفته است چو سن تا بخشنه زمین او
 آبان ملائکہ کا فطین مشرب او
 که طاعت شب و روز در دم قرار
 گریه با سسے گجا سوز سید بجا
 که داد و دی و در دگرگی بیا تم داد

زیب گریست چو سال از سبک سپرد
 بهشت و لقب یعقوب آل مغیب
 بجن باقی علم محمودت ار
 بجن جعفر صادق شانه کو مقدار
 بجن موسی کاظم زانه دار شفا
 بشاه قبہ ملا حضرت امام رضا
 بجن سه در ابل غلانی جواد
 که ساکن است چو عیش بخت بغداد
 بجن قبیلہ ارباب دین علی نقی
 بجن عسکری آن شافع سعید نقی
 بجن قائم آل نبی امام زمان
 که صاحب است بجل ملک اسکان
 که مار که در وقت ایم و آنا ایم
 زخا و دمان و ابل بیت مختایم
 مخالفان همه در کار طاعت فزاید
 محبت غمگین بجا شامت اعدا
 بسیار غیب که از ظلمت گم شدند
 بسیار غیب که بجا فسادن اسیر شدند

بسا زمان مسلمان کہ کاغذان و درنگ
 فروختند باقیے بلاد شہر فرنگ
 پیچیدہ کہ بجا مانده اندازے غفار
 پنجش شان بسیر نازنین شہت و چهار

فصل چہم بقبل پیچیدہ شہید
 کہ چہمین نوادہ و ہمچنین پیچیدہ
 غلام را دیت فعلی چو یکہ یا بولی است
 غرامت گزیدہ و بسیدہ ہواست

تمام شد واقعات ملاقبیل



ان واقعات ملاطھوری علیہ الرحمہ

مرثیہ ظہوری علیہ الرحمہ

نامہ پیش مر این خوش و افغان چیت
چنین زمین دربان دیم و پیشان چیت
بیان لشکر غم دل چن چہر تناس
جویم رحم باو جب گریں سان چیت
کنارہ از جگر صبح بر لب امرو
بنغم خرقہ سراپا سے تیرہ روزان چیت
نسیم خاک بر دوازده کلام جان چیت
نشسته این همه گرد دلال جان چیت
رسید بدید ندوده و نامہ و نفع
زخون نازہ بر این نامہ مهر خوان چیت
زمانہ سوش الماس در گوی کرخت
پراز دل و جگر فاق شست ددان چیت
حکایت جگر شسته بر گئے گذر
فرات صبح زن آتش سیر در گلان چیت
چین بوسه کشید چنانچه با از خون
زبان تقریر سنبل چن پیشان چیت

زاتک سنجگان جگر گرانید
چنین خضاب بخون نجای جان چیت
گاز کشور غم کاروان درو آمد
چنین بضاعت افغان نال از لال چیت
بیاز خون جگر کشید غمی گزیت
ز باره پاس جگر دال لیلان چیت
ناتقم سخن بر شکاف دل غلطید
فخامی سینه اجاب خنجر سان چیت
برگشت غم بر زخم گد او مروید
حدیث طعن نمان حرف تیر باران چیت
ز بیوفائی دوران بیوفای فریاد
ز پیروی جوغ بیدوت داد

بند دوم

سنگر و زلفک این خضاب چکر کرد
چرا مساوت و شمن خراب کرد
که تو این همه پیا نه رخ طایب بود
که فویش را چنین جدم تبار کردی

جبرائیل کے کردہ خود در کس از خواہی دید
 کہ این عمل نہ بقدر مودہ قضا کردی
 درین قضیہ درست بنید بر سودی
 بہر زہ پیرین خود بحر آب کردی
 ز غصہ باوقدست ختم کرد نماز وفا
 بکوفیان بجا پیشہ اقتدار کردی
 بر اسے فرق جهان خاک داشت نام
 بدست عہدہ در دامن جبار کردی
 نوازش دل بیگمانہ خوش خدمت بودی
 پیادہ در پاجان آشتی کار کردی
 غنایک کینہ بقصد دل جبغیوران
 نشد دست جفایت خطا خاک کردی
 بسان مویک دیدہ کہبہ راناشد
 سپاہ پوش نامندہ این عہد کردی
 زینب سارنگ بیل آفتاب شاکر کردی
 کہ چو جان و دل با بخون شاکر کردی
 جواب فاطمہ روز جب از چوای دادی
 حسین ز تیغ ستم خدا کردی

نبوی خیر سدا خوش دمی کردی
 جلیق ز شہنشاہی کردی
 علم گون شد دین کشیدہ البیت اسیر
 امید بہت شوی سنگون چاکر کردی
 دست بیدست برافغان العرش گویان
 فغان ز سینیہ سوزان العرش گویان

ہفت ہوم

رسید ماہ غم و نازہ شد غم سال
 بنالای دل غمیدہ زار زار سال
 ہزار مرگ سیاہی ہی کہنہ استتہال
 یکا گیل اجل را کہنہ استتہال
 قیاس کن کہ شاد چہ چہ پیش ہونہال
 کہ مرگ آئینہ دار است در شہال
 ہزار خیمہ سمان دودیدہ در شہال
 ہزار شمشیر بجران غلیدہ در شہال
 زو سبب ز جفا کشور و فساد دیران
 بیکت بلا فوق عاقبت پامال

فغان از آن که فغان از درون پوگیان
دل و جگر همه همراه خود برگردان برد
چکار بود که ایام کرد و اسکنان برد
حسین را به بنیدیا خون برد
نصیبه بنغمه و در دست که ماند بود بهر
غریب خاک خراسان به حکم نامون برد
چو ظلمه که با ولاد مصطفی کردند
را سه جینه دنیا آرد لکان بردند

بنده چشم

فغان از جرات کفایا رسول الله
لای کسیت بگویند کفایا رسول الله
کشایه دیده و بنگر که نور دیده کیست
غریب و یکس دی با یا رسول الله
کسے مانده بنیر حسین و یک فرزند
کجاست جیب در گرا یا رسول الله
چو انصرت فرزند خودت خاطر
مرحاجه و انصاف یا رسول الله

بجای نشسته آن طفل شیر خوار کسید
زالل چشمه سوز این خاوه بخون
گل حد تقو نه است این خاوه بخون
شکست و جگرش خاوه یا رسول الله
کس که لبه سوزش هزار بار سوز الله
ز خاک معر که به واسطه یا رسول الله
اجل ز کاشن مسرت عجب گل رچی
ز دوش بگوشه دستار یا رسول الله
درید جیب ایستد و نینده پشت عجب
کراست طاقت این بار یا رسول الله
نقاط مشرق صدراع فوج کجاک هر سو
نهاد بر دل طو بار یا رسول الله
فلک بتا یکینه خاطر مجان رعیت
هزار نو ده زنگار یا رسول الله
نورده بهر پدر نور دیده عجب
زغم خود شد بهیر یا رسول الله
ره دیار غریبی چگونگی پاید
سید ساجد و یا یا رسول الله

در این کاشن ظهوری در آرزویان می بود
در این سینه اودید هر ارجان می بود

بند ششم

فغان از آن که در کشتی در آب دیده خویش
ز سوز نام طوفان غم دیده خویش
ز جود ایل ستم وید بعد از آن ستم
نار از داغ بجان ستم رسیده خویش
گرفت و از کرب جان خدیجه دیده خویش
پیشتر غم و یا س دل فکیده خویش
فغان از آن که کند راکست از پنهانی
بجسته تار است ارباد دل فکیده خویش
فغان از آن که کند شک لب بداد خویش
حکایت دل از چشم ز چکیده خویش
فغان از آن که کند دامن غم فکیده خویش
ز باره دل الناس غم فکیده خویش
فغان از آنکه بر دواز ندا خویش آید
ز غصه ساینه ز خاک خون فکیده خویش

فغان از آن که در تیغ بنفشه گشته
گلوسه آید و در این غم فکیده خویش
فغان از آن که زانده این غم فکیده خویش
لباس نام بر قدول دیده خویش
فغان از آن که در دین و کینا گزیده خویش
سر شکسته فکیده بنفشه بر گزیده خویش
فغان از آن که گریبان غم فغان را
فر و دید ز پیر این دیده خویش
فغان از آن که بخون آب داود غم فکیده خویش
ز حلق شمشیر فکیده بنفشه خویش
فغان از آنکه این غم فکیده چون زانده
که غم فکیده هم حق کسے یبند اند

بند هفتم

بیا که چه بخون جا خضاب کنیم
گلبد خویش جای کباب کنیم
نزار غم برای جگر بچشم کنیم
نزار داغ برای دل انتخاب کنیم

عرب پیوسته جان از تکب و طاقت دور
به بند خاتم جهان افشاید چو سوز
خداست فیض هم ترا و جسم با
چو نه گنجد ران درین بلا چو سوز
ناستماع بان دروشتا گزشت ایم
قواسه نظارگی دشت کر بلا چو سوز
نگنجد روزنه بر بچو شب لباس عزا
زود و زود کواضا حب گدازشت
دل تو زخم بارستان کین گدازشت
برسه ایروست غم چو تو چون گدازشت

بند غم

بجز غم شام چه از کربلا سفر کردی
چنان دین حق بی سر پر کردی
زودین سلطان دین به منزل
شام خاک جهان چنان بیکر کردی
اسیر غم آن کاروان راه سفر کردی
پیوش با پیچی چنان سفر کردی

ز تاب عارضه با جسم ناز عجز از گاه
یکه غم چنان دشت و بیکر کردی
ویک بود ز تیغ خاتم شکافت
گنجینه پیش خدایک جفا کیر کردی
نیانده بود ترا آب در جگر از غم
چنان بگریب خشک فوشتن کردی
نیز کرده باو مدارا فلک بیکر کردی
گنجینه غم تو بود و کسان تو بساد
هم عدو و دوست تو را فقر کردی
گنجینه غم تو بود و کسان تو بساد
چنین اهل جرم ساد بیکر کردی
گنجینه غم تو بود و کسان تو بساد
نزار غم تو بود و کسان تو بساد
چنان با تنک معیبت ز دل بیکر کردی
نیز غم تو بود و کسان تو بساد
چنان توان شکیبایان بیکر کردی
برون نه کردی سر از جیب فوشتن کردی
چنان لباس غم این عزا بیکر کردی

اسیر زنت و نکین زنی بقتل و قییم
زنی مصیبت غمی زنی بلا کے عظیم

بند و دم

دل غمین تو شادان بلمشیران باد
مصیبت غم این غصہ برآسان باد
نمانده جو کس از دواغ ایمان باد
فرغ راسے ز نور پران ایمان باد
ز جود غم و پیر حلیہ یادگار تو کسے
بنجاک پای تو چشم امید باران باد
بجسب تبر کہ بشتابنیا افکند
ز شست غم پیش صدف ار پیکان باد
فغان مشک لبان از فغان و فغان باد
موشی مشک لب از فغان این اتم
ز فغان که از غم و فغان این اتم
ز فغان که از غم و فغان این اتم
ز فغان که از غم و فغان این اتم

کیکه نگارین سوزنیتش در جیب
ز سوزنیتش تقصیر داغ بر جان باد
کیکه دامن جانش گزشت گر دمال
خیار رنگش عطر جیب رخوان باد
کیکه نیست از تاب تو چشمی کباب
دش تو الد سوزنیتش در جیب
کیکه خاطر جمع تر از پیشان باد
چو کبوتر سوزنیتش در جیب
اگر چه این اتم از اندازه ظهور کس نیست
پیش عشق تو از زمره شمع کس نیست
ایسکست که در خوش چون خلا بختند
خطا سسے ما شپیدان که بلا بختند

مر قییم تو پیکر

تو سوز است و دهر گریه نام است
عشقی و طرب و طم شداری محم است
برداشت بار و طم چون راه کربلا
زان داغ کربلا جگر حق عالم است

کاسیده جسم لاغر و گداخت جان دار
 غم در نظر مصور و غمت مجسم است
 ای روزگار شمع آتش بر سرین بده
 صد داغ نشین چکار زبان بزم است
 در روز خشم حکم بر حق بیان
 ایدل چرخ حکمت این قصه هم است
 فدا پاک گوشت و پیرت بر آرد
 رخت کیک در گزین این هم است
 از خود و خواب و روز و عیش و طرب نفور
 بر بال عرش رسم مسیت سلم است
 طعنه پیاده و ادبیات از غم طعنه
 آتش بر آس فاطمه جان و هم است
 کوه فغان ز ناله دل خاست بر صدا
 دریا سے غصه و غم و غم و غم است
 در گرد این بلاست حدین بر زمین نمان
 پشت فلک ز بار غم این غم است
 هم شام از خون شوق چهره پر شده است
 بزم داغ سینه پاک حشرده است

بند دوم
 ای دیوید پاره دل و چاک جگر نشان
 روز سیه باده بد و دیام زلف نشان
 از آب سینه آب عقیق حیدر نشان
 یا قوت تر ز چرخ و زلف نشان
 طشتی طلب کن ایدل و زلف نشان
 الاس خشم خور کن و زلف نشان
 رخت طرب کیش شبستان آذر
 دامن شمع کمال اسید بر نشان
 بستر گر گشته و این در جبین
 بر روی آبجوی چوب زلف نشان
 خشم لب و غم و غم و غم و غم
 از دانه باک گر خشم و غم و غم
 گر ز غم تازه دوسه بر آرد ای جگر
 بخارش زینش بزم و غم و غم
 گلشن غم و غم و غم و غم
 ای باد و غم و غم و غم و غم
 فدا و غم و غم و غم و غم
 ای روزگار و غم و غم و غم
 ز غم و غم و غم و غم و غم

اے متدبا دوست فدا و زوین آئے
از غل بوستان نقابگر و رفشان
بجاد چہو با یکے از گریہ کنند
کوفاطہ کف خاک مصیبت بگریزند

بند سوم

ایروستان آل علی گریہ کنند
آبی آتش بر رخ زخاکی بگریزند
غمم بارش و جسم سینه خار مید
دردن نشاط را به قعدا بدر کنند
جیب زمین ز چپ اندوه بدرید
وز بوی گریه دامن افلاک بگریزند
چون روز تاشی بسو لپاسه فزیند
مانند شب بلباس مصیبت بگریزند
دل با خاک تیغ ستم رو بگریزند
جان را بیا و ملک عدم بگریزند
جنگ نقاب محنت دروغ جان بگریزند
در کار نزع حسرت لخت و بگریزند

درد یار غصه بجا سید جمعه گاه
مست بکوه بودشت و بلبل گریزند
از پیش ناله آبله برینند نفیس
وز آه خفته در جگر بگریزند
شب کشند دامن روز سنیب را
جاک شب بیا و بغیر بگریزند
وز بوستان گریه ناله صواب را
از رخ چشمه سار جگر بگریزند
یا قوت گشت آب ز کز ناسه کر بلا
افغان ز دل شسته به جوی کر بلا

بند چهارم

بزرگ دهن رسیند نقان و اصیتا
شد بخت بگریه کام و زبان و اصیتا
ز حلقه مصیبت کز و بیگان و اصیتا
بگریه گشت شریه خوان و اصیتا
ایل ملک بکوه اندوه بگریزند
بفرق گاه کاکشان و اصیتا

در اتم از خطوط شمس می کشوده بار
 موسه سفید زال بهسان و اصفیتا
 جارب آب آه زشت محبت مرای جان
 از تاب بر دتاب و توان و اصفیتا
 پیرم و گشت زگل بستان جان کشت
 بر قار کوه دست و زبان و اصفیتا
 از باستان تشنه لبان و اصفیتا
 گردیده دیده و جان کشید
 زان تنج دل شکلات گشته بید
 و امان بخون کشیده زان و اصفیتا
 ای دای برسان اش جای او کجاست
 در جان زشت کوی سنان و اصفیتا
 سوراخ گشت پرده افلاک زبته
 ز آه و فغان پر زگیل و اصفیتا
 افغان که ز نیب از ستم و همونشاد
 زین بساد و لغ پیچی بجان نهاد

بند پنجم

اسکندید آب و دره در راه خواب یزد
 که فاند زنگ اشک غمت خون تاب یزد
 ازین اشک چاک بدلان خاک زن
 در مون گریه آب بر سره خواب یزد
 تحت بگرم بستانک بوی تراب یزد
 زانده باره جیح بوی تراب یزد
 ایدل در آساید در دهن کار مضطرب
 امست شمع بزرگ جان چو تاب یزد
 آه شاد بار ز کانون جان برآر
 صد داغ غصه بگرم جیح و تاب یزد
 از آه ای شردیلا سے خوان شیب
 بر لب و نقل ریاض شیب یزد
 ای دیده اچا کنای آیدت در
 بدوی جبر افک لبان یزد
 تا پیچیده بستان سلطان یزد
 از تار ما سے آه هر سولناب یزد
 از هر مرهیب غم از کلخن بله
 خاکستر جافرق کوه و افتاب یزد

را حشر تا که طاق سراسر بوسه شکست
روینیه صد سالان غم زلفش شکست

بند هفتم

جان در غمت تمام نمان است یارین
از دل پیرس راز چو جان است یارین
در تن ز زندگی اثری که چو ظاهر است
در جان هزار گزینان است یارین
زان لاله های زخم که بیکیت شکست
نخل سبزه عمر جوان است یارین
زان خدای غم که بیای دولت خلید
صدش مرگ در تن آن است یارین
از درد جان خراش اسیران که بلا
لبه های خلق ناله چکان است یارین
نم که طوق آن شود سینه های تیغ
دو چشمه سار کام و زبان است یارین
از پیش خون دیده که باسه آفتابین
بر رشته های آه و فغان است یارین

بیا و خلق خشک تو از چشم دوستان
صد و جلد و طرقت روان کنند
تا دجله بحر نیابت روان کنند
شبه از شده اشکشان است یارین
گر حلقه گشت قلمت گردن عجیبیت
با عجیبیت تو گران است یارین
در گردن غصه گشت نمان روی جدو
بدر از تو چون سلام چاسوی جدو

بند هفتم

داغی که کرده سبزه بیا فاطمه
صد چشمه خون کشاد زمرگان فاطمه
گر دید روز خشت بد و بدیاسیه
آنا تلباسه شمع شمعستان فاطمه
هران چو زلف خویش پریشان فاطمه
تا دیده اندر حال پریشان فاطمه
آن جا که زشت محبت عجیب دشت
بزرگ سام سر زگر بیا فاطمه

روید بنگ شمشک گیاره بسا رعم
 دغاک میسر ب از قضا نغان فاطمه
 وارغ نه بر درون غم را فرود برد
 ویک شمر از آتش حرمان فاطمه
 از غم و دستان علی زهر سے چکد
 زین تخی که غیبت بر جان فاطمه
 طوفان فوج را گریبان گلند و خاک
 سبیلی که سر نهاده بدمان فاطمه
 یغیب بهر یوسف او دارا سخت نرد
 که گزید رویه کلبه احسان فاطمه
 گردید در محبت الماس خوار و شین
 الماسس بار دید فکران فاطمه
 خون ناب طایف دوده و ش آفتد ربون
 کاغذ گشته دامن درشت نجف بون

بند ششم

ازین بفتح حکم بنیدین جلاست
 غلطی که بود بر کلبه صاحب دیکه است

ای دل ازین زیاده هم اندوه حسن کن
 جا که نماند از پی جان کوثران بکجا
 مال جا که سپس که با آنکشته خون
 هر قطره که شعله عدد در دقباست
 قیبه و چنچین جب که ایل روزگار
 بر باوشنگان بیایان کربلاست
 غم نیست که بقدر عبادیت غلطم
 درد عده کج رحمت غفار خون بهاست
 در جا که کبیر ذلک چاک که کشان
 از دست و جا که از می اندوه این عزا
 عطشان چنین سر شک کو کلبه بر حق
 از درد و داغ سینه زهر او در نفی است
 از برفی خاک نشینان کوی درد
 خاک جهان غم بر سر کس کند
 ایل حرم اگر نذر غم آگهی خادری چاست
 گیسو کسایه بر دلی خادری چاست
 دیات کینه خیزان زبیر افشند
 دامن شمشک صاحب دیکه است

در خاک و خون فنا و حسین تو با علی
چشم بدو کشا و حسین تو با علی

بیت نهم

ای چرخ پرده شب و روزت دیدہ باد
دزدیدہ ات سر تنک کو اکب چکیدہ باد
خاتم اسرار خشت مصیبت بگریخت
صبح کسبہ ز شرف حسرت دیدہ باد
چچیدہ باگ گوش خطر در سر اسے سن
در سحر شور و سرک چاک بیکند
زہر اودون خاک کفن چاک دیدہ باد
پیرا این شکیب مجان دیدہ باد
خون حسین یکچکد از بال و دواجناج
اسے روزگار دست خجابت دیدہ باد
پیرا ز اہل بیت رسول از خجابت خویش
دست اہل خون تن کشیدہ باد
آکس کہ آب دوزخ بار و زاشک نم
مرغ جانش از قفس تن پریدہ باد

و آنکس کہ از تحمل طاقت بریدہ است
در صدر زہم رحمت حق آریدہ باد
و اسے اٹک ز غفلت تقبیل آسمان
بر سر سے آرزوی ظہور سے دیدہ باد
پارسی بقی شاہ شیب ان کر بلا
کو لطف پیش چکستے راہ کر بلا
مرثیہ دیکر

دیگر جسم آمدہ صبر و قرار رفت
عیش نمان و نوشدلی آشکار رفت
نشو و نام شہر سدا مرشد بخون
معز دل بود غم بکمر کار و بار رفت
در گوچہ بند شہر تقا رفتن خانہ ساخت
کشت خدیوہ خیل اجل شہر بار رفت
افسردہ لغوہ باہی ہزاران جوان رسید
پنڈرہ جلودہ با سے گلستان بہار رفت
ہوفاست و دودا تش نام زنج و قود
آب ترانہ اسے ترانہ جو بیب ار رفت

آن گنجینه که ز نازش از غنچه سبید
چیت مار کیسوس ز زینم تن گرفت
افغان بلبان نشو و کم ز روزگار
زین کلکینی که از چین لوز نگار
تا از کنار دست جگر باره پای
از دیده پاره پای جگر ز کنار دست
از دستش و دستش از یاد گرفته بود
بیا و دوست و دشمنش از یاد گرفته بود
باروی پر غبار دل سبب غبار گرفت
نازش ز سبب و دلیر خود عشق را بجایست
هر صفا از چین و حسن گوشوار گرفت
ولهای پاره پاره کشیدند طشت طشت
زان باب که باشته اساس خوار گرفت
گر در زمین عرصه عشق خنجر
زین پیشتر که در درج جان با کجاریست
در لب نمانده هیچ خنجر که بود
تخت دار از نفس شعله دار گرفت
خندان که گوشت و عده غمیدگان که غم
در وقت و روز بگر لب جو بیا گرفت

در نویش است پای قدین شمال را
سبلا بگریم یکباره بگر گرفت
تا در لباس جیب سبب با گرفت
خوش بود لباس عوا سبب با گرفت
زین پیشتر نبود که کلب دین عوا
از شعله های آه بگردون شل گرفت
بدل سپاه داغ ازین روز با خفتند
بر جایش که تیره ازین روز با خفتند
جانها در گریباه محرم گداختند
دول نشاط طاعت داغ کینه کین
بزداشت با شعله این داغ محرم گداختند
صد خشم تازه بر زهر خفتند
از تاب آلامک و ملک بر زهر خفتند
در جوش گریه عالم آید گداختند
از خشک و تر بر آوده دو داین چه چاکشت
نگین دشاوان همه در هم گداختند
از باغ صبح شعله این داغ بر دید
که با تاب آغوش ششم گداختند

سجده

بسیار دیده شد بگردانند غیر نیست
 مغز این چنین بدین بلاکم گداختند
 زمین جام غم که داد ز دارا خدیم کشید
 چون تاب عصه در لب گم گداختند
 در کشف داستان قضا و قدر بگشاید
 چنان ازین حکایت بهیم گداختند
 هر جا شد نکته دران گم گداختند
 حرف جواب در لب بهیم گداختند
 تا محرم ازلف غم فاسد بگداختند
 از داغ زار سینه بهیم گداختند
 از تاب تشنه جانی بهیم گداختند
 در طبع آهوان حرم امم گداختند
 بر خاک کعبه صافه ز زمزم گداختند
 آتش باب چنین زمرگان گداختند
 از شوگر به شوکان صدنگ گداختند
 در قلم از دود دیده بهیم گداختند
 آیه بزن بر آتش مای حباب لطف
 نفسیده سینگان بقیع غم گداختند

سوز شفاعت تو پیش نصیب باد
 آتش دمان کوره امم گداختند
 آه از دیکه خیل سیاه تو بعلوم
 از دود آه جلاوه بهیم گداختند
 اسکه بر تو ختم تشنه لبی تشنگان تو
 از غصه یکیدن غم گداختند
 بجا تاب کرد با طشت آن نابرا
 از هیچ بادنج کشیده است آب را

بند دوم

افتاده دل ز پیرده بدرد نصیب
 صبر و سکون نمانده در و نصیب
 الماس ایزه تشنه نفس و غم حسن
 گردیده شر و شرم جگر و نصیب
 بزلفی آبل زده تشنه تشنگان
 یا نه چهره کشته تشنگان
 پیچیده دود آتش بیدار نمایان
 در قهر و کان شام و حر و نصیب

سنگینی پدید اجباب کوه را
در یکدیگر شکسته کمر و مصیبت
از چشم خانه رخت بدو چند روئی
طاعت سر است نظر و مصیبت
گر دیده باشوند سپینا و یک
رنگ زره که دیده پیر و مصیبت
در لایم از طباطبائی است
عظاک شده است اشک گهر و مصیبت
از خاک و خون موی که زهر و مصیبت
رخسار زین بسرد و مصیبت
با فرق که سربده شام برده اند
زینب چگونه برده بسرد و مصیبت
بله سبغ خوش بال طبعیدن کشته و مصیبت
پروانه ها سس سوخته پیر و مصیبت
گر دیده در کش کش غم کینه نفس
از رخت دل کینه تر و مصیبت
زیر که از یکیش آگشته زینب پوشت
در کام جان گزیده مفرد و مصیبت

نخل که می کشاد دل بوستان اژده
خاکش کشیده تنگ بر برد و مصیبت
صوفی ازین غم چاهه می کشد
این نیست گریه با زمین آه می کشد

بند سوم

فریاد از ان زبان که میدان کر بلا
از صنف شبنم و ریحان کر بلا
اشنان از ان زمان که شبنم کر بلا
پروانه ها سس از پیوداع کر بلا
آه از دس که پروان از پیوداع کر بلا
کشته جمع پیش پایشان کر بلا
نم زینت دیگر که بیامان کر بلا
بروزگار سس سر و ساسان کر بلا
زیر اجل کیاست که در شمع و زده کر بلا
دست نازنده که یک جوان کر بلا
پا آنگه از نیات که دیده اند سیم کر بلا
شبنم که تفتنه همسان کر بلا

تاختر داغ لاله سیاهای ننگند
 دینا شست از غم جان کر بلا
 از غم تر نش ز سر سیاهان کر بلا
 بسیکریب از میان نکرود
 مرکز کے زخیل تا شایان کر بلا
 جسد کے کرودید چہرہ ان کر بلا
 جان جال شاید مرست فرد داشت
 نگاہ از خون شیب ان کر بلا
 گرد دسات عفو نصیب کسان کر بلا
 روز جہنم از دفتر دیوان کر بلا
 مغایان قلزم اشک اندازیان کر بلا
 با گزشتہ خوش طوفان کر بلا
 آورده بارشیم جگر دردستان کر بلا
 فوبیا چین بگو شکر دوان کر بلا
 سرخچہ بویب شده از جسم کر بلا
 دمان گلن ترسے کر بلا
 موسے کر شاندش شتره کر بلا
 پرلو سہا کے غار بیابان فاطمہ

از دو آه مانیان کرده آفتاب
جگہ کیسے بنانہ لیاں کر لیا
بزرگویش کرده سر و خرام
کہن پاستاد بختان کر لیا
آفتاب نالہ ہائے بختان کر لیا
از بلب لان توکل بستان کر لیا
از بک بچ خوردہ خرم و غم کر لیا
تا نوبت رختہ گردہ روید از گم

پنجام

داد از جفا سے اہل زمان دادیاجین
 فرز از ابتلا سے آفریدیاجین
 ویران شد از غدی اندوہ نیل
 در دہ نیست یکدل آبادیاجین
 بر خاص و عام گزینہ آرا دادیاجین
 در آتش داغ ببول اجابتیاجین
 تا بسنج داغ ہجر تو نہیاجین
 داغی چو داغ ہجر تو نہیاجین

در خاک و خون از یک طبعیدند و نشان
 از یک سینه دل بدرقفا و یا حسین
 از ضعف قانعیم تا بنی رسد
 دست نفس بر آسن فریاد یا حسین
 در روز شکرستاره نمایان زود دل
 روز حسین ستاره و ششست کین
 بر فضل شیر خواره کثافت و ششست کین
 در شبان ششست تا کوبید یا حسین
 انداختن دل و کعبه با نوسه جم
 بر نامه سفارش اولاد یا حسین
 قائم حق نهاده و میراد یا حسین
 مهر عروس گلشن عابدان
 بجاده لایب آب گلشن عابدان
 از بیج اشک حضرت بجا یا حسین
 زار است حال اهل ملک بین از عشق
 خون آب گریه بر دهن داد یا حسین
 زودیده های اهل عزا کو نه بیکند
 در کوه و درشت و طبع کینه دلی یا حسین

در روز بارخواست غلغله شفاعت است
 شورش نصیب مانیان با دریا حسین
 بر عاصیان است جدت تر می
 مارا جبرم مبداء از یاد یا حسین
 منسوب خورشید ششست کینه و یا حسین
 دارا میب دوا می انداد یا حسین
 روز شهادت کو که جانها شیب بود
 جانور است گر چه راست تو عید بود

مرثیه دیگر

ایام تمام است به نام سر نشین
 روز جدان آمده از خود جدان
 بگره آب روی بسا و ادوی بیاد
 خود را عین غم بنماید کرد
 تیغ از لال با چرخم لبند کرد
 گردید زنده و در برگ و آیین
 بنیم اسیر نیست بیکجا می بیاد
 بنیز از طرب لال آتش نشین

در گشت در دو صله ما خوش و مستی
خوش نیک سپهری دل حشرت بپای
گر قوتی نهانده که خاک بسپهرین
بصفت یکیک گردن دودن عجب
بر بیلوی محبت گردن این بوی نازنین
بر زودا که علوت این عزا
بر دل گمانه جاکاه این عزا
آه ارنو که نفس نیکو آه این عزا

بند دوم

اجاب پاک حبیب بامان سپرده اند
کام زبان بناله و افغان سپرده اند
افتاده ازین روشن یار روزگار
آتش بپشت پشته بندان سپرده اند
در شک جایت نموده است چاشنی
نیم اوجیل به طعم این فغان سپرده اند
از چشمه داده اند چه کس در چشم تر
وز لاله داغ دل بیابان سپرده اند

در روز شد ستاره از دود آتشکار
افلاک پشت دست بندان سپرده اند
بله بهر مانده اند شمال و صبا یار
آرست پیچ منیل و یگان سپرده اند
لباس در ستری خنق کل سپرده اند
سرمه کلید خانه سالیان سپرده اند
از خون بکشت رحمت حق برده اند آب
لب تشنگان که دشته بسیران سپرده اند
ب تشنگان که دشته بسیران سپرده اند
گر نیند خون لمانه بسیران سپرده اند
غلطیده ترنفر غلیظ بسیران سپرده اند

بند سوم

عین بشنو الا مان زمان و خط سپهرین
آند زیاده این زیاده از طفر سپهرین
بسیر به شام برده سپهرین سپهرین
منبعش سپاه یارین خیره سپهرین
منفر جگر شکافته این بلغم سپهرین
فون پر چه دید ز طلق سپهرین

در راه و آفتاب فروخته روشنی
 از روشنی نمانده ز شام و بکر پس
 در سینه صدق شده خوش بالگاه
 در بزم در دوزخ کن و زگره پس
 زایش ز یکدیگر خانه این غم فاداست
 و بهار بر آسای زردی خسار پس
 در شعله غم و نور و درون از لطف و درون
 خشک است چمنه گلزار چشم تیر پس
 افتاده در کاش صد درخت از جان خبر پس
 ز سیم که خون شود دولت از جان خبر پس
 زین روز و شب و شب و روز و شب و روز
 و زین شب و شب و روز و شب و روز

بنده چرام

چراغ کشته صبر چو چراغ کشته
 خفتی کشتی است دل شده آینه ربا غم
 صفت راست کرده خاف چو چو چو چو
 بروش دل زود و بکبرین لوانه غم

راه هوا شوره زبان برگرفته آه
 افتاده چرخ در دین از دبا غم
 در دم هزار نفر و دل در کیم یکیت چاک غم
 کوجان برون در کیم یکیت چاک غم
 از دل غابین عود و خیزند غم و دل برای غم
 سوز و دل از بلی غم و دل برای غم
 سود شایعید ز قریبیاں خبر پس
 امر و دلا بیاں خبر پس
 کردم حلال آنچه بین کرده بود دل
 خود را شید بساخته در کیم بلای غم
 تاد فضایی عشق کسی جلوه مرغ رو
 بنشین سپاه پیش با هم غم
 بیجانان حال بگریه زار غم
 ایوانه بگریه زار غم
 بهر خطه بگریه زار غم
 می سازد از گریه زار غم

بنده خیم

سج

شمع از آن مصیبت شاه آتشین گریست
 ریختن چراغ آتش ازین غم چنین گریست
 تا نعل از آن پا حسن گشت زهرین گریست
 طوطی چون پیش کرد پای به گریست
 کمان عشقی بین چو قدر پای به گریست
 از هفت کید کین گشت بدین گریست
 فصلی ببار کرده گل این دایه جاگداز
 از جوش ناله نامه چون برین گریست
 لبها به خلق قتل در خنده گشته است
 نگین مصیبتی که کین و دین گریست
 که دیده نمیشد گریه اش در تن گریست
 کس گریست بخت در تن گریست
 سببست قتل غم ز کین عاقل زمان
 چشم تو از خوان بیل یا مین گریست
 داغی سپید چرخ که صد شعاع آفتاب
 از سوز این سبب المه آتشین گریست
 دوران پناهند و زبان ناخوش گریست
 کینه غم چشم و زبان ناخوش گریست

از زشتی غم برگ جان فروخته است
 چاک چاک چاک چاک چاک چاک چاک
 زشتی غم

از چشم تر چو گل که به دست و گریست
 زمره یک سپهر که آتش نگر گریست
 دیباست آرزو گریه دور از نظر گریست
 با سو جاسه گریه دور از نظر گریست
 پیانه های غم و درد و شاد گریست
 بر جا دین حاکم و حق گریست
 در زخم غم سپهر آتش نگر گریست
 فروش بین شکاف تن گریست
 سنگین ملک چو کوه نیاورد و گریست
 در فصل لاله خون دلش از گریست
 از دو دانه سبب غم گریست
 هر شب هزار شام فروز بر گریست
 با دی که می دزد ز نجف آه حشر است
 شب بر سر بر که چای بر پیکر گریست

از قزوین به چنان شهرم از دم صبا
بر زنگاه شاه شهبان گزین گزین
این دود آه نیست که میخورد از دود
فکرت دل است که نمیدهد به باد

بند نهم

آه خندان غم من عیش زرد شد
نسرین خیره عیسی تان زرد شد
نیش کوزه غم تنم از کایان
عیش نشاط تنم پرده جگر
دستم دید چو تنم از کایان
بایسل شک داغ و سیاه دور
بر تنم زرد شد شک داغ و سیاه دور
پس جان تقیه غم بخون زین برود
بالوش ساگان چه دعا که باخت چرخ
دل نفس شسته تنم این عالم کرد
این دود آه نیست که عالم کرد
کوه نشاط دور و اندوه کرد

شکر بر دستبازی بکنان جگر
آه از برای فتن جان پایم داشت
چون گرم سینه بگرزین داغ در گرفت
گلزنج چو که ازین غصه زرد شد
از غصه سلاک شیره خدایم پر شد
صبر و شکیب آموی صحرانورد شد
دوران نشکر که روز غافل خوش کند
این کار را شنیده عادل لقب کند

مثنوی دیگر

آه و فغان که قوت آه و فغان نماند
جان ماند زار و درون خود گریه جان نماند
باز شک پاره های جگر زفت و سرکار
احوال دل میرسن لی و بیان نماند
از نشسته جانی گل بستان نماند
آه بچه بچه و جوی نماند
در سینه آرزوی طلب گشته نیز دور
ایام راضی نگ نمی در دکان نماند

بر فتن

برف یک چرخ یک گره خاک بخت
 گاهینین نمیده بارگران نماند
 نرفی چنان که روشی توان کرد از زمین
 با بر سر سمان بر سر سمان نماند
 گر دیدی چمن مرده از شدت سیمان نماند
 از بر طایان گداز سیمان نماند
 از صفت یک که در بر عصای آه
 از صفت تاب تاب تو از آوا نماند
 بی تاب گشت تاب تاب تو از آوا نماند
 بر نقد سود کسبه درین چاپسود نماند
 برین مکان که قیصری از چرخ نماند
 بر او که قصه از میان کرد و جان نماند
 گشت خنق سیر جان میان نماند
 سر گزیده گشت شام جهان نماند
 بو ساید در گل باب جهان نماند
 پیوند کرد قصه اندوه بان نماند
 با جوشن خطه کام و زبان نماند
 نین افکند شک لبان ره بیک نماند
 در دیده با سس گداز خوان نماند

در چرخ که نیم این آتش از یک است
 از استخوان سوختگان خود نشان نماند
 خود را بکوزه غم خود سبب سوخت است
 عکس ازین که در در یک سوخت است

بند دوم

از یک گره غصه سر گشت گرفت
 ز درج دست و دامن گان گرفت
 تو چرخ طغ ز قیاس دل دید
 چون شمع آوا ن رفت سینه گرفت
 گزیده شمع شمع و شمع گرفت
 پیوده از جگر بر نور گرفت
 از غول این بایست نمک سود گرفت
 زین در دین و دغانت گرفت
 بایست هیچ آب و دغانت گرفت
 آه اینجا آتش که در دغانت گرفت
 بر تیغ خویش کوه از دغانت گرفت
 این نیست لاله و جودش گرفت

تاجیب گل خود را از دست شایبان
 رسته بار دامن باد که گرفت
 سرالیش که یکبار نفث رازد
 در زیر خاک فاطمه خورشید گرفت
 در روز دوشتر خورشید از جلیع تر
 خود را یکبار از آفتاب گرفت
 گر دیده روشناس جهان در کرم نیست
 زین کان در درگاه خورشید گرفت
 نخلیکه سده را گنبا سینه شمر
 دست خای حادثه در گرفت
 گردید سر و از دست خورشید گرفت
 بیاد خلق تشنه مظلوم گرفت
 امروزه دیده باره بخواب گرفت
 سوزش شورش زین لاس خفته در

بند سوم

گردن بنیر با غم این عوارده
 در روز نیم پای امیدش زجا درود
 پایا به طے طای اندوه پیش
 تافت به حرکت کاسه در دوش درود
 گرسیمات ز خاک سیرگی تو تیا درود
 خاک در دست رحمت در بکار
 بشمزه نقد خندان خون بهار درود
 روز قیامت بر خفته خفته گرفت
 افغان بیخ داس اجل آسپا درود
 در سینه یوز داند باین آسپا درود
 داد از خفاست در بختا کربینا یوسف درود
 عقیق است ازین داغ باجست
 نواد یکپیدا داغ ازین داغ باجست
 بر سینه یای سوختگان باجست
 غم از جو غم شده سرشته بهر جا
 یچ لعل دل اگر بینه یکبار درود
 خاک از برای فرق گل ولله می برد
 امروزه یوسف گلستان جبار درود

امروز بی‌سکندر ایوان کر بلا
 با جوج غم بکشدن شیرین بارود
 امروزی غارت کند اگر کسی ناز
 خوشده پالی از پیر بال نوب رود
 از بیک دل به پیش صاحب عمارت
 از اشک شود بچه درین روز رخ شد
 در ماه غم غم ازین شور رخ شد

بند چهارم

از در داناوان شده تاب دوان غم
 گردید ناله شیشه خوان از زبان غم
 زین شعله غم آتش کباب است دهم ملال
 خاکستر است از غم استخوان غم
 بزمی غم بزمی غم بزمی غم
 رفت آب عشق بچو بیابان غم
 تا شاه پای از ج شهادت کشاد و بال
 تن بندگی بجز بزمی آشتیان غم

گر خضر اگر سحر بجانند کین
 شمشیر خوش لبست با جل بیابان غم
 نغمه گزین خفیف کند سر خوش است
 گزین سبک روی ناز با گلان غم
 یکدانا شکامی دیک فرزانه در
 زین قصه بی شده چمن گلان غم
 پیشش سوار حصه آن حال دل پیر
 افتاده گوی دل غم بیجان غم
 صد و دوازده است سینه ارباب با بخت
 زین ناکب بالا به جبر از کین غم
 از تاب سینه گشت شتر ریان آسمان غم
 گردیده در ستاره نمان از زبان غم
 غم با جان جهان افزون زبان غم
 شکل که گنج این غم در جهان غم
 گرد و بیاض روز بزرگ سودا و غم
 گرد و آرد مسوده کرد در بیان غم
 بوی غم خندگ نشانی در خلق را
 بر گردین خوان اجل بی زبان غم

دیگر بروی سینہ و دماغ باز شد
 دہای پیریں ہم حسرت گذار شد
 قانون چرخ راہ تھا چون نمی بند
 گبستہ مار باز کہ دین نواز شد
 پاپاں بادناوک حقیقا در روزگار
 بہ غراب طعمہ سر سامبار شد
 کہ دیدہ گریدہ خود و دیگر برون نشاند
 از سرہ پای شک فلک خفتہ باز شد
 می زار کو بکام دل خویش اضطراب
 آسودگی شہید دین پرست باز شد
 کرتقدرد و فداغشتی داشت یک شش
 فلک سے خلق کو روزگار شد
 از پنج دہانہ بنگان رستم جیت
 بوقت نوز کوشتہ ابر سے باز شد
 از سینہ اسے یک نوز و کان ہمار شد
 محمود را اسے چوہ بیان
 از شرم چون بخت کر آیت کہ کوئی بیان
 فریاد از آن کہ ظلم بپای حبس باز شد

جان بدست سرفرازی بندید
 آفتاب چہ بطن اکبر نواز شد
 راہ سوال حکمت این با چرا پیوست
 گامی جواب موجب اہل زار شد
 روز سے کہ تیر و شہدائی سپاہ بود
 منکام کا نہ خود اور کسیم شاہ بود

ہند ہفتم

ابن سلوای نصرت آل عباد است
 شہای با عقاد بلہیم شہ سزا است
 رستم از شہ کی با فداست
 حسن کن غلام کو فدا کر با است
 پیشانی کشادہ زانودہ برگرہ
 با ج و غضب کہ چین غندہ در چہا
 از کہ ہا سے آل کا رخ خضم کردہ زرد
 آری بآل سرور و دانش کجاست

نهان اتم است چپ که در بختیسل
 بگر که نور و سبیل سپیدترین عواست
 به از تاب غم که نشتنگ روز خشن
 امر و دیده باست ترا دیدن که دوست
 بتافتش بیدیده قضا که سوت طرب
 و چو این صبوریش از دست غم فاست
 از تاب و در گزند ز فزوده که روز
 و دیده و نظا گرگان فصل که بریت
 آب سوز کرده ز باغ شاد طمع
 بر شاخ از نافه نغمه نیاست
 آبست و قوتی که خالت پوچان
 و بچو و چین که حکم سوس پاست
 که کنایه روی صدف طوری رویه
 از گفتگو و مای شمشاد و ماه
 عاشورا که نیکو بار و سال و ماه شاه
 نور و زو عید باد و سال و ماه شاه

مژنه و یکره

ماه محتر است حرام است خرس
 که در و بر و دل نشین غم حرام
 از آنچه نبیند آه که ز چشم باغم است
 گردیده و ز شنبول و شور باغم
 نیم یک کلک در غم و نیم جهان
 سوزده و درین رنگ و چه با بار غمی
 بیاب که یه پایا که نیست ده ساز
 بکوره و دم بر از با ناز و جد
 روزانه کن به اشک که دیده از فلک
 نید و سوز سپهرین که به شبنم
 از که یه این آب بری و سراسه چشم
 بهار و بکین بجا به چه گرد به نی
 بپخته که تیغ ز خشم که این ز غم می
 بر من و دل که گشت کاین ز غم می
 و نیم بکجه پیشش و در آبشش اگر
 امر و زو و پیشش حال و دور می
 روز شاد نیست مینا از این نشاط
 صد ساله غم باست بد و روز مینی

نقش

نقش طبع زود قبول امر و نیک اند
شب راز صبح جیب این سوز یک شد

بستردوم

خلفی که بود در دنیا صاف کافر شد
دیدند در غریب جیب آب بنفش
انداختند با سرش آتش خاک و خون
شاید که بخت ز روشیم پیش
ز کیم آفتاب زین گشت اینین
بر نبود سایه زهر او در سرش
این یکسپی بین که بعد دیده دزد
بنفش چو کز آتش فرخنده پیش
عالم سپاه ساخته گردان کور
باد افید تیرم ازین خیم افروش
ازین موج نقش در آتش گشته آب
کرده باد کف خاک بر سرش
گیسو بدیده ز کیم گشته آب
بهر خود و نفر من خیم پیش

مغی که بال و پر نفس فود کرده است
صد نامه بر سرش آورده هر پیش
افتاده سایه از لب نشاط صبا
زولیده مانده طوطی و صندیش
هر دم صبا گلزاره طرب چمن کند
خاکه به فرق لاله و سر و پهن کند

بست سوم

مویا بخون فرق شیدان خضاب شد
آغشته مشکنا ب لعل مداب شد
آن برده که مهر بنشاسه آه یافت
خفت عوا براسه نه دانا ب شد
زیر زبر شود فلک این انقلاب شد
آرام بخودی و سکون اضطراب شد
در نیم ناله زخمه بقیه انون می زند
تا نفس کیخنده چو بختاب شد
بانظره های اشک نظر با خاک ریخت
بر پایه های دار غمگر با کباب شد

تیریت انتہائی غم از وقت بیلا
 ورنہ حساب نالہ نفس سر حساب شد
 امر و دروسے روی نمودن غراشتن چرخ
 دود و درون سوگناکش نقاب شد
 بربز نیست طعنه کہ بکریست غول چرا
 خوش ز تاب نخست و اندوہ آب شد
 فوج ملک بیال و پر بیج می پند
 اند ابر ویدہ قبحہ گردون جاب شد
 گردون جابی از غم گان خوش است
 چشم ز حباب خادہ لب ز تر خوش است

بند ہمام

روزانہ کہ شعلہ بین غم از رخسار
 گل کرد داغ و بر جبکہ لالہ از رخسار
 خوش سیرخ غنبد باز نشا رخسار
 این سہر جانگداز جگر بربز رخسار
 اینتا اختر است ملک از سوز دل
 بیچرخ اختر از قہر آشوب رخسار

در شام غوطہ داد دل خسام سوز را
 فونست کہ از جبکہ گرداغدار رخسار
 چشم گم زشتان ہمہ پر کالہ جگر
 از اجاسے سوز لاس قرار رخسار
 قصر بان ز صدمہ غم در ترزاں است
 در سبب طاق بندہ صبر و قدر رخسار
 تارہ کہوی سینہ پدید در گرجا
 در سہ گذارش از فرہ پادیدہ چار رخسار
 اندر سہر خون کرد و نہ برد شدنگار
 این گنبد ہما رخسار کہ بربز گار رخسار
 شاہیکہ بود و در باوقش غیب رخسار
 از چہرہ باد دامن باوقش برودہ اند
 کفایت شام پرتو ایام برودہ اند
 بہر چہ صبح با بوسہ شام برودہ اند

بند ہفتم

روز عزا است فکر خوش و فغان
 دل را در راہ و نالہ وی ہست بان گم

با پیر برای سینه اگر داغ دام کرد
 دلاگر و نیم جگر باضمان کنیم
 گماهی کنیم با این قدس ان کنیم
 چرا که بگذریم راه سوزیت
 از پنج خوشدسته خدایه با واران کنیم
 فشنو دس خدایه با واران کنیم
 شست و با خدایه با واران کنیم
 قارسه بزیب با واران کنیم
 بیب وینست خدایه با واران کنیم
 دشته بشق سینه درین روان کنیم
 نین اشک راستم کاوش کنیم
 در خلد سینه خدایه با واران کنیم
 که هم بشق شام که خدایه با واران کنیم
 فوخته تبارده در جگر آسمان کنیم
 از بخوری تبارک الف بهستان کنیم
 سینه برآورد که فوخته نشان کنیم
 فوخته خال غشت ازین سوزشک باد
 که سوزشک فوخته ازین سوزشک باد

در جگر آسمان

نیدششم

سنگیت بر یکدیگر ازین غصه فون نشد
 کم عمر باد آنکه لالش فون نشد
 پایال شور و لوله گریه فون نشد
 یک عقل کو که دست کش صد چون نشد
 غم بارناخته زده فون در شوق نشد
 زخم است کند سینه جاحت کنون نشد
 درخت ماتم اندچاه و چو آفتاب نشد
 بیوه به پنهان فلک نیگون نشد
 بر آب سکه در خورشید دست اندکار نشد
 کوسا عذیکه ز بر جینه استون نشد
 بر بجز قدر سینه را فسیب باد نشد
 از غم فون درین غم فون نشد
 از غم سوزشک زخت با واران نشد
 از تاب آه شعله با واران نشد

نیدششم

زان فون دل که سوزشک فون نشد
 زان فون دل که سوزشک فون نشد

بیچاند را با نفس گشت مرگنا
این درد خاص را چه بلا کام کرده اند
از تاب دور گرد نفس با غلیظ سوخت
بخشد دل که ناله چایب کام کرده اند
پیشین جات زخمی کند پست
این زهر مرگ چیست که در جام کرده اند
امروز در شب از غنچه غم
ماشویش از برای همین نام کرده اند
این داد با نام زبید اشیا است
صبح تمام عالمیان شام کرده اند
درین دهر سخت غافل موافق است
خاطر نشان بیدار بام کرده اند
ایام ازان بکام صین وین نبود
کال روز شهر یارب برون نبود

بند ششم

سبکد کاشن امیر بچرا که کرد
ما سبکد چشم را سبکد شاه کرد

از خاک راه ساقی ام و سوخت زرد
هر کس است سوخت زرد از خاک راه کرد
دشمن بارت چو نظر با چشم کنید
با دشمن تاده آنکه خلاق تبا کرد
شب فلک باشک که کاک ز پلوش
رخساره ز مندرت این گاه کرد
نخل خش که سدره از دآه بکشید
نران ببا دآه چو شاخ گیاه کرد
اثبات در سفیدی خود کرد و لباس
در بکام سیاه خالی گواه کرد
روشن کنیم در یک چشم مردی است
این کعبه مراد که کسوت کسب کرد
در تمام صین نزدیکی بکس کرد
هم آسمان بین که زین بکس کرد
دور و دشت تمام طوبی رفیع باد
دور و دشت تمام طوبی رفیع باد

تمام شد و اقوات ملاطوری

از واقعات ملا نسیم غفره الله
 لغفرته العیمم وادخله فی جنت النعم
 مرثیه نسیم علیہ الرحمہ

چو نام است که دیگر جهان ملاک است
 زاده نامتبیان چو به بلال است
 بلال بیت که بر آسمان علم شده است
 درین معامله بیت سپهر خرم شده است
 چو شد بلال ز نعم و قافش غم شد
 طوع کرد بلال و در محرم شد
 غرض که نام داد مصطفی دین است
 بر آسمان اجاب واجب بعین است
 برای کیت بجان که بادل ناشاد
 بر دوزخ پیش و اگر که باید داد
 تا چو بزرگان بخون جیسان افتاد
 با آسمان روز و رست قاسم داد
 روایت است که چون بسطتید ابرار
 در آستانه بار ریاضت و چار

یک بلال بیضا که زاده یکس شده
 چو کردش فلک سیمه طالع فرشته
 مانند بود که دیگر ز عجبانش
 که جان خوش نامد یزید طیف تریش
 طلب نمود در آن حال بادل غناک
 خدات سر اسیرده راشت لولاک
 خطاب کرد که اسیریده امام حسن
 خدات سر اسیرده گروه غمیده
 و حیت است مرا ای گروه غمیده
 بگوش جان شنوید ازین تنیده
 مرا یکیب و بلا باید دید نا اسیر شدن
 چو نور و یک و دیده ناز جوان
 سرم به بنده اهل ستم کند جوان
 منم که میگرد بلا شود غلطان
 چو سوز یکید ز این ستم به پیر و از غم
 جال زار نمایان کن به پیر و از غم
 تمام از ستم کوفتسان اسیر شوند
 زنا اسیرده ای آقام و سگهای فرزند

بنی آریسم بچرینه و خطا کین
 بغیر ظلم اولاد بصلطه کین
 سوارشان نبک پندشته و مالان
 ز راه ظلم بجهازه لاسه بپالان
 ز راه ظلم و اندوه غار و دنا شوند
 بعد کدورت و اندوه شایسته هر دیار شوند
 تمام دامت شایسته تمام
 بر دشتان با کسی بی وفا قناب تمام
 بعد یبر بریند بلیب دنا تمام
 بچشم که تیان من چپا رکند
 بجانب که دران یکبسی نظاره کند
 خفونی فاکیکبسی و یکبسی من
 که نور چشم من اند و سر و کسپ من
 سکینه غم من کشتن که قناب بجا کرد
 بجا بواره و کشتن که قناب بجا کرد
 دوران ز این غم بی کار و بیکار
 سپاس بکسی خست و کمر و کمر
 درین کماله نور آن اما غم و غم
 که از سبب پناه خست و کمر و کمر

سپید و زرد جاست آن الام شید
 بران و اصلح و ذوالجناح و طلعید
 که آنگاه ز حیم کاسه بولش
 چو قناب جاقاب کاسه بولش
 دگر و دگر در وضع نموده نیست
 دگر و دگر در وضع نموده نیست
 ز شام تیان کاشش بر تیان
 روانیست که شمر زده عیم شال
 گذشت بوز و کشتن بر تیان
 خطاب کرد ای غم بر تیان
 غمای جان تو ای نور بر و دودید
 ز غم نباکه دین ادا سازم
 خاک بگذرت جان خود و سازم
 چرا که جان منین طلع بجا کرد
 که بے تو زندگ من و کمر و کمر
 که گفته اند بکشتن از تیان
 ترا شیب غماید شکر اعدا

کرای گروہ غریبان براسے شہزادہ
 کیندہ بزم عروسے رلطف آمادہ
 چرا که وقت شہادت ترسبین شده است
 چنین شہسوارت عظیم نصیب شده است
 خبر رسید گودون که رسید اشهدا
 گرفت بزم عروسی بدینت کرب دیلا
 نیند خیمه از برده پاسه چشم یک
 لباس نیل بر کرده زین المم چون فلک
 چه خیمه شوق صبح آید و منظر نور
 که بود سوی طلائین زیارت سوی دور
 بچاسے قالی این بار که جانب عرض
 هزار غل چشم یک در آن شد عرض
 سپهر بست در آن پده پاسے کا قوس
 گرفت صبح یکف شمع شادی
 نزول کرد ز راه طرب بعد شادی
 نما کردی خود عرض تخت دارا داسے
 قضا گرفت علامه پید صبح سلم
 که سر نوشت قدر کند بوسه نعم

در آن ساله ضوان بعد شکلیائی
 شروع کرد بکار بنیشت ام رانی
 کے نبوزان آن در آن بیان سوری
 بجز جامعیت غلمان و فرقه عروس
 بنجاک مقدم آن شانه زاده سوز دلدار
 فلک نمود سر خود پوشش پاندا
 روا نیست که آن سر و جویا اریس
 رلطف دفتر و داماد خوش رطلید
 بگریافت که جانم فدا سے جان شہا
 نیم زیادہ یک جاشت جبران
 کیندہ صبر و بیاد ریاضت همان
 کہ لازم است لعل کنگارم
 کہ من وصلیہ این است گنگارم
 باین سبب بچمین محنت گرفتارم
 خطاب کرد پس آنکو کیوسکے شہ دلان
 خصوص ماور تا سم نہیں خستہ دلان
 گمبہ گفت کرای صریان شہزادہ
 کنیند بزم عروسے تمام آمادہ

چو آب دیده زانے بری کار آید
 که نخل قاسم غمیده را بب آید
 که روز عزیزی و نامموسان است
 شک خون دل از لب حکامزگان
 غرض بجایه ناخوش طغش فرمود
 خیار گنگ ز آینه دلش نموده
 گداشت بر سرش علامه بعد شادی
 نشانیش از نه غریب تحت درادی
 زلف خطبه از نش نمود شاه شیب
 زهرست بهم غمده باغور شیب
 چو گیم کار و می شد بدیا دلش
 که از سپاه مخالف یعنی آندیش
 خطاب کرد بسوی سپاه شاه شهید
 مبارز طوط آتخاب می طلبید
 چو شاهزاده شتید این سخن چشم پر آب
 سینه دار ز جاجست آن رنج خباب
 اراده کرد که پیش بران چنان نش
 عروس بادل بر چون گرفت دامش

بگریخت که پاسیری چنین دلشاد
 فدای جان لوی نوجوان نو داد
 که از ذوق توتوسم که یکور شوم
 ترانه نیم وار سیل که یکور شوم
 جواب داد که اسد دیده زهر
 گل صلیقه ام از زبان شهرزاد
 چو این شتید عروس نوزمال آژاده
 خطاب کرد که اسد نوزمال آژاده
 زیر برز قیامت چگونه خواهم یافت
 دیوان بیایه چنان بیفتا خواهم یافت
 روایت است که قاسم شتید چون بخش
 نموده باره آتشین پیش
 خطاب کرد که اسد زهر را مام از تقین
 ضیاء دیده زهر را مام از تقین
 مرابره قیامت میان سایه شباس
 بنزد شاه شهیدان باین نشان شباس
 گفت این دوران گشت بادل نوین
 رسید تا به در غیمه امام حسین

خطاب کر کے اسے نور دیدہ نہ ہوا
خدا سے نام تو کنون مرخص نہ
کہ جان خوشی بجاک رہت فدا سازم
تن سلطنت ہو جا سک کر بلا سازم
چراگ شمع شدن از بل کے اشا دلست
بجول چلیم کد در خاک تخت در ادا دلست
نور و رجب سے مجھ رسول اللہ
دعا کر دیاں یکساں بنا لہ آہ
وطن میانہ نظر کر جانب مادر
کہ پود و غم فرزند خوش در آذر
بسی آکن نہ غمیدہ چون نظر از اخت
چو دید و دید آں شنبہ پیش کدخت
نشستہ بود بنور گذار نیلے بارید
ز دیدہ اشک چو آب بار سے بارید
نادرہ بود بر آں سے نور جمال تباہ
سیرا کر کو چاک کہ پود و عبد اللہ
ز پیش شنبہ آن خال آزادہ
برک اشک بیان بجاک افشاہ

زبان شنگی از بک الطشتی کردہ
پیش باورش افشاہ است شنگی کردہ
چو شامزادہ نظر کر از این صا لہ
نمودہ چاک گریان صبر و حلاہ را
ز روی لطف نظر کر ز باران سرور
گرفت مادر و ترولن خوش را در بر
کہ داشت روی چو صبا آن حالت برادر خوش
سوال کر د از ان حالت برادر خوش
گمہ گفت کہ اسے ادب نہ دیدہ
چو واقع است باہن کوئی نہ دیدہ
کہ افشاہ چنین زمین و پیش است
کہ در مصیبت او عالمی سیم پیش است
چو وار این سخن از روی شنبہ گریان شد
چو شام بامیان حالتش پریشان شد
پہ گمہ گفت کہ اسے نور دیدہ کہ مادر
خدا سے جان آدا سے برگزیدہ مادر
گمہ و طشت شنگی و اموش است
بلور و ازین اضطراب بہ پیش است

روزت ننگی از بسکه بهشت کرده
 بروی دست من افتاده بهشت کرده
 کمان آب غلام بس درم دیگر
 مگر که مردم چشمش شود آب آلود
 چنان خراده شنید این حکایت از مادر
 بگریخت که ای سعادتمند شوم
 خوش باش که تا من دی در دانه شوم
 خوش باش که تا من دی در دانه شوم
 براسه تو لب تشنگان بیا شوم
 خال خال معالیه آلبه بروی کاسم
 زمین معالیه آلبه بروی کاسم
 چو این معالیه آلبه بروی کاسم
 گشت قاسم لب تشنه غلام سیدان
 دید شک و فاشش بین زود طلید
 پرات ز اسلحه خنجر قاشش پوشید
 بجای آن یک شهید آل شای
 گذشت بهر عمر غلام خوشبار
 دواخ کرد پس آنکه بدید خوشبار
 چو آفتاب نمودش به دوا بخوار

خوش اراده میدان افشید گردید
 زمین نیز برستم زو الجبلجی مالزید
 خطاب کرد بر وانیان گفتند
 که ای گروهستم پیشه جفاکار دار
 چه واقع است که بر قتل ماست
 چه شد که آب بر دلا در صیقله بستید
 خدات حرمم در هر بی
 فاده اند خاک از جرم
 سبکای بجای که عابدی
 گرفت از عیش و شادی
 نای کار شما جز جفاست مردم نیست
 گزیدات شما کوئی ان ستم
 چون شنیدند آشت این ستم
 خطاب کرد که ای کوئی ان ستم
 که پیش زمین بگذارد این نهال کرد
 در آورید و پان این ستم
 که اراده میدان آفتاب کرد
 چه شستم عقی رو آفتاب کرد

ز یاد در تو من سپیدی و دستان
 ندید که گشت چنگ زین اسبیت باز
 چو از برق این سخن از روی شنیدم گریه
 که دست و تنخ میزدت لب علم گریه
 غرض و نیت شد از ضرب تنخ شادانید
 با لکان جسمم بر زبان لبید
 ز چادر کن تماشا بیا این فغان بخت
 ز دوست اخذ از دوست انان بخت
 چو گشت خاتیرین خالی از سپیدی شب
 گرفت جاسه دران آفتاب حج تعب
 جهانم کب خود را از زمین و بار
 بسان شیر و قالیب سپاه آن کفار
 ز دم اهل انگشت و چرخ خزان
 سراغ دس و دین را بعوض میدان
 ز خوش نشینی شانه از ده چون دماند
 بوسه خیمه ز دروازه باج اگر داند
 رسید چون بدیدم ز چشم من
 خطاب کرد که اسه علم بگریه من

پین جال من در خاطر شوش من
 نداری جان تو ای بزرگ بر شوش من
 چنان ز لطفش قشنگ شمشیر بیاب
 کند ازش جگم مرغ مرغ است اعضا هم
 ریش نموده لب قشنگی است اعضا هم
 بزرگ و در نفس شعله در کس ای پیم
 اگر ز شربت آب لب کیم اگر کس
 بهمت تو بر دم و ما اگر کس
 چو این است نیند ز شهر اوده سپیدین
 دوا سه در و جگر خند کان امام صین
 و دید پیش و گرفت آرزو مان بدیده تر
 در بیم حسن را چو جان خوش بهر
 غمین بباش که حال چون گل شاداب
 ز دست ساقی کوثر و نوشی سیراب
 نغز است که با آه شورش نیلی
 رسی شب که بارت محبت و جابه
 پس آفتاب مغرب ز راه عزت و جابه
 گزاشت در پیشش خاتم رسولی آفتاب

زبان کسب فیض زده بادل غنیمت
فرستاده اش بافت در زمان کیمین
خطاب کرد در جواب الامجدین
که اسے سرور دل خوشم نیکو
برین چہ کہ مادر با سہ حضرت نو
چشم خاک لب می کند ز حسرت
که زور و سیست امر و زنا ایستاده
در نظر رخت دیدہ اش سپید شده
بر و در رک احوال حال مادر کن
پیوی پای وی ایستاده ام و کن
کین شادہ سیرت بی بی بدین ایست
کہ بعد ازین بچان زندہ اش خواہے دید
شنید این سخن و چو پو تو فرستید
ز شرق تم خست سبوی نیمہ دوید
چو چید بد کشودہ است سوی سر مادر
نشسته بادل پر خون بیان فاکستر
گهی بر بنم و زنی آن نظرس کرد
گهی چو بیکان خاک را بیکر کرد

گهی بنالہ جانسوز و خاطرها شاد
بگرفت کرای فوجان نور و باد
فدای مثل وادای خالیت کردم
پاک معرفت و غور و سالیست کردم
خاک کند کہ شود اسے سرور سپید
آفتاب جمال تو دیدہ ام روشن
کہ عجب گاہ تو با من بیتی الاخوان
چو عجب بکلیه و تقویٰ کس نماند
دین خیال بدان نشنید چو دیدہ افتاد
کہ آلمان نظر آن بشا شاد
دلش زدن او چون جاب شد بے برگ
چان رسید کہ گرد و زرق شادی برگ
سپند دار زجا جست آن جمیدہ پیر
دوید و پیش رفتش چو جان باغوش ببر
چو یافت از تنم روزگار نشد بکشت
نہ از مریزہ زرد بوسہ عقیق کشت
خطاب کرد کہ ای جان من چو داد است
بجای تو نہ انعم است یا شادی است

چو این سده شند این سخن ز شاه حسین
 خطاب کرد که ای کوفیان بر آئین
 تمام حمله نمائید از راه غیر
 بدو که سبط رسول خدا غیر کبیر
 بغیر چو بپوشش ز راه وید زیا
 که انده است بمیدان که لایتم
 غرض احاطه نمودند از زمین و بار
 زین خدنگ خفا منصل به هر یک
 نمیدر و سست زین کس پر نور شید
 قناب بند شد که شد کس بهر
 گنگند با قناب سعادش بهر
 که آگاهان ز قناب شیت کافر رود
 بسوی سرورین نیزه حاکم نمود
 قضا بسینه قاسم سنان نیزه شیت
 باین ترانه کنج از یک ان پیش جیت
 قضا ز شنبلی آن خست کلاصه ایجاد
 چو ز روک دیده با غادر خاک

اراده کرد که آن پیوسته قضا سازد
 مبارک آن شاه را جلا سازد
 ازین ساله چون تا نام از شد آگاه
 کشید نفره و اسیر که با آگاه
 غراسه جان توانی که با نام حسین
 پاک نام تو از وید به راه وریاب
 ز منجه کین و نور وید به راه وریاب
 من شکست ز منجه سید اشدا
 چو این شند ز منجه سید اشدا
 کشید آه جگر بوز با ن تیب
 چو برق جیت و چو مهر خورشید
 بخون خس و قاشاک اشتیاق تابید
 رسید چون بر شاخه از ده آن مهرور
 چه دید دید که آن کاف بستم
 بدوی سینه آن قشایب گزفته قرار
 که سر جدا کند از یک پیش بخاری زار
 چو این ساله را دید کشید اطمینان
 کشید تیغ و زینش نو و چو خیار

نشست بر سر بالین آن امام زین
 چو جان گرفت سر یکیشین بدین
 خطاب کرد که سر زنده گشته
 فدای جان توین شیم بر کمال خیر
 ز زندگی خداهم در جهان زبیر
 که بار من تو به آسب ز منم کرد
 نمین مباحش قوی کنیک رسیدم از دنیا
 تو میروی بین انیک زنگوا خیر
 عرض گرفت در آغوش آن میده ز
 رساند به در خیمش میده ز
 چو دیده اش بره انتظار ساقی بود
 هنوز یکیشین چوین جیات باقی بود
 خدرات پدید زنده حالت غم او
 ز دنیا چاک گریان چوکل با غم او
 یکیشین نشست بالین آن چشم پر آب
 یکیشین نشاند بر پیش زار دیده کلاب
 و در بادل خونین رسید بر سر او
 چو جان گرفت در آغوش پیش یکیشین

باشش قسح نیده را بر آب نمود
 ز خون سینه آن دست و پا خضاب نمود
 کشید چو خونین بس بر پدید او
 بگریه گفت که اسه المیت پیچیر
 مرا که چو خونین خاسه احسان است
 چرا که من ز زخم این گل عروسان است
 روایت است که چون مادر این کیصبت نیر
 چو شمع بر سر بالین آفتاب دوید
 نماند دیدیدان سر و آزارش
 خضاب بلبسته بخون لعل مانده دماش
 من ببارش از زخم گل تان شده است
 هزار چشمه خون از ترش او ان شده است
 جوان مسالمه را دید بادل غناک
 فاند دست و گریان جامه راز چاک
 گرفت یکیشین در خون طبعه راز بر
 چو شمع اقیان کوفتک را بر سر
 ز خون قاسم فرزند خود بر مالیر
 بچین فواسه حنین زار از دنیا لیر

عزتِ عسکر اگر دیدتاقاسم
 رخت چون کمر اگر دیدتاقاسم
 ترا داد کردم جہان مادر
 دلم را شاو کردم جہان مادر
 خدا سے تخت و ادا دیت کر دم
 بقربان غم و شادیت کر دم
 جز ادا دیتا نہت کر دیو
 خدا سے چشم گریخت گریو
 جو ایچہ راہ دے جان مادر
 گل نشانی شہیدہ نو
 مگر از ادا دت شہیدہ نو
 چہ بدایچان مادر
 چہ سرت دیدہ بے سالان مادر
 بین احوال
 برایت جہان کر دم میت
 نامہ تخت و ادا دت میت
 چہ اسر و قدرت افتادہ پیش
 کر کردہ سیدت را از میان چاک

بنیاد جلالت است یک خطه بنشین
 که ایام بدولت ملکین ز کین
 عروس از جبر و دست بیقرار است
 و چشمش را ز تخرابش آشکبار است
 غرض که طبل سخن و حباب آید
 و مانند که غزل و آیین
 من شکسته نهایی غم این آیین
 ز روی صدق گویند شیعیان کین
 بنزد کار خدایا بنظر خود است
 محو عربی با دیکه طریقی نجات
 بقی آنکه بنیپد تو ظاهر العجاوب
 بحسب علم تو که طبل
 که خفیه و نفیس فیض روح امیر
 نیکند که فیض روح امیر
 بود روح نبوت باور سلطان
 و در کشور او خوش بیکان زمین
 علی انحصار آن که بهشت و عرا خانه
 که در حدیث است و کعبه شریف

چو ز شهادت آن نور دیده شد آگاه
 بدید چو جبر اسود آرد آب سیاه
 بقی باقی ادلا و خاص بسط بنی
 خصوصاً صاحبین عظمی خفشت مهدی
 کشتیهایان همه را از ریاست کمر کن
 بجانب دل هر یک ز رحمت جان
 بدون کن اندل شان نجات بمانداری
 غرور و شک و حسد بکایه دم آزاری

چنین از کرم ای بادشاه هر دو سر
 گناه تو کند یزدان شیدا شکر
 ز لطف خود همه را در جهان عمر کن
 بکوری دل اغیبا را که باقی کن
 بکنده سایه پاهای سعادت بهم
 و گرنه از کس نبده رویا بهم
 خصم من که دین گلستان نسیم تو ام
 پیغمبر با کس تو نیست ندیم تو ام

تمام شد واقعات ملاسیم



مختار بندہ ای مولانا ملا مختار من کلام میرزا محمد خان فیضی زندگہ کرمان شامانی

بند اول

باز این چه ناله است کہ با آہ توام است	باز این چه گریہ است کہ ہر دیدہ پریم است
باز این چه فتنہ است کہ دہر در ہم است	باز این چه شورش است کہ خلق عالم است

باز این چه لوحہ و چہ عرواہہ نام است

باز این چه شعلہ الیت کہ از کام آن و این	باز این چہ نالہ الیت کہ از ارض مقین
باز این چه شورش الیت در آفاق کین جنین	باز این چہ رستخیز عظیم است کہ زمین

بے لعل صورت خاستہ آتش عظم است

با چرخ سال خورہ ز در پشت رد برو	دو تہم نہان ز ہر ہمین بود گفتگو
کہ قد خمیدہ راست بن این سخن بگو	این صبح تیرہ بازو مید از کجا کردو

کار جهان و خلق جان جملہ در ہم است

گویا زمین ز جاے فلک دارد اضطراب	گویا شستہ باد فغان چرخ را جباب
گویا کہ آتش آمدہ بیرون ز جاے آب	گویا طاعون میکند از منرب آفتاب

اکا شوب در تمامی ذرات عالم است

کہ گویش مصیبت عظمایہ نیست	اگر سازش مشوش غمناک نیست
اگر دانش بہ شورش عقبا لید نیست	اگر دانش قیامت دنیا لید نیست

این رستخیز عام کہ نامش محرم است

در بر دم غش و خروش کہ غیر از وصال نیست	در قصر کبریا کہ آن را مثال نیست
در ارج ز سپہر کہ جز وجد و حال نیست	در بارگاہ قدس کہ جاے ملائک نیست

سر باکے تدبیران ہمہ بزرگو غم است

ارض و ساچو ماتیان لوحہ می کنند	دش و طہور کر و بیان لوحہ میکنند
دیو و پری و انس و جان لوحہ می کنند	جن و ملک بر آویسان لوحہ میکنند

اگر یاعزاسی اشرف اولاد آدم است	
خورشید آسمان وزمین نور مشرقین	پرو رود کنار رسول خدا حسین
بند دوم	
نخسیده لب چو چشمه چشمان کر بلا	از سیل فتنه رفته ز دامن کر بلا
امواج و لطره خورده عثمان کر بلا	کشتی شکست خورده طوفان کر بلا
در خاک خون فدا ده میدان کر بلا	
گر مهر زره و ابرو فاش میگرفت	گر ابر قطره و ابرو فاش میگرفت
گر چرخ کج مدار بر او فاش میگرفت	گر چشم روزگار بر او فاش میگرفت
خون میگذشت از سر الوان کر بلا	
فرمان ده قضا و قدر بهر اتحسان	بگرفت وعده چون زنده شاه انس جان
از کوفیان نو ده کرد و پیش میزبان	از آب هم مضایقه کردند کوفیان
خوش داشتند حرمت مهان کر بلا	
بر کر بلا ی رنج و بلا با حسین رسید	بر او رسید آنچه بهایست و بدو دید
زینب بنهاله گفت که جن و ملک شنید	بودند دیو و دود همه سیراب و میکید
خساکم ز قحط آب سلیمان کر بلا	
در کر بلا به گفته مرد و دواز ابد	چون ابن سعد از ره بخل وره حسد
بر کشته گان کرب و بلا آب کرد سد	زان کشته گان هنوز به عیوق میرسد
فساد اعطش ز بیابان کر بلا	
نگرفت مهر و مهر گلای بیغرا شک	نگرفت اهل شهر گلای بیغرا شک
نگرفت خلق بجز گلای بیغرا شک	نگرفت دست داد گلای بیغرا شک
زان گل که شد شکسته بهمان کر بلا	
آه از دمی که سر و راعدا نکرده شرم	آه از دمی که مترا عدا نکرده شرم
آه از دمی که کترا عدا نکرده شرم	آه از دمی که لشکرا عدا نکرده شرم

اگر دند رو بہ نیمہ سلطان کر بلا	
آدم فلک بر آتش عبرت سپند شد	اگر خوف خصم در حرم افغان بلند شد
بید سوم	
کاش آن زمان زمین چو فلک نلگون شدی	کاش آن زمان ملک ز فلک از گون شدی
کاش آن زمان تمام جهان غرق خون شدی	کاش آن زمان سراق گردون نگون شدی
این خر کہ بلند ستون بی ستون شدی	
کاش آن زمان کہ دست ہی دست کو فیان	کاش آن زمان کہ ظلم بیپا گشت در جهان
کاش آن زمان کہ خصم نبی بود شادمان	کاش آن زمان کہ این حرکت کرد آسمان
سیاہ وار روی زمین بی سکون شدی	
کاش آن زمان ز شمع سید روز اہل بیت	کاش آن زمان ز شمع دل فروزاہل بیت
کاش آن زمان ز در دغم اندوز اہل بیت	کاش آن زمان ز آہ جگر سوز اہل بیت
یک شعلہ برق خزن گردون دہن شد	
کاش آن زمان کہ شدن پاکش چو لالہ چاک	کاش آن زمان ز تیغ شدن چاک جسم پاک
کاش آن زمان بدشت بلا تشہ شد ہلاک	کاش آن زمان کہ پیکر او شد درون خاک
جان جہانیاں ہمہ از تن بردن شدی	
کاش آن زمان کہ شاہ تہیدان ز دہر رست	کاش آن زمان کہ دست علی شمر شوم بست
کاش آن زمان آبال بنی خصم یافت دست	کاش آن زمان کہ کشتی آل بنے شکست
عالم تمام غرقہ دریا سے خون شدی	
دین آتش ستیزہ تباہیست سوز حشر	این سوز اخگریست از در روز حشر
این سوز آہ گر نشدے دلفروز حشر	این انتقام گر نہ فتاوسے بروز حشر
با این عمل معاملہ دہر چون شدے	
آل بنی چو دست نظم بر آوردند	ارکان عرش را بہ تزلزل دہا دہند

بند چهارم

سنگ ستم چو بر گهر مصطفی زدند	شمشیر بر سر علی مرتضی زدند
دراز جفا به پهلوی خیر النساء زدند	بر خوان غم چه عالمیان از اصلا زدند
اول صلابه سلسله انبیا زدند	
تا جور و ظلم و فتنه به عالم بشد پدید	بر هر کس آنچه خواست رساند قضا رسید
هر کس ز جام غم بچیان ساغر کشید	نوبت به اولیا چه رسید آسمان طلید
زان فرست که بر سر شیر خدا زدند	
سنگی که داشت کان بر خویش قرنها	آن را قدر بر بود به امداد کس قضا
وانگه بدست یاری اسما ربی وفا	بس آتش ز انگره الماس ریختا
افروختند بر سن مجتبا زدند	
آن خرگه که پا بسرن فلک بسود	آن پرده که پر دگیان را حجاب بود
آن نیمه که آل بنی جادوان نمود	وانگه سدا دق که ملک محرش بنود
کنند اندام سینه و بر کمر باز زدند	
از تیغ بید ریع لعینان و مشرکان	از دشنه های خون خور دست مخالفان
از خنجر که دم زدش میشد کز دکان	از تیشه ستیزه دران دشت کوفیان
بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند	
بس خنجر که رشته و تار بنی برید	بس ناو که که اصغرش اندر گلو کشید
بس ضرب که بر سر شیر خدا رسید	بس ضربتی که ز آن جگر مصطفی درید
بر خلق نشاند خلق مرتضی زدند	
جسمی که چون گشته در بحر غم فرو	فوجی که داشتند به فریاد و ناله خو
آل نبی بناخن غم جمله کند و رو	اهل حرم دریده گریبان کشاده رو
فسریا دبر در حرم کبریا زدند	
روح الاین نماده بر او سیر حجاب	تاریک شد ز میدان او چشم آفتاب

بند پنجم

چون شاہ نشہ لب ہدم واپسین رسید	چون زخم ہا بجسم و سے از اہل کین رسید
چون خمرشش بہ خمر شمر حسین رسید	چون خون ز خلق تشہ آں بر زمین رسید
چون از زمین بذر دہ عرش برین رسید	
جاری سحاب فتنہ ز بس گرد سیل آب	از شش جہت پامی چہ شد بشور و انقلاب
ارکان لوح و عرش بر آمد باضطراب	نزدیک شد کہ خانہ را ایمان شود خراب
از بس شکستہا کہ بہ ارکان دین رسید	
در کربلا ز بس سپید کینہ اسپ را ند	شد ہشت آسمان و زمین شش طوق بماند
دامان ظلم بکے غبارستم فشانند	باد این غبار چون بہ مزار بسے فشانند
گر دازدینہ بر فلک ہفتین رسید	
ہر تیشہ کہ بود بارکان دین زدند	ہر حربہ کہ بود بہ شاہ و مبین زدند
شاخ نہال باغ بسے راز کین زدند	نخل بلبلند او چہ فسان بر زمین زدند
طوفان بر آسمان ز غبار زمین رسید	
تا آہ کشگان دیر شش جلیل زد	عمامہ اند فلک بہ زمین جبہ نیل زد
خود را گر با تش سوزان خلیل زد	یکبارہ جامہ و رخسہ گردون نیل زد
چو این جسہ بعبسی گردون نشین رسید	
پڑ شد ز ہاتفان فلک دہان سر و ش	کز آب تیغ تشہ لب و سے نمود نوش
بس خون بخورد خاک کہ گشتہ زمین نمود	پڑ شد فلک ز غلغلہ چون نوبت غر و ش
از انبیا حضرت روح الامین رسید	
خاکم بسے نرم سواران گیر و دار	بر خواست گرد بر حقیقتے اندران دیار
کز گرد و گشت هیچ بسانند شام تار	گرد این خیال وہم و غلط کار کین غبار
آدامن جلالی جہان آفرین رسید	
ہست از ملال گر چہ بری فادات زو الجلال	او در دل ست و پچ دلی نیست بی ملال

بند ششم	
گوید فلک کہ دیدہ ام از چشم اشکبار	خورشید را کہ داشت بہ سرتاج زرگار
از سرفگندہ بشنو ازین پیر سال دار	روزے کہ شد نیمروزہ سر آن بزرگوار
خورشید سر بر ہنہ بر آمد ز کوہ بار	
آہے ز سینہ آمد و شد سوز ہر گروہ	ز سنجہ بجنہ آمد و شد دل پر از قروح
چشمے با گریہ آمد و شد بحر را شکوہ	موجے بہ جنبش آمد و بر خاست کہ کوہ
ابر سے بہارش آمد و بگریست نہ انداز	
اشک آنچنان زدیدہ بیاد کہ ہر بصر	دل آنچنان ز سینہ پر آمد کہ ہر ضمیر
دہرا پنچان بر عتہ در آمد کہ ہر اسیس	عرش آنچنان بہ لرزہ در آمد کہ عقل پیر
افستاد در کمان کہ قیامت شد آشکار	
ان خیمہ کہ ہر جہ در دغیر آب بود	آن پردہ کہ پڑ ز سر و آفتاب بود
آن خوگے کہ نہ فلکش یک قباب بود	آن خیمہ کہ گیسو جو ریش لٹاب بود
شد سہگون ز باد مخالف جناب وار	
فوسے کہ بودہ اند ز فول یک بیک جلیل	خیلے کہ داشتند نسبت احمد و خلیل
فوجے کہ میشدند جو موسے ز رود نیل	جمعے کہ پاس محل آن داشت جبریل
گشتند بے عارے و محل شتر سوار	
با این کہ کس نہ داشت بجا ہومت بنی	با این کہ این ستم ز پس رحلت بنی
با این جنس کہ شد ہمہ عزت بنے	با آنکہ سہرزد این عمل انیامت بنی
روح الامین ز ادراج بنی گشت شتر سار	
وانکہ ز کوہ خیل الم رو بہ شام کرد	نوسے کہ عقل گفت قیامت قیام کرد
بند ہفتم	
گر این صفت بجز شہیدان قدم زنند	ہنگامہ لشور خلاصین ہم زنند
در آن زمان کہ فرو معاہی ز ہم زنند	ترہ ستم جز اسے قائل او چون رقم زنند
پیکار ہر جہدہ رحمت قلم زنند	

چون عالمان در گہ سلطان روز حشر	آیند سوئے موقوف دیوان روز حشر
سجنید جرم خلاق بہ میدان روز حشر	ترسم کہ این گناہ شفیعان روز حشر
دارند شرم کہ گنہ خلق دم زنند	
بہر نقاص خون ز بہہ دشمنان دین	از بہر خون بہا کے شہیدان ز اہل کین
بر داد و خواہیے شہد ار وز واپسین	دست عتاب حق بد را پذیر آستین
چون اہل بیت دست بابل شتم زنند	
آہ از دے کہ باتن خون ریز چاک چاک	آہ از دے کہ بادل پردغ و سوزناک
آہ از دے کہ باتن صد چاک و جسم پاک	آہ از دے کہ با کفن خوشچکان ز خاک
آل نبی چشمہ آتش علم زنند	
صد داد از ان زمان کہ پیمان اہل بیت	افغان از ان زمان کہ اسیران اہل بیت
افسوس از ان زمان کہ شہیدان اہل بیت	فریاد از ان زمان کہ جو انان اہل بیت
گلگون قبایل عصرہ محشر قدم زنند	
در حشر چون طلوع کند نور کہ بلا	از حسن بے مثال ز پے حور کہ بلا
گوید کلیم این سخن از طور کہ بلا	جمعے کہ ز وہم صف شان سور کہ بلا
در حشر صف زنان محشر بہم زنند	
خالص نبی شوند چو سیم وز را ز گداز	کے از علی چشمہ بہ کردند سر فراز
دارند از بنیے بچہ رودیدہ نیاز	از صاحب حرم چو توقع کنند باز
آن ناکسان کہ تیغ بابل حرم زنند	
پس چون شان زوند سرے را کہ جبریل	شود یغبار کیسوش از آب سلسیل
تبدیل ہشتم	
تیر قضا از دست قدر بر نشان قنار	برکہ بلا کے تارہ آن بی کسان قنار
جریم کشتہ ہا نشہ عشر جان قنار	بر حرم گاہ چوں رہ آن کاروان قنار
شور و لشور و اہمہ را در کمان قنار	

ہم نوحہ را کشادہ شد از پای بستہ بند	ہم نالہ راست ز آتش دل گشت چون سپند
ہم آہ اہل بیت در آفاق شد بلند	ہم بانگ نوحہ غلغلہ در شش حبت نگند
ہم گریہ بر ملا یک نہ آسمان فدا د	
ہر جا کہ بود سروسہی قاسمے خمیہ	ہر جا کہ بود داغ بدل لالہ دیمید
ہر جا کہ بد نسیم فغان و غمے وزید	ہر جا کہ بود آہوے از دشت پاکشیر
ہر جا کہ بود طایرے از آشیان فدا د	
ہر کس بسوی نعشی از ان حج فرورفت	کز فرورفت لیک بصد آہ و دورورفت
سوے حسین از سبب پر آہ و دورورفت	شد و حشتہ کہ شور قیامت بگورفت
چون چشم اہل بیت بدان کشنگان فدا د	
بر ہر خید کہ گردش گردون گزار کرد	بریش ہر کسے کہ نگہ روزگار کرد
بر ہر بدن کہ دیدہ نظر اشکبار کرد	ہر چند بر تن شہد چشم کار کرد
بر زخمہا سے کاری تیرو سنان فدا د	
با آہ جان گداز و تن زار و ناتوان	با جان چرخ حسرت چشم چوچکان
با درو بے شمار زید او آسمان	ناگاہ چشم دختر زہر ادا آن میان
بر سیکر شریف امام زمان فدا د	
از تحمل او فدا و نہادے پیاش رو	امیسود سر پیاش و لب خشک بر گلو
دستش ز کار ماند و زبانش گفتگو	بے اختیار نالہ ہذا حسین از او
سوز و خیال کہ آتش از او در جهان فدا د	
پس باز بان چرخ گلہ آن بفتہ الرسول	رو در مدینہ کرد کہ یا ایہا الرسول
بند نغم	
این جسم پارہ پارہ پر خون حسین توست	این عرق خون ہمزخون حسین توست
این سر و پا فداہ موزون حسین توست	این کشتہ فداہ بہامون حسین توست
این صید دست و پا زدہ در خون حسین توست	

این برق خورده گشت غم اندوز تشنگی	این شمع آتش از جگر افسردوز تشنگی
این سر و سینه سوخته کز روز تشنگی	این خسل ترک آتش جانسوز تشنگی
وود از زمین رسا زده گردون حسین توست	
این بی سری که میزند این گونه با دوست	این سر و سر بلند که گردیده است بپست
این لب تری که آب لب تیغ کینه است	این ماهی فدا دہد ریای خون که هست
از غم از ستاره برنش افزون حسین توست	
این بخت دل که دهن امون نموده طشت	این جسم نازنین که زمین پاره پاره گشت
این تشنه که آب دونه از سرش گذشت	این غمزه محیط شهادت که روے دشت
از هیچ خون او شده گلگون حسین توست	
این جسم کز وفاے چنین یافته وفات	این گشته تزییع عدو عارے از حیات
این خورده ز آب تیغ ظلم شربت مہات	این خشک لب فدا دہد ممنوع از صراحت
کز خون او زمین شد چون حسین توست	
این شاه و شہسوار و شہنشاہ دین پناہ	این خسروے که بد فلکش صحن بارگاہ
این داوود که بود بہر قوم داد خواہ +	این شاه کم سپاہ کہ با خیل اشک دہاہ
انکہ ازین جہان زدہ بردن حسین توست	
این جسم جان سپردہ ز بیداد اہل کین	این صید سر بریدہ بصیراے کین چنین
این تن کہ افتادہ بروے زمین نذرین	این قالب طہان کہ چنین ماندہ در زمین
شاہ شہید ناشدہ مدفون حسین توست	
پس رو و بر تیغ بہ زہر اخطاب کرد	و حش زمین و طیر ہوا را کباب کرد
بند دہم	
کے خون فشان ز خون تو رخ آہل مابین	کے مرغ پر شکستہ سیا بال مابین
باپ و پسر برادر و عہدہ حال مابین	کے مونس شکستہ دلائل حال مابین
ما را غریب و بیس فوجے آشنا مابین	

این بے سران که از به سروران سزند	نور دو چشمها سے تو وجہان حیدر رند
آنانکه یک شبیر علی یک پیمبر رند	اولاد خویش را که شفیعان محشر رند
در ورطه عقوبت اہل جناب ہیں	
یکدم قدم بردن بنہ از روضہ جہان	بامریم و ہوا گروہ سے زخوریان
شوار بہشت عدن زمانے تو بر جان	در خلد بر حجاب دو کون آستین نشان
واندر جہان مصیبت ما بر ملا ہیں	
نے سے بیا تو موسی پریشان بکربلا	نے نے بیا چہ ابر تو گریان بکربلا
نے نے بہ شور گریہ تو فغان بکربلا	نے نے در آچو ابر خسر و شان بکربلا
طوفان سیل و فتنہ و جور و بلا ہیں	
بر کام دشمنان علی دہر دون نگر	تہنای زخم از خون لالہ کون نگر
در ہر تنے ہزار جراحت فزون نگر	تہنابے کشتہ ما ہمہ در خاک خون نگر
سرمای سروران ہمہ بر نیزہ ما ہیں	
آن سر کہ بود مخبر سر حلبہ خاص و عام	آن سر کہ بود زموی ز روز شک صبح و شام
آن سر کہ بود بسینہ زہرا علی الدوام	آن سر کہ بود بر سر دوش بنے مدام
ایک نیزہ اش ز دوش مخالف جدا ہیں	
آن تن کہ بود لو گئے از شاخا ر تو	آن تن کہ بود لالہ فصل ہا ر تو
آن تن کہ داشت جا بہ ہیں ویا ر تو	آن تن کہ بود پرورشش در کنار تو
غلطان بخاک مو کہ کر بلا ما ہیں	
بالضقة الرسول تراہن زیا د داد +	کان خاک اہل بیت رسالت بباد داد
بند یازدہم	
اے دہر کہینہ ہا کہ تو ایک دکر دہ	اے چرخ فتنہ ہا کہ تو بنیا دکر دہ
اے دھڑواقی کہ چہ افساد دکر دہ	اے چرخ غافل کہ چہ بیدار دکر دہ
وزین چہا دین ستم آباد دکر دہ	

از تیغ کینه چاک نمودے تن حسین	آتش زدے بجھہ گہ ماسن حسین
کردی زمرگ دوست تو خوش دشمن حسین	کام یزدادو از کشتن حسین
بنگر کر ایتل کر دل شاد کردو	
رویت سیاه باد پس از جیت رسول	شرفد گیت باد پڑاست رسول
این نجلت بس است کہ یا جت رسول	در خلعت این بس است کہ یا جت رسول
بیدار کرده خصم و تواد کردو	
اسے بچو جد زہر دو جهان گشتہ روسیہ	اسے پانہادہ تو برون چون پدر زہرہ
اسے از تو کار اہل نبوت شدہ تہ	اسے زادہ زیادہ کردہ استیہ گم
نمود این غسل کہ شاد کردو	
ملخی چو شد بکام تو بہ از خلاوت است	کے مسل نکوز شے باکرامت است
این کار را زارض بگردون تفاوت است	بہر خسے کہ بار درخت تفاوت است
در باغ دین چہ با گل و شمشاد کردو	
با چون تو کے سراسر جان کرد کا نچہ تو	این را چہ سان توان کہ بیان کرد کا نچہ تو
کس این کجا بہ چون تو توان کرد کا نچہ تو	یاد شمنان دین نتوان کرد کا نچہ تو
بامصلطہ و جید روداد کردو	
آن را کہ گفت مدح پیمیر جلی بر آن	آن را کہ دادہ بود ولایت و سہ بر آن
بر گردنے کہ بد لب دوست علی بر آن	حلقہ کہ سودہ لعل لب خود علی بر آن
آزردہ اش نہ جھیر فولاد کردو	
ترسم ترا دے کہ بہ محشر آورند	از آتش تو دو وز محشر آورند
بند و از دم	
خاموش متشم کہ فلک چون سحاب شد	خاموش متشم کہ زمین یک جاب شد
خاموش متشم کہ نصیبے کباب شد	خاموش متشم کہ دلی سنگ آب شد
بنیاد صبر و خساڈ طاقت خراب شد	

خاموش محشم کہ فلک کرد میل خاک	خاموش محشم کہ بشد عالمے ہلاک
خاموش محشم کہ نصیبے ترا فداک	خاموش محشم کہ ازین آہ سوزناک
مرغ ہو او ما ہے دریا کباب شد	
خاموش محشم کہ ازین نظم غم بیان	خاموش محشم کہ ازین صفت جان بیان
خاموش محشم کہ نصیبے شدش روان	خاموش محشم کہ ازین شعر خونچکان
بر دیده اشک سمنان خون تاب شد	
خاموش محشم کہ ازین ابرند و یتر	خاموش محشم کہ ازین چشم اشک یتر
خاموش محشم کہ نصیبے سرشک یتر	خاموش محشم کہ ازین نظم گرہ خیسر
روسے زمین تراشک جگر کو خضاب شد	
خاموش محشم کہ بشد عالمے خراب	خاموش محشم کہ زمین شد در خضراب
خاموش محشم کہ نصیبے دہر جواب	خاموش محشم کہ ز سوز تو آفتاب
از آہ سر و ماتیان اتاب شد	
خاموش محشم کہ کسے گر سوخت کیمیت	خاموش محشم کہ فلک بی ملال نیست
خاموش محشم کہ نصیبے برید ز نیست	خاموش محشم کہ فلک بسکہ خون گریست
دریا ہزار مرتبہ گلگون عباب شد	
خاموش محشم کہ برخ از دم حسین	خاموش محشم کہ رسم و ماتم حسین
خاموش محشم کہ نصیبے ہم حسین	خاموش محشم کہ زوکر غم حسین
جبریل راز روح ہمہ حجاب شد	
تا چرخ سفلہ بود خطائے چنان نہ کرد	با ہیج آنسہ یہ جفاے چنان نکرد
این بیاض واقعہ از افکار ابکار میرزا محمد خان نصیبی ابن مرحوم موسی بیگ	
ہر کہ نی کرمان شایانی پانزدہ بند السلام السلام در وصف مدح چہار و ہشت	

امید از تفصیلات بیکران و غایات بی پایان شکستہ بستہ این حقیر نا توان قبول
نظر فیض منظر شافعان یوم محشر گردد و بعون اللہ تعالیٰ بنزد اول در وصف
خاتم النبیین محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

<p>نور عین و عین نور ذات رب العالمین آن تفاوت را کہ دارد عرش عظیم تا فرین تا خدا خواندت حبیب خویش و ختم المرسلین پروہ ہای و حجاب طارم عرش برین نام نامیت نمی بودش اگر نقش نگین در گشت را ہجو مو سے عیسیٰ گردون نشین از پے رحمت بعقبہ ہم بر نشان استین بس بہن دانم نمی باشی عین عالمین بر نصیبی رحمتی اسے رحمتہ للعالمین آنکہ ہر نامش بود ہم نام با نام خدا</p>	<p>السلام ای مفر خالق اولین و آخرین آسمان با قدر تو دار و آن اصح و علو رکن ایران جست محمودی درین پیران سرا ہست بر یوان قدر و رفعت تو سائبان رام دیو و دو کجای شد سلیمان بنا بدہر سر کشد از دوش نہ گردون اگر دہبان شود پر نشان دے داسن دنیا فدا سے مقتد کس بذات بی خبر دہ غیر ذات ذوالہنن رحمت باعث بود کجا بہ تحقیق گناہ احمد و محمود ابو القاسم محمد مصطفیٰ +</p>
--	--

بند دویم در مدح علی ابن ابی طالب

<p>از بیانت شد تسلیم بالوح محفوظ آشنا در حرم بر مہر کتب باعث ایجاد پا بن عم و داماد احمد اولین و اوصیا حق بخواندت شیر خود بر حق تو فی شیخ خدا نام نامیت شفیع خویش تین گاہ دعا اسم و اوصاف درودت زابتدا تا اتہنا</p>	<p>السلام ای آستانت کر سے عرش صلا کیست غیر از تو کہ بگذارد ز راہ تربت عالم علم لدنی مخزن اسرار غیب چون نہد در بیشہ امکان شبائی ہجو تو احمد بر سل شفیع روز محشر سے نمود درج و درجات و انجیل است و فرقان زبور</p>
---	---

کفر گرنه زین و آسمان دیگرے در دو عالم نیست غیر از آستان جود تو چون تو ییاشے بعقیے تا سسم خلد مجیم چندر صفدر علی مرتضیٰ سوادار دین	یتوانے کر داسے دست خدا بر تن بے پناہان را پناہ و بے نایان را نوا بر نصیبے وہ ز رحمت در جوار خویش جا مصطفیٰ را بن عم و داماد بر حق جانشین
--	---

بند سوم در وصف خاتون نساء العالمین و قرۃ العین ختم البینین فاطمہ زہرا

صلوٰۃ اللہ علیہ

السلام ای جملہ برج شرف را آفتاب قد تو اسے قرۃ العین رسول ہاشمی کلاک دست قدرت حق در گہ تیویج کرد پاک دامن بانوا از بطن تو موجود شد شمع بزم قلب پر نور جناب مصطفیٰ تا کہ با عصمت نہاد می پا بر دل زین خاک ان خیمہ ناموست ای ناموس را ناموس و ننگ ہستی از روی شرافت ای شرافت از آب از گندہ گاریش ای خاتون روز رستخیز فاطمہ خیر النساء زہرا سے گلزار بستے	آفتاب از تاب روی در حجابت در حجاب ہست این خود نیستی پیغمبر و داری کتاب ثبت در فرد صدق تو مباح خلق آب شافع روز جزا و اہل جنت را شیباب روشنی بخش دو چشم جان جسم پوترا ب شد جیہ را خانہ ویزان شرم را ارکان خروا گیسو حور از فردوس برین باشد طناب بر نسا الدنس و جان بانوالی یوم الحساب از نصیبی بر شفاعت روی و محشر شتاب غنیہ جفت گل باغ ابو طالب علی
--	---

بند چہارم در وصف بدر زہیرا ام حسن لقب بشیر صلوٰۃ اللہ و اسلام علیہ

السلام ای بلخ جنت را چو طوبی سبز پوش از شرافت بود و در سینہ خیر النساء شکر خوانان نعمت جود تو تا روز قیام دل بہ بہرہ گرم دار نماز ملائک تا بشیر	عرش اعظم را تو ہستی گوشتار زیب گوش تا باغ خوش علی گاہ پیہر را بدوش ہر صباح و شام می گویند گویا و خوش سر زامرت می نہ پیچند از طیور روز و خوش
--	--

<p>غیر مدتی نگوید ہر کہ بکشد زبان گر برف خشم بیرون آورے تیغ ازینا چشم باطن غیر حسن کوئی بیند حسن بیج دیگے جوش بے آتش ہی آرد بدہر چون نصیبی در شاد و مدح شد طرب لسان بادشاہ ہر دو عالم شافع مختار حسن</p>	<p>جزو وصف نشنود آید بہر گوشے سر و ش از زمین خیزد بیا افغان وار گردن خروش بنگردد چون آشکارا و نہان بہر نقوش غیر دیگ دل کہ از ہر تومے آید بچوش بادہ خاموشے اسے جہرل کن این دولوش مصطفیٰ و مرثیے را شمع بزم و انسجمن</p>
--	--

بند پنجم در وصف خاص آل عباسید بہ کرب بلا امام حسین صلوٰۃ اللہ

والسلام علیہ

<p>السلام ای آستان رویت ز شہر جریل این شکست نیست کشتی بر قضای حق رضا از غبار خاک پاسے زیارت قدسیان در نزول مخفی فتنہ بردے نام تو صحن در گاہ تو عرش و شمس تو شمس در قیامت حضرت بر شمیمان باشد شفیع مشعل ہر تو بہر دل کہ شد افروختہ خواند نامت را برای فتح موسے بر عصا قبلہ حاجات چون باشد نصیبی حاجت خسر و گلگون تباے کر بلا یمن حسین</p>	<p>در گشت راضد شرف برخانہ رب طیل میشہ قہر تو از پا انگند اصحاب فیل بہر کحل دیدہ از مرغان خود سازندیل کاش نہر دوشد گلزار کیجا بر خلیل مال بدر خواہست حلال و فلول امداد بیتیل خدا را جد تو ضامن رزق را بابت کفیل گر بود گمرہ بہ راہ ہر تو گر دد دیل کرد فرعون را ابا اسحاق غرق رود نیل کے پسندی در دیار بند باشد کن دیل مصطفیٰ را جان جہم و مرثیہ را نور عین</p>
--	--

بند ششم در وصف زبدہ شہیل عباد و زہاد زین العابدین ماقب بہ مجاد

صلوٰۃ اللہ والسلام علیہ

<p>السلام ای شیخ بنیم بارگاہ لاسکان</p>	<p>سطح صحن قصر قدست بر ترازند آسمان</p>
---	---

<p>اسے برج امامت آفتاب زرفشان کمترین زنجیر بان درگت نوشیروان قرنها باشد کہ سے بیند بہ سجده قدسیان کان بود در سجده رز و شب بجال ناتوان پیشتر از آنکہ بگذارے قدم اندر جهان ہیج کہ نادیدہ از آن رو کہ باشد بیکران اگر کہ بعد از عون عدلت گوسفندان اشنان ز آنکہ عاجز گشتہ از اوصاف تو کرد میان افتخار عابد و زما دزین العابدین</p>	<p>پیش است لعل نجشت کمتر از یک ذرہ الیت اسے کہ طاق معدلت نادیدہ جفت آنکہ است دیدہ گردون بسا نند تو سجاد سے ندید غیر تو اندر عبادت این توانائی ز کیست کشف شد اسرار مساجد نبی بر حضرت ناخدای فلک فکر از بحر جودت ساحل شیر شد از بیم با ست دایہ شیر غزال من نصیبی کیستیم گویم شناسے حضرت دیدہ محراب طاعت پیشوا سے اہلین</p>
--	--

بند ہفتم در وصف مخزن فصاحت و بلاغت امام محمد باقر صلوٰۃ اللہ علیہ وسلم

<p>سایہ ازواج قصر قدرت این نیلی خیم تاج پر خمر بر گرفتہ بہان او قلم گر بردن آرمی ز چاک آستین دست کرم افصحان را نام بر باقر بلاغت شد علم این شہادت را صدق دار در ز آغاز قدم خسر کہ تو قصر فردوس است با کاخ حرم کمترین دربان در گاہت بود باناج جم کہ صدائیش گرد آگہ گوش ہر جز را صم ہنچو نقش سکے شاہان کہ در روی درم آستان رعب در در گاہ او باشد ملک</p>	<p>السلام امی عقبہ پوست خسر وزیرین چشم تیر جزو وصف تو ثبت دفت گردون نہ کرد مخزن کان و سجا از سیم وزر گرد و دستے تا فصاحت را افشاندی شکلا می شیرین سخن بحر ذخار کرم ہنچو تو گوہر نہ بود در کہ تو باب حاجات است یا گوئی نجات پستین فراش خرگاہت بود با حقہ کے از مضیف آبخان بر پا صلا کرد و باکل مہر ہرت ز نصیبی را بہ ہر نقشہ کہ است حضرت باقر کہ قدرش بہت برتر از فلک</p>
---	---

بند ہشتم در وصف مخبر صادق امام محمد جعفر برائین دین نبوی صادق

صلوة الله والسلام علیه	
<p>السلام اے پر توی از کس فایت نور طور شمره درگاه قدرت تلج فرق قدسیان کاخ قدرت گر نباشد قصر جنت پس چرا از سخاے دست تو ای جعفر جعفر غلام بمحو تو صادق خبر نادیده در قرآن تمام آشکار از تو شد بعد از بنی دین پدر نقد علت را بود چون دین پیبر رواج میدهد چون کحل بینائی غبار در گشت سرور باشد نصیبی را دل اندر مهر تو جعفر صادق که شد دین از وجودش آشکار</p>	<p>نور عین نوری و بر نور عینی عسین نور بر ده ایوان جاہت سایه اہل نشور ہست در ہر غرقہ و ہر منظرش غلمان و حور در جہان تا شہر ز جعفری دارد و نور دیدہ باطن چه در ظاہر گذشت از ہر سطور آرے آرے دین حق را چون توئی باشد مہر تو قصر جاہت را چون کعبہ می بینی باشد قصور مگر کشد یک میل از آنرا بحشم خویش کور ہمچو ہمسہ آسمان روشن و بے بخشش سرور کا بخان خورشید باشد آشکارا در نماز</p>
صلوة الله والسلام علیه	بنده اسم در وصف موسی کاظم باب حاجات ضعیفا و اکابر و اعظم
<p>السلام ای موسی عمران زناست شد کلیم از چہارم حرف است سوسین حرفش بود علیسی مریم ندیدے برہ اگر از دست پیشود از مہر و کین حضرت ذمی رفت قد و نشان و مرتب را بنکرای عالیجناب حرف کفر اگر چه نباشد کفر می گویم ز جود دین جعفر را توئی رائج بنان و آشکار نچہ دست اکنی بر قبضہ شمشیر تیز تا نصیبی روسے می بالہ بنجاک در گشت موسے جعفر کہ باشد در گشت باب امید</p>	<p>غنی را از کلین طبع بود باغ نسیم دوین حرف بسم اللہ الرحمن الرحیم کے توانستی کہ می سازد ز دم عظم ربیم از اجاؤ و عذو یکجاے جنات و جحیم کاستانت را خدا فرمود خود عرش عظیم می کند دست تو ہمدستے ایدست کریم عقل اول را توئی در اول و آخر ندیم چاک دیگر بر سر جرم قرانتہ ز بیم بر دماغ جاننش آید نگشت غیر شبیم سین اشش از بر اے بستہ در باشد کلید</p>

بند دہم در وصف امام رضا صلوات اللہ والسلام علیہ

السلام ای آسمان طوس را شمس و قمر
آستان آسمان قدر ترا ہر شام و صبح
یک طواف و گشت از صد نہاران سالار
فوق اعدا را شگاف تیغ و سنت تابان
چرخ ایمان را علی مہر تو ماہ پر ز نور
عالم علم ابد را از ازل ہستی تو عین
مغم اندر ذات پاکت پر تو سینا و طور
ہر سر مویم بہ وصفت گر بگرد صد زبان
خلق را چہ شمع شفاعت بر جنابت بود و است
حضرت شاہ رضا فریاد رس بہر غریب

از ضیائے نابکہ عرش خراسان را سحر
می نہد مہمچو حلقہ رو سے برد رہم
ہست بر حق خدا سے کہیں من خویتر
روز آہی اگر کند نہ گنبد گردون سپر
باغ دین را مصطفیٰ نخل و تو شاخ پر غنم
فاضل فضل ازل را تا ابد باشد نصیر
مضر اندر تیغ دست آید فتح و ظفر
از نہارت یک نگویم نیست چون حدیث
چشم آن دارد نصیبی دارش اندر نظر
ہر غریب نا شکبہ را از و باشد شکیب

بند یازدہم در وصف محقق صلوات اللہ والسلام

السلام ای فرش در گاہ تو عرش بی نیاز
رکن مذہب را تو جعفر حصن تقوی را تقی
بحر و کان را دخل چندین سالہ سیکر و تمام
آگہی دارد ز روز مبدی و یوم المعاد
تا ز راے عالم آراے تو کسب نور کرد
روسے بر خوان نوالت می نہد اشق و تہمت
کز دوزخیم دم تیغ دل اعدا چنانک
تا کہ دیدی گنبدت را از طلا ہر نقد قلب
سرور باشد نصیبی کمترین مدارج تو

جزریل از آستان روئی تو گردن فہر از
نقدین را احمد و محمود ایمان را ایاز
گر نہائی یک زبان دست سخاوت را تو باز
مخزن قلب پیر از نور تو از اسرار و راز
یافت خورشید فلک از جملہ کوکب امتیاز
آورد بر ہر کہ رواند ز زمانہ جوع و آزار
کبک را در پیر بلرز و جان دول و جنگ باز
ہست اندر بوطہ رشک حسد از گداز
کن قبولش مدح و آنرا از رزہ رحمت نواز

منہج اہل کرم سے حلقہ ہمت جواد

آئندہ درجہ و خسام چہاں چون او نژاد

بند و از دہم در وصف امام علی نقی صلوٰۃ اللہ علیہ السلام

السلام می چرخ طلسم راست صحنہ پست بام
قطرہ از ابر جودت در زمین بحر محیط
عالم علم ازل کامل بفضل و بدل و بدل
اسے یقینان رافقی تا کہ تو صبح ذات را
بارگاہت حاملان عرش را باشد بدوش
کے شود آن روز کا ندر عدالت در جہاں
اودقتہ از باقیامت بر شفاست تا کہ تو
کے تو انہم من کہ وصف دست اجودت کنم
گوچہ اوصاف نقیبی نیست منظور نظر
تا جہاں ہر دو کون شاہنشہ دوران نقی

قدسیان را ہست اندر سایہ قہر متقام
ذرہ از مہر رایت در فلک ما و تمام
با دے دین بین شہر عینوت را امام
ہمچو نور سرخا در کردہ پنهان ایشام
ای شرافت را ستر از روی قدر و احترام
گو سفتہ از گرگ گیر و کبک از باران مقام
آوری بر جلوہ قامت را چہ در روز قیام
زا آنکہ میباشی تو صاحب جود ز اولاد کرام
گوشتہ چشمہ بران اسے انتخا بر خاص و عام
آئندہ جہتہ دین پیغمبر ز علش رونق

بند سیزدہم در وصف امام حسن عسکری صلوٰۃ اللہ علیہ السلام

السلام اسے فوت دین قدرت پروردگار
کر سے عرش برنیت پادشاہ اول رواق
جعفر بر یک بود در کشت نیفت خوشہ چین
خشت فرش صحن ایوانت بود قرص قمر
چون بود در بان ایوان جلال و مرتبہات
گر بگرد و بگردہ راصدق با یکسر
شہر یار اما گر نائی تو بر تخت جہسان
گر ترا بنود صلاح آمدن دین نمان

آسمان بذل را خورشید ہر سیل و نہار
شمسہ طاق جلالت شمس چرخ کج مدار
حاکم طائی بود بر خوان جودت ریزہ خوار
نے غلط گفتہ کہ باشد آفتاب ز رنگار
زان جہت جلیل دار و بر ملائک انتخار
گو ہری ہمچون تو دیگر کے بیار و بر کنار
امن و راحت روی نگذار و پروری روزگار
بس بہت ہمدی صاحب نامان وہ ذوق

چون نصیبی در شای گلستان طیبیت عسکر عسکر ملائک نصرت افواج دین	غنچ لب را کشاده با ترنم صد سوز ہمسر عرش برین شد از قدوم اوزین
---	--

بند چہار دہم در وصف امام ہمدی صاحب الزمان و قاطع البرہان صلی اللہ علیہ وسلم

السلام اے کو کبرج جلالت مشترے تیغ دست کے تواند غیر از شمشیر تو عصمت خیر النساء حلم حسن را مانکے در عبادت عابد و اندر بلاغت با قری چون رضا راضی قضا را بودی ای سرور انانکے ای بہت چون نفی و دی بہ تقوی چون تلقے حجۃ الہی خصلت ادلین و آخرین گر ظہورت راست وقت ای سرور ایمان ظہور صاحب باشد نصیبی کمترین مداح تو + ہمدے صاحب زمان شمشیر تہر کردگار	صاحب اسرار و علم و مجتہد پیغمبرے در گمہیجا نماید کار تیغ حیدرے ای حسین صمصام گیریم من گویم اطہری صادق صادق بہ علم و فضل ابن جعفرے مدتی باشد کہ اندر پردہ غیب اندر می صاحب صاحب زمان در ہیبتی چون عسکری قاطع البرہانی در دین و ایمان منظرے را انکے شد اسلام یکجا پایمال کاخے ہست امیدش کہ بی رحمت ز قبرش بگذری واقع کفر و ضلالت از سوا و روزگار
---	---

بند پانزدہم در وصف اشجع الناس حضرت عباس صلوٰۃ اللہ علیہ السلام

السلام ای در شجاعت زہدہ مجموعہ نکاس چیدہ ہمار فلک اندر وی قدر و مرتبت از شیم روضہ رضوان مثلالت چون ہزار دست و نیت گر شود در پیشہ اسکان علم گردانند ز ریسم مرکبت سر ماے خصم دہر پیش سفرہ جودت بود یک قرص نان گرنائی اموار و دہر ہسان تار و زحشر	پے نبرہ بجلال مرویت ہیک قیاس بر سر عرش برین ایوان جاہت را اساس شد دماغ مرغ جانہا ای گل دین چہکاس شرزہ شیران بگرد آب زہرا از ہراس گاہ ہیبانیم ز انسان دانہ اندر زیر آس چرخ نزد خوان احسانت بود سر پوش کار گوسفند ان را نیم عدل و دادت گل پیا
--	---

ز انکہ بر دفع عدو تیغ کجاست باشد چو داس
بر نصیبی هم مکن باری کہ دارد التماس
ہمکہ در راہ برادر کرد جان خود فدا

فوج اعدا روزیجا بچوشت بی نام است
چون کہ ہر اخلاص کش را حضرت باری کند
حضرت عباس فرزند علی مرتضیٰ

شانزودہ بند مرثیہ جواب مولانا محترم رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ

بند اول

کز آن جہان بخشق چو ماتم سلا شدہ
کز آن خروش نالہ بعرض سلا شدہ
کز بخش جہت زرکن زمین بر سلا شدہ
کنہ رویار ہر بلدے بر سلا شدہ
تیر قدش ز غم چو کمان دو تا شدہ
بر ہر کہ بنگرم بہ بلا سلا شدہ
کز آن جہان و طاق فلک پر صلا شدہ
نازل بروے تربت شیر خدا شدہ
باہل بیت داخل کرب و بلا شدہ
مہر نبوت کتب انبیا شدہ +

دیگر عروسی کیست عزیزان بپا شدہ
دیگر چہ مویہ و چہ فغان و چہ نوحہ است
دیگر چہ شور و شیدون و فریاد و زاریست
دیگر چہ انقلاب و چہ آشوب و فتنہ است
دیگر چہ روئے دادہ کہ در دہر ہر کسے
دیگر چہ ظلم و جور و بلا و مصیبت است
دیگر چہ ہوائے بھوی است بذرات کائنات
دیگر چہ فتنل است کہ از عشق قدسیان
بہر شہادت ارنہ بگویم غلط حسین
شامندہ دو کون خلف فخر اولیا

بند دوم

اول بر آفتاب بہ برج شرف کشید
تا دست کینہ تیغ بہ شاہ نجف کشید
اندوہ صف بگردوے از ہر طرف کشید
سجاد را چہ سہر پستہ کتف کشید
تیر از کین کمان قدر بہ ہدف کشید
آتش بہ خیمہ سلا ازان سوز و لف کشید

تا ظلم و جور و فتنہ در آفاق صف کشید
افتادہ گرنہ بر تن ارکان آسمان
بر کربلا کے رنج و بلا تا کہ شد حسین
شد وقت آن کہ سلسلہ دہر بگسہ
تنہا مقما بجر ب حسین را ہدف چہ دید
کتف دیدہ شد چہ سینہ زریب ز سوز غم

در داک گوشواره لینے سکیںہ را برخواست بانگ کوس جیل حسین زجا گردون دون نواز چه این ماجب لیدید فوج حسین چه روی بکرب و بلا نمود	از گوش یا خودش زروے شفق کشید تار و زگار پوست بر این کنه دف کشید سرور درون سینہ خود چون کشف کشید آه و فغان طالعک عرش عیلا نمود
--	--

بند سوم

بستی کمر زہر شہادت چه شاه دین زنیب گرفته بود بدستے رکاب او کو کب نشان دیدہ کاشوم تیرہ بخت چون دختران نعش گرفتند دختران آتش گرفت بیشہ اسکان ز خشک و تر آه از دی کہ بے کس و تنہا روانہ بود زین البانہ الہ گفت کہ یا ابا + کردن تو عاقبتہم چون شود بگو + مے خواست بر عیادت بیمار خود شود روے پسندیدہ ہمیدان ہنادر و	افغان اہل بیت پر گردون شد از زمین بر چشم تر زد دست و گریہ بودش آستین تا آفتاب عرش نبی شد بیرج زین دورش کہ از یار ہزارے کہ از سین زنیب ز بس کشید زول آہ آتشین جان علی روان بنے سوے اہل کین بار و گر بخیمہ بیا حال من بہ بین منکہ زمرگ عم و بر اور شد مچنین + کاوازلہ ہار زدوئے شد از کین + بودش ہزار نالہ زنے بیش در گلو
---	--

بند چہارم

ازین فنا چون بزین ابن بو تراب زین غم کہ شد شہید ستم شاہ انس و جان طوفان ز اشک دیدہ زنیب بی پای خواست زین غم کہ نور دیدہ ز ہر اشہید شد بگست تار جان نبی تا گسستہ شد از چشمہ ہائے چشم فلک بسکہ اشک ریخت اہل مسم بدست الم زین عز و غم	ہیچون فلک فنا د زمین اندر خطہ راب شد جان انس و جان زلف سوز غم کیا ب چند انکہ شد سپہر برین بر سرش جاب خونہا گشت دیدہ نور شہید چون سحاب از تیغ کین زخمیہ آل علی طناب یکجا جان بسان سک گشت غرق آب مویہ کسان ز موے کشاوند بیج و تاب
--	---

انرا آتشیں اسیران اہل بیت اندر عبا زنجیر سلطان دین حسین شد وقت آن کہ سوز حسین از درون جان	بگذاخت همچو جسم قرقرص آفتاب از تند باوخیل مخالف بشد خراب آتش زنده بجسم زور شید آسمان
---	--

بند پنجم

چون نونہال گلشن طہ زیبا فتاد بے اختیار ناله کشیدے کہ یا علی شد راست چون نوای حسین سرور حجاز زمین آہ دردناک جگر سوز درخیز شہرہ نیمہ شد متحرک از ان فغان اندر بقیع از اثر این جفا و ظلم لخت جگر بطشت لحد باز از دہن طوفان نورج باز ز جود می پایی خواست خیل ملک ز لومہ شدے ذکرشان زیاد چون شد حسین شہید ستم لومہ دلال	گفتے گریہ روی زمین نہ سہافتاد کز آن صداے نوحہ بر غش ملافتاد کار مخ افغان ہمہ برد عافتاد چاک دگر تبارک شیر خدا فتاد زان سان کہ لرزہ با بتن مصطفیٰ فتاد درد دگر پہ پیلو خیر انسا فتاد ز آہ حسین از حسن مجتبیٰ فتاد از بیکہ اشک از لب مر تفتیٰ فتاد آواز غم چہ بر جسم کبریا فتاد افتاد بر ملائکہ عرش ذوالجلال
---	---

بند ششم

اسے کاش بعد آل نبی قحط آب باد چون خیر حسین ز کین خیمہ فلک چون سینہ حسین علی سینہ سپہ زمین ظلم بے حساب قدر تیر و شترے اسے چرخ کسم طایرت از سوز این شرار گردون و درون چہ گشت بکام عدو خوش بر نیزہ ہر کہ دیز اعدا سر حسین + چون تر نہ کرد کام عسل اصغر حسین	ہر چشمہ کہ بہت بعالم سراب یاد از تیغ تیر ہر سر بریدہ طناب یاد غریب سالن مشکبک تیر شہاب یاد خیمہ ہجو جنگ زہرہ و پشت رباب یاد مانند مرغ روح سکینہ کباب یاد بے نور پر تو قمر و آفتاب یاد + چشمش تھی جو حلقہ چشم رکاب یاد لب خشک ہجو شاہ شمس دان کباب یاد
---	--

<p>نماز چاک ہچو سر بو تراب باد خورشید آسمان شرف را ضیاء میں</p>	<p>فرق سپہر چون بہ مراد عدو بکشت لو لو کہ گو شوارہ غرض برین حسین</p>
<p>میر سخت آسمان زمین را بن از ہم پیچیدہ می شدہ ہرسم این نیلگون غیم میکرد روی خویش حسین جانہ عم میشد قریب تیغ ستم سر سر اعم موجود ہر چہ بود شدہ باز در عدم دشمن شدہ ز تیغ کف خویشین قلم بر کوفہ روی خویش عین کرد از حرم بر ساغر حسین عمل ریخت زہر غم میشد شکستہ ساغر زین آفتاب</p>	<p>کاش آندمی کہ سرخ دم تیغ شد ز دم کاش آندمی کہ رفت بتاراج خیمہ گاہ کاش آندمی کہ فتنہ بپا خواست در عرب کاش آندمی کہ شاہ امم دست و پا زد کاش آندمی کہ اہل حرم میشدی اسیر کاش آندمی کہ خنجر کہن شمر می کشید کاش آندمی کہ شد ز مدینہ حسین برون کاش آندمی کہ ساقی دوران دون نواز خفا نہ کہہ برین می شدہ خراب</p>
<p>مقتول غل نا شدہ بے گفن حسین بر سوب خیمہ کہ ز پس پیر ہن حسین نور دو چشم فاطمہ جان حسن حسین نبود قتل گاہ بون چمن حسین اسباب تعز یہ ہمہ موزن حسین از بہر اہل بیت خریدے معن حسین لب تشنہ جان سپردہ دور از وطن حسین از قحط آب خاتم دل در وطن حسین ماہوبے عابد و اسرار در سن حسین بر آفریدہ چو حسین این چنین جفا</p>	<p>غرق میا خون تن خویشین حسین یکصد ہزار چشم ز زخم بدن کشود دلبن مصطفی و جگر گوشہ علی از غنچہ ہاسے تیر و گل زخم خون دول سر و دستہ تمام شہیدان کر بلا + نقد روان خویش بہ صدر پنج و درد دوا نام مدینہ داشت بہ لب تاکہ داد سر دلبن خویش را بکہ تشنہ کے نہاد سر واد ہر آنکہ نہ بیند ز دست ظلم ہرگز نہ کردہ گردش گردون پہ لہا</p>

بند نهم

چون شمر جد از تن چاک چاک کرد زهر چو این شیند لفر دوس باخوش در چشم اهل بیت جنای معاندین زین البسا در اغل در خیمه زد کند بے باکی و شتر دشت شمر لعین نگر روزے که شد بشام اسیران اهل بیت شد آستین عیسی که دون نشین زغم تنه آنه منع آب شدے اهل بیت را شکے که مانده بود ز جاسس خواہش بادا چون ہر آب گوارا ہر مرد و زن	جبریل زین ستم بسر خوش خاک کرد چندان بند بے سینه کہ خود را ملاک کرد فور صباح را چو غلام مساک کرد گویم چگونه زار و چنان دردناک کرد کمان از بنے نہ شرم و نہ خوف و نہ پاک کرد آہ سکنہ تیرہ سماک تا سماک کرد گلگون زب کہ خون دل از دیہ و پاک کرد بلکہ یزدی شیخ ز خواب و خوراک کرد از آب اشک پر ز دل سوزناک کرد کز آن نہ خورده رفت حسین رخ رده شدن
--	---

بند دهم

بر نیزہ دیدنا سہر آن سرور آفتاب در خون چو جسم بی سر شاہ شہید دید ہر صبح در عزائے حسین ریزد از فلک تا مرغ روح اکبر و ہنسہ پدیدہ دید از آہ سوزناک شر بار اہل بیت ماہی صفت یہ لچہ خون دید چون سین اندر عزائے شاہ شہید ان سپہ را آمد بہ لڑہ کر سے و غش برین چنانک تا بے حجاب پر دیکمان دید بر شتر امید سال و ماہ بود روز شام شام	زد با سر بر نہ سہر از خاور آفتاب زد از فلک بروے زین افسر آفتاب خونش بہ شفق زد و چشم ترا آفتاب بر چاہ سار غب شدے بے پر آفتاب آتش گرفت و رتل خاکستر آفتاب گردید غرق این یم پناہ آفتاب ینی نمود جسم چو نیلوفر آفتاب بر خود گمان نمود کہ شد معشر آفتاب از سر گرفت تفتہ و مجسمہ آفتاب چون کس در ان ندید اسیران با حرام
---	--

بند یازدهم	
<p>ترسم چه فرد قاتل آن را برون کنند چون بگذرد بخت در آندم که اہل بیت طواریشان ز بیم به چسپد بہم اگر آہ از دے کہ خیل شہیدان بحسب چاک تنہا سے سر بریدہ بخشہ نہند رو فریاد از ان دے کہ ز پیراہن حسین از شرم شافعان چہ قیامت کند قیام از ہر وہان زخم شود صد زبان برون کای بادشاہ حشر بگیر اتقام *</p>	<p>یکبارہ خلق را بہ سقر رنگون کنند بیرون بخشہ پیرہن پرز خون کنند در حشر شکوہ از فلک و انگون کنند شکوہ ز کوفیان دنی طبع دون کنند چون آفتاب عرش علامے سکون کنند صحرای حشر را چون لالہ گون کنند با این عمل شفاعت احباب چون کنند وز ہر زبان شکایت از خد فزون کنند حاصل نماز رحمت عدل کام ما</p>

بند دوازدهم	
<p>برقت لکہ جو قافلہ بے کسان رسید بر خاست چارویجہ اشک آنچنان پہا از آہ جانکہ از اسیران شد ارہ با گفتے مگر کہ گشت عیان روز رستیز جو زخم بر تن شد ایک سرے نہید افتاد ناگمان نظرش بر تن حسین بہاد لب ہر دہن ز خمش آنچنان کہ ناگہ بغل کشود تن بے سہ حسین در بر کشید تنگ چنانش کہ آگے ز زینب نمود روسے در آندم سوی نجف</p>	<p>فریاد اہل بیت بہ منہ آسمان رسید کز شش جہت بہ نرم گہ لامکان رسید بر کشت زار خبرین کرد بیان رسید ز زینب بنا لہ تا بہ سرکشگان رسید از مہر ماہ غم چو باین وہ آن رسید از ناقہ شد پیادہ برادہ چو جان رسید آن بے زبان دہان بیکے بر زبان رسید کہ آن عمل شدہ ریدل انس و جان رسید برخیز آب گشتہ دم استخوان رسید گفت اے ضیاء و پرتو خورشید و شرف</p>

بند سیزدهم	
<p>این جہم بارہ زینب آغوش و دوش تست</p>	<p>این سہ زتن فادہ سہ سج کوش تست</p>

<p>اسباب آہ و نالہ و جوش و خروش تست در بزم قملگاہ نہ شمع خاموش تست از دل متاع ہر دو سرا جان فروش تست کان منتظر بہ وعدہ بانگ سرش تست با جان برابر حسن نہ ہر نوش تست بیہوش دادہ سر بعد د جان و ہوش تست یک سرخ پوش احمد یک سبز پوش تست در پردہ جلال شہادت نقوش تست بانوحہ ہاسے نرا ز زبان این چنین کشود</p>	<p>این مرغ پر شکستہ پیل بخون خویش این از شرارت تیغ چو پردانہ سوخته این تاجر خریدہ بلا در دیار دوست این غفستہ بنجاک ستم را بخوان بیر + این تشنہ لب شہید مخالف برادران این از جفا کے زخم سنان و دنگ تیغ این بے کفن حسین تو در شہر با حسین این بر زمین چکیدہ دم از چاک حلق او والنگاہ رو بہ مقبرہ کہ فاطمہ نمود</p>
--	--

بند چہار دہم

<p>وے رہنماے فوج غیبان کر بلا بر جسم چاک بے سرو سامان کر بلا غرق محیط در طرطوفان کر بلا چون زلف سوگوار پریشان کر بلا در ہر منازل یست نواخوان کر بلا + بے سروان روان ز تن جان کر بلا بر موسے و ختران یتیمان کر بلا سرگشتہ بین مرا بہ بیابان کر بلا پر خمار گشتہ نو گلستان کر بلا از این قبیل گفت سخن ما بہ اوزورد</p>	<p>کے منتظر بہ راہ اسیران کر بلا + شرک مدنیہ کن تو کوہنگر بچشم خویش نگر بہ بین چہان شدہ از موج خون خویش جیسے کہ بود بہ ہمہ تو کشتہ اند بانگ در از نالہ ما ہاسے بے نوا بیدار بہ بین کشتہ از زبان زخم جو در بہار سان و بکش دست مرحمت بیرون پیاز خلد تو و چون بنات نقش اے غنچہ دل مکن چو ہزاران ہزار داد پس باز بان قفسہ یہ رو بہ سپہر کرد</p>
--	---

بند پانزدہم

<p>چشمیت شود ز انجم سیارہ اشکبار باکس نہ کردہ سیر زحل یک ز صد ہزار</p>	<p>کای چرخ کج مدار فرومانے از مدار این گردشے کہ دور تو نہ بود با حسین</p>
--	---

<p>امداد خصم آل بنی کرد دور تو + تا بوده بود کار تو اے هرزه گرد این با خاندان آنکه بفسق تو پای سود دوران بدور تو به حسین حسین زکین زاگو نه آتش تو به کشت نبی زوے در کر بلا خد اب نمودے تو خیمہ انچه تو کرده بمردگارے برزید کس باروان احمد مختار این نہ کرد</p>	<p>اے کج نهاد راستے این بدگوچه کا هر جا کہ بود شخص عین می شد است خار گشتی چنین نہ گشته از خویش شتر سار آبے نہ داد داد اگر بود ناگوار + کز آن توان بسوخت جهانے بیک شرا کز زلف حوریان بود جملہ بود و تار نادیدہ از کسے ہمہ سر روزگار انصاف وہ کہ ہرچ شکر گار این نہ کرد</p>
--	---

بند شازدہم

<p>بس کن نصیبی این سخنان شعیان بخت خاموش شو دگر تو نصیبی کہ سوز شعر درکش ز نظم دم تو نصیبی کہ جوش دم بر بند لب نصیبی ازین حسرت جا نگذار دیگر گو نصیبی ازین گونه شعر گرم ساکت نشین نصیبی ازین قنوت گرمی مہرے بزین نصیبی خوش لہجہ بر دهن خوش گشتہ اگر چه نصیبی دگر گو کو تاہ کن کلام نصیبی بہ قنوت از ظلم بیش ازین ہر زمانہ فغان نبود</p>	<p>ز ان سوز مرغ پیکر کہ و بیان بسوخت در عرش و فرش بال و پر قدسیان بسوخت از دیدہ ریخت جان و دل انس جان بسوخت کا مگر بخت رسوز علی را روان بسوخت کز آن جوشع فاطمہ اند جان بسوخت حق را راز گر یہ تن نا توان بسوخت کز نالہ تو اتیان را زبان بسوخت کا نہ ز دینہ ختم سل را فغان بسوخت کز آن عزاے ساکن کون و مکان بسوخت ز ان رو کرد و بال بنیے ابن گمان نبود</p>
---	--

پیش خوانی شب اول عاشورا

<p>لال غم نمودی روی با پشت دو تا مشب نہد رو از مدینہ جانب کرب و بلا با غم</p>	<p>کہ یعنی باز آمد اول ماہ عزا مشب لایک ہمش با گر نیہ ختم الانیا مشب</p>
---	--

حسین گویان حسین گویان علی نقی شیب
 بہ ہر اسے زینب حضرت خیر النساء شیب
 بدشت کر بلا تا صبح دم بانا لہا شیب
 چو کوکب اشک باشد دیدہ زین العبا شیب
 بڑاے تعزیت عیسیٰ مریم در ہما شیب
 بدشت کر بلا از غرقہ عرش علا شیب
 سرا بانگ لکون در کر بلا کے پر بلا شیب
 حسینم یا حسینم اوصیا و اولیا شیب
 براے دیدن زوار خود در کر بلا شیب
 اگر ہے باشد عزاداری حسین رابا خدا شیب

بیاید از خجف بر کر بلا با چسہ پر خون
 گذارد و سے از فروس بر کر بلا نالان
 حسن گوید برادر جان بر سر خاک غم ریزد
 بہ طرقت قتل گاہ و ضمیمہ گاہ کر بلا تنہا
 سرا پا جامہ را اندر خم گردون زند بر نیل
 نزول پیک حق آید برای تعزیت داری
 بود حوا و حاجر مریم و آسیہ با فوہ
 بفرق خویش خاک کر بلا ریزند و میگوشند
 شود ہرزخم کار سے بر تن شاہ شہیدان چشم
 نصیبی سی کن گرد و قبول حق عزائے تو

نوحہ شب عاشورا

فرد حسین تشنہ لب بی سر ز دنیاے رود
 فردا بہ صد بیخ و لب بے سر ز دنیاے رود
 فردا ست کز دہر و رنگ بی سر ز دنیاے رود
 فردا ست ہر شہ قین بے سر ز دنیاے رود
 فردا ست بانہ و دغم بے سر ز دنیاے رود
 فردا ست کان گلگون کفن بے سر ز دنیاے رود
 فردا بہ جسم پارہ پارہ بے سر ز دنیاے رود
 فردا ز تیغ ظلم و کین بے سر ز دنیاے رود
 فردا ست کان غم شیرینی سر ز دنیاے رود
 فردا ز دشت کر بلا بے سر ز دنیاے رود
 فردا ست کان پیش از سرش بی سر ز دنیاے رود
 فردا بود کاندہ برش بے سر ز دنیاے رود

امشب فغان فاطمہ تابہ ز بانیے رود
 امشب شہنشاہ عرب در خیمہ باشد تشنہ لب
 امشب حسین با لب تنگ اندر برای نام رنگ
 امشب بعد فغان دشین باشد بر زینب عزیز
 امشب بود فخر اسم اندر بر اہل حرم
 امشب بود فخر ز من و در خیمہ کہ با صد سخن
 امشب امیر روزگار باشد بر کاشم زار
 امشب بود نور زمین در نزد زین العابدین
 امشب سکینہ پا پر باشد الا وقت سحر
 امشب بود گلگون قبا اہل حرم را بشوید
 امشب علی اکبرش باشد چو جان اندر برش
 امشب علی اصغرش بنہادہ اندر برش

امشب بود عباس را مونس شد گلگون تبا امشب بقاسم بے پدر شادی کند فخر بشر امشب حسین بایا و ران باشد بدشت کر بلا امشب نصیبی زین عز آفاق گردد کر بلا	فردا است کہ ظلم و جفا بے سرزد نیامی رود فردا است کان خونین جگر بے سرزد نیامید فردا ز تیغ کوفیاں بے سرزد نیامی رود فردا چون خدا دلپای بے سرزد نیامی رود
---	---

لوحہ شب عاشورا

یک امشبى باشد حسین در کر بلا باشور شین یک امشبى اندر جهان باشد شفیع نرس جان یک امشبى با صد جفا باشد حسین در کر بلا یک امشبى ز زینب دگر باشد برست غر بشیر یک امشبى ارکان دین زنده است کاشوم یک امشبى اہل حرم سینند آن فخر اہم یک امشبى صغریا باشد بزل شیر و آب یک امشبى گلگون تبا باشد بدشت کر بلا یک امشبى آن سوخته چون شمع رخ افروخته یک امشبى آہ و فغان در خیمہ گہ باشد عیان یک امشبى اے خاص و عام بارید اشک احرام یک امشبى دیگر تو خون از دیدہ ما بنا بردن	فردا شہید از تیغ کین گردا دام شترین فردا است زین العابدین گرد و دیم و ناتوان فردا برست فاش از خون تن بند و حنا فردا است کاغذ کر بلا گرد و سکنہ بی پدر فردا ز تیغ کوفیاں لب تشہی افتد زین فردا اش بر خنجر ز کین خنجر کشد شمرار ستم فردا است جان را بسپر و پیش ابن لب تراب فردا سر از تن میدہد از جور و ظلم شقیسا فردا است کہ بوم جہان چشم جہان بین سوخته فردا است سیکر و واسیر زینب بدست کوفیاں فردا اسیران را بر زندان کر بلا در سوی شام فردا نصیبی مے شود از زین شہ عالم گلون
--	---

پیش خوانی وفات سید کائنات

ہیا کہ روز عزاے محمد عربیت نمودہ خاک بسر فاطمہ چہ خالی دید دین عزاے الاتاہ دامن محشر	عزاے دار خداے محمد عربیت درینہ را گہ جائے محمد عربیت فغان و نالہ براے محمد عربیت
--	--

غروب کرد اگر مردین بگردون ماه فلک که دامن نیل کشیده بر سر خاک نهاده پاسے به ملک فنا ز دور سپهر فلک خراب شوی این کشید باز جهان گران بهاسے گمراه پیش خالق خلق اجل پنهان احمد به اول حق آمد بقاے هر دو جهان نوحه است و مویه کس چه شد نصیبی اگر خون نشا نثار غنین	ز نور پاک تقاے محمد عر بیت ز پافت اده لداے محمد عر بیت بروزگار بقاے محمد عر بیت به سوس قبله دو پاسے محمد عر بیت به روز حشر بجاے محمد عر بیت رضاے دوست رضاے محمد عر بیت که در عزای فناے محمد عر بیت هزار دیده فناے محمد عر بیت
--	--

پیش خوانی وفات فاطمه زهرا

تا شکسته ضرب در پهلوسے زار فاطمه بعد از فوت پدر یک لحظه خشکے ندید در عزای خاتم پیغمبران شام و سحر بس کشیده ریخ و محنت تا شور و زرجا در جهان از رنجهای کز جهان بر او رسید بعد از فروش زینج ظلم و کین انداختند در گستان عز او قوضه و افغان و کشین اے بسام و دم که مے گردن در روز سنج ماند زینب از براسے محنت و رنج و ستم پیشو شمع قنریت زین غم که بر زهر رسید	شند رسته را ندیدی روزگار فاطمه از ترے اشک چشم گریه دار فاطمه اشک بار سے بود تا بدکار و بار فاطمه بانگ آه و ناله آید از مزار فاطمه نیست اندر تن و مے صبر و قمار فاطمه نونا لالائے که بدر جویمبار فاطمه زینب افسرده دل بودے بنزار فاطمه از ستم های که دیده شرمار فاطمه در جهان سفله پرور یادگار فاطمه شد نصیبی تا که باشد اشکبار فاطمه
--	---

پیش خوانی وفات علی ولی برحق صلوٰۃ اللہ و السلام علیہ

وگر عزای سرچاک بو تراب علی ست	ز خون فرق محاسن شده نضای علیت
-------------------------------	-------------------------------

<p>چو مرغ صید سراپا بخون کباب علی است شگافتی چو قمر فرق آفتاب علی است تارہ سوخته نخت بد خواب علی است بناس خانه هستی گرفته آب علی است ز دست ظلم و ستم خانان خراب علی است قتلہ کشتی اعضا باضطراب علی است برای رفتن از تو اباستتاب علی است صوبہ برستم و ظلم بی حساب علی است برخش مرگ و اجل پامی در رکاب علی است نہم گینہ شیرازہ کتاب علی است ہیچ کتاب پیہ در دوح و تاب علی است</p>	<p>ز تاش دم شمشیر زہر آلودہ ز تیغ پنجہ ہر ام چرخ کج رفتار رسیدہ نغم ہر از دم سیوف عدو ز چارہ وجہ اشک فراق از حنین ز تیغ جور و جفا چاک فرق ہیشانی ز موج بطرد طوفان و سیل و قلم خون جہان خراب شود ہی بس ستم آن کردی بہر بعد ہمیر کہ گوہر شش بشکست برای رفتن خلد برین زدار جہان ز تیغ ظلم کف ابن لجم بے دین درین عواسے انصیبی جوزف ایمان</p>
---	---

نہم گینہ

پیش خوانی وفات علی اکبر حسین صلوٰۃ اللہ علیہ

<p>از تیغ کین ز زمین علی اکبر حسین پامال فوج کین علی اکبر حسین خاتم صفت نگین علی اکبر حسین با درد و غم ترین علی اکبر حسین افشانہ آستین علی اکبر حسین سرور باض دین علی اکبر حسین تنہا کہ از ہمین علی اکبر حسین جدول کش جبین علی اکبر حسین پیوستہ بدین علی اکبر حسین بانالہ حسین علی اکبر حسین چون گنج ہار دین علی اکبر حسین</p>	<p>انت از بر زمین علی اکبر حسین جسم مطہر شش بہ زمین بلا گشت اندر کنار آب نہات از عطش کیہ بے دست دید چون تن عباس زار شد خاکم بسر شود کہ در تسلیم زندگی از تیشہ مخالف دین بر زمین فدا د آہ از دمی کہ حملہ بسوی یار کرد از خون زخم تیر و شان شد دست خیم از بہر شنگی سکنہ صباح و شام از زمین فدا چون بہ زمین گفت یا ابا چندے بشد نشد تن پاکش بہ کربلا</p>
--	---

بر جسم نازنین علی اکبر حسین	اے کاش جان صد چو نصیبی خدا شدی
پیش خوانی حضرت عباس	
<p>ندید چاره بهشتن رضا شدی عباس ز سرگزشت چه بیدست پاشدی عباس عزیز لجه بحر فنا شدی عباس ز تیغ کینه اعدا شدی عباس به کربلا به بلا مبتلا شدی عباس فتاده چاک بنجا ز جفا شدی عباس خدا کے خاص آل مبادی عباس نخل زود خیز انسا شدی عباس بهشت کرب و بلا ز شقیقا شدی عباس بیاد تشنه لب که بلا شدی عباس قرین اندوه آه و عزا شدی عباس بهرش تقویہ دارش خدا شدی عباس</p>	<p>ز تیغ ظلم چو دست جدا شدی عباس نماند دست چه اندر تنش بر اے جدال ز لبکه دیده ز رخسار بنحیت خونین شک به راه شاه شهیدان بهشت کرب و بلا بیاد و سر تشنه کام از دل و جان بر اے آب به یاد فنا ز آتش کین به گفته پدر مهربان علی و سید چه بنحیت آب ز شکش ز تیر بل ستم هاک تیغ کف و تیر شفقت و نوک سنان شهید تشنه لب اندر کنت رآب ذوات بهشت ماریه بنهاد تا که پاسه حسین چو شد شهید نصیبی ز تیغ کین مکیس</p>
پیش خوانی وفات علی اصغر	
<p>سیراب شد ز تیر علی اصغر حسین بر حرب شد دلیر علی اصغر حسین کند بر بد سیر علی اصغر حسین شد زرد از زریه علی اصغر حسین از تیر خوابد سپر علی اصغر حسین از مرگ کرد زریه علی اصغر حسین</p>	<p>پیش نه بهر شیر علی اصغر حسین از شمشیر شسته چو مردان راه حق ز دلبسته لک سیر چو عاشق گاهش را رویش کز آفتاب بهر شوق و شادمانی نماند بجا همواره زمین نزد باب کرد رفت از جهان ددن ز بر خانه حسین</p>

تا شد شہید تیر ستم گشت خواہش شد دستگیر دید چوبک او خون دوان روے هوا پیاہ شدی از عقاب تیر از رفتن جهان زب تر ز خون حلق از دہر شیر خوارہ بمیدان سپرد جان گوید نصیبی از عوفت می نشست تیر	با عہما اسیر علی اصغر حسین از حلق بچو شیر علی اصغر حسین در دشت دار گیر علی اصغر حسین آگاہ بضمیر علی اصغر حسین از جور پسرخ پیر علی اصغر حسین بر چشم من حقیر علی اصغر حسین
--	---

پیش خوانی وفات قاسم

بیایا کہ عروسے عدا شدش قاسم ز دست ظلم جدا از عروس و حبلہ عیشش بنیم عیشش ز جائے نواسے اہل طرب شب عروسی و روز عزا از دست ستم ہنوز دست نہ دادہ بدست وصل عروس قتل گاہ زاجر عروس چون آفتاد سرے کہ بر سر زانوے نوعوشش بود کشید شہرت شادے چو از پیالہ ہرگ نفاہ ماہ حسن چون ز سچ دین بہ زمین وداع کرد چہ از خیمہ نوعوشش را + ز بس ز دیدہ زخمش بہن چکیدہ خون کہ شہادت تو از الم نصیبے را +	بدست خون جراحات خاشدش قاسم بہ کف نہ بستہ جنا کہ بلا شدش قاسم نغان و نالہ و زاری نوا شدش قاسم بکہ بلاے ہوم و بلا شدش قاسم ترش ز تیغ مخالف جدا شدش قاسم ز پاسے دست بسوی خدا شدش قاسم بنوک نیزہ ز گردن سوا شدش قاسم نظر ز ملک بفا پر خاشدش قاسم ہلال سان قد موزدن و دا شدش قاسم دویدہ ابر صفت بر بجا شدش قاسم بدشت معرکہ گلگون تھا شدش قاسم فغان و نالہ بہ عرش علا شدش قاسم
--	---

پیش خوانی وفات محمد علیہ السلام

از دیدہ خون بیا کہ شد نا امید حُر	یعنی ز تیغ اہل ستم شد شہید حُر
-----------------------------------	--------------------------------

<p>بر کام دل زکشتہ شدن در ره حسین و رآن وے کہ پشت بعبید یزید کرد از حمله کہ کرد با تیغ جان شگفت تا بتش نشست زهر سو عقاب تیر پیش از ہمہ بلاے شہ کہ بلا بحسان جان بریش رسید چہ بانگ بیا بیا و تے کہ رفت طاقتش از تن زبا فدا رحمت بر آن کہ بہر حسین بر رضای حق افتادہ بود بر نعشش لہر رسید رفت از جهان اگر چہ فیرب سان و تیغ جان نہر از چو بقیع ز شہ بیان</p>	<p>از جو ظلم خیمہ سل مخالف رسید از زندگے خویش طبع را برید کہ پاس سان سفوت عدو را وید از آشیانہ طائر روحش پرید با تیغ و تیر و خنجر کینہ خرید از مصطفیٰ و حیدر صفدر شنید و رخسہ جاوہر کن خود را بدید بر دوشش بار تیغ و سنان را کشید خود رفت و داد بہر سپہر خود نوید با حوریان بہ قصر خبان آرید با دانداسے جان تو اسے نارا مید</p>
--	---

پیش خوانی وفات سرور شہد الامام محمد حسین صلوٰۃ اللہ و السلام علیہ

<p>بریدہ با دہانم ز زین فدا حسین فدا و بر دل کرب و بلا ہزاران داغ ہزار و نہ صد و پنجاہ زخم کاری داشت در آن دمی کہ تن چاک چاک او بر خاک بہر شہ نہاد و چہ خنجرش خنجر رفتا شدی یغضاسے خدا و دادی سر بر دہکار براسے شہادتے زین سان بداد سنہ یوم خنجر و دے نہ کشید چو برگ و بار نہال خزان رسیدہ باغ و داغ مرگ ز زین چہ کرد زین گفت</p>	<p>براسے زیب شان سرخضم داد حسین بسان لالہ نمسان ز خون بہا حسین ز تیر و خنجر و شمشیر قوم عا و حسین فدا دہ دید سوے فہم گہ کشاد حسین کشید آہ جہان سوز نامراد حسین چہ آمدش خبر جد خود ہیا حسین فلک خراب شوے فاطمہ نزا حسین ز راہ خالق خود سوز انقیاد حسین برادر و پسران دید شد بیا حسین خدا کند کہ مرار و زاین مباد حسین</p>
--	---

تو گریه شوی من ای سرخسرم گروم بکن مطاع نصیبی قبول از ره لطف	مخالفتان تو یکجا شوند شاه حسین چه شد بود پرود شمنان کسای حسین
--	--

پیش خوانی شب عاشورا

<p>چه شور شیت دین شب کربلا می حسین ملک نراج فلک رو به کربلا آرند ز خیمه گاه به افغان و ناله ماتیان ز ظلم ها و ستم های اشقیاریزند برو که آب فتنه بجه چون جاب تپی ز آه اهل عراق هر چهار رواق زمین به لرزه در آمد ز ناله زن و مرد غرض به عفو گناهان شیعیان باشد بزار حیف نصیبی به بند باشد و نیست</p>	<p>که جن داس در آنجاست بر عزای حسین زنند سینه تا تم همه بر اس حسین بیا کنند در این شب سیه لوائی حسین به فرق خاک عزای کیمیا آفتاب حسین فضای صحن چه گرد و پرازی کای حسین کشند سر ز سر کینه طلاع حسین چو روز حشر ز آوازه عرای حسین که بر سر شک نقانیت مدعای حسین در آن دیار که جان را کند فدای حسین</p>
--	--

پیش خوانی

<p>خون بگریزای عدا واران در این ماتم گری ز آنکه در محشر بیک قطره اشک عدا تا که دارد دشتی بغر و شش گوهرهای اشک اندر آن روزی که گریه هر کس بر حال خویش یاد آرد از حسین خون گریه کن مانند میغ از اسیر سگینه خون دل از دیده پاشش گریه کن بر حال ناز زینب افسرده دل یاد آرد از قحان و زار سحر خیر النساء گریه کن بر یکسای های حسین از بهر خویش</p>	<p>ب حسین کانرا بوجد ختم در غم پیبری فاطمه باشد خیدار و علیش مشغری ز آنکه ز رزگر شناسد لعل و گوهر گوهری خنده ناکی تو که داری در عروا چشم تری گر بچاک افتاده بینی جسم چاک بی ستری گر به بینی در اسیری سوپریشان مختری هر کجا بینی عدا و ابرار و خواهری بشنوی چون ناربانگ رود رود و مادی ز آنکه تو هم نیز بے کس در دیار محشری</p>
---	--

آب شوی را کہ این قدر است ای چشم فکا ای نصیبی تعزیت دار چین را سروریت	سے کن در این عر آتای توانی خون گری گر یکن نا آنکہ محسوت کند در چاکرے
---	---

پیش خوانی وفات حضرت امیر صلوٰۃ و السلام علیہ

شکانت تیغ چو فرق علی عمرائے گست رشتہ شیرازہ ہمہ اوراق شفق زرد امن مخراب شد عیان باد بکشت شق چو قمر آن سرے کمی زبرد سرے کہ پای نہادی بدوش پیغمبر نہاد روے بہ جمع مہاجر و انصار ورین مصیبت عظمیٰ نصیب از عینین +	بر کن خساہ ایمان رسید ویرانی ز جزو جسم کلام مجید رہبانے بہ سجدہ گاہ چو نور شیعہ صبح پیشانی بر او بہر دو جهان تاج و تخت سلطانی بگشت پارہ ز شمعیر نامہ سلمانی ز بعد ضرب سیر دست حق پریشانی ز جاے اشک فرو ریذہ غسل زبانی
--	---

پیش خوانی وفات امام صلوٰۃ اللہ السلام

باب سودک الماس تاکہ اسما کرد عطش قفا و چنان بردل حسن ل کرم چو تر نمود انان آب کام ناما کے چو آب زہر ہلاک پیش آن شربت ہزار پارہ یا قوت دل ز جان بی آب طیان چو ماہی بی آب دل ستر شکانت از گلوش تابان ہجون تیغ گسی بسینہ زینب سرش گسی کاشوم حسین شہنہ جگر در برش چنان آ حسن بگفت برادر مخور کہ آب ترا	شرار سوز خبر کام جان زہر کرد کہ خود ز شہر بہ ہر وفات ساوا کرد زہر گ خاک عزا بر سر آیتا کرد چو آب کا تش از ان سوز شعلہ پیکر کرد برینہ برینہ الماس سودہ سودا کرد فتاد میل چنان آب ناگوارا کرد کز ان شکانت بصدہ سوز نالہ پیکر کرد چو ناسے نالہ جان سوز پیکر کرد ز آب ماندہ آن مشربہ تمنا کرد قضا بہ کام من نا بکام کیجا کرد
---	---

شہادت تو کبر و بلا تر شمشیر است بیا که بر تو سپارم امامت و اسرار چو کرد جمله وصیت بمسرور شد چو میشدی که نصیبی قضا از جای حسن	اجل سجام من این باد و ز دنیا کرد وصیت پذیر خویش آنچه با ما کرد بسوی خلد سفر از دیار دنیا کرد پہ کام جهان تو این آنگا گوارا کرد
---	---

پیش خوانی وفات علی اکبر

ز زمین چه اکبر تشنه مرگ گون افتاد زاد و نادن آن من چنان کنم تو تر گمان نمود تو ہم که او نستان آن پہ روی خاک بیفتد سوارہ از سر زمین زد و رگبند چای جراح است پیکان بر روی خاک چه زد دوست و پا علی اکبر ز کربلا سے بلال لاله سے دل غبرست مزن و گر تو نصیبی ازین مصیبت دم	شکست بر قلم حرف کاف و نون افتاد کہ جز حسین نداند کسے کہ چون افتاد کہ بر زمین ازین بی ستون ستون افتاد نہ همچو آن کہ ز مرکب بہ بحر خون افتاد بجسم از عدد و گوشتش قرون افتاد زمین مشال نہ افلاک از سکون افتاد ز بس بعصره آن جسم لاله گون افتاد کہ با سر شک ز عین مر دمک بر و ن افتاد
--	--

پیش خوانی وفات اباعبدالله الحسین

چرخ از سحر و دور ستاره ز فوج خصم بر قانون شادی پے غارت ز شمر شوم بخت بسوی خیمہ کہ خیل مخالف سکینہ کو زمان جمع پریشان پشت خیمہ گردید نپشان کہ ناگر دست موئے کشیدے	حسین را سر جدا تن پاره پاره بپا برخواست آواز نقاره به فوج اہل کین تا شد اشارہ عنان اندر عثمان آمد سوارہ پریشان تر ز حال خود کنارہ کہ بودے چون دل خود پر شرارہ ز گوش آن صغیر گوشتوارہ
--	--

بدان ظلم و بدان جور و قسری در این غم نے بعا بد توانا چومی بودے نصیبی کا نذرین جھری کہ اجباب حین می کرد با مال	کہ گوشش پاره شد آن ماه پاره نہ بر چپا رہ زنیب بود چاره بہ پامی خواست این خو غاد و بار نن اعدا سے ادیا اسم بارہ
--	---

پیش خوانی زنیب

سہ پایہ درو جان پر غم زنیب سرو فتر تو خمر و عوا و شیون بے اکبر و بی اصغر و بی خون حسین بچہ قعب از تمام عالم افزون پیر مردہ گل از باد قفسم دایم از کوہ الم خمیہ قامت چو فلک ویران شود این جهان کہ نیست می آہشیں، بوجو دچرخ سوزان آتش بے غم پر شمشہ نصیبی تو کہ دید	سر حشر اشک چشم پر غم زنیب سر حلقہ شور آہ و ماتم زنیب بے قاسم و عباس بعالم زنیب کار ازستم زمانہ در ہم زنیب افسردہ دل از جور و مادہ زنیب از بار محن شکستہ و خم زنیب بہوید و نالہ بشاد و خود ہم زنیب اشک بکجروح قلب مرسم زنیب غما سے تمام نسل آدم زنیب
---	---

نوحہ سکینہ خاتون با حضرت عباس

عباس عم جان عزیز پدر من من آہم بخواہم تو خور آب و م تیغ سپہ تشہ با خوش تو جان این ازان بہ برگرد کجا میرو کہ اسے غم رشیدم در کرب و بلا کیس تنہا گذارم پسندہ اسیر سے من و اہل حرم را اندر قفس خمیہ ز دست ستم خصم	قربان تو چون اشک مروارید من ہر تشہ و ہم جان و تو باشی بہر من بر لب رسد از ترک تو خون جگر من گذارد تہنہا تو پدر و در بدر من منہا سفر آخرت اسے سفر من دوری کن امروز خدا را زبیر من خواہی ز چوبستہ بر سن بال و پر من
--	---

<p>گر رفتن تو از پله آوردن آب است دیگر ز تو من آب نخواهم طلبیدن از سوز شوم شمع صفت آب نصیبی</p>	<p>روایت ردان روز شنباز چشم ترین پا تا سرم از آب شود از شر رسن تا صورت این حال رسد بر لفظ من</p>
<p>نوحه سکینه خاتون بعد شهادت جناب علی اکبر</p>	
<p>برادر جان علی اکبر شنیدم نه بیند خواهری نقش برادر سر زلفی که دائم بدست نشانم بر دل خود تا به سو فار برادر مرده بودم بر ازین بود دم رفتن نه کردی گوش حرفم در آغوشم کبش ای جسم صد چاک پس از تو همچو شام تیره بختان نصیبی شد حرامم زندگان</p>	<p>ز امید جوانی نمانم بدین گونه که من نقش تو دیدم به بین و پاپای نقشت چون کیم هر آن تیر که از زحمت کشیدم که زنده بر سر نفیست رسیدم چو سایه بس ز دنیالت دیدم که گویم من برادر چه دیدم سینه خور هوشدن روز شنیدم جوان حرف الم افزا شنیدم</p>
<p>نوحه جناب زینب خاتون با حضرت عباس</p>	
<p>مرد عباس جان زار زینب تو چون رفتی کند با چشم گریان بیا مگذار بر روز قیامت مرد بگر و ای جان برادر چه زلستن رفتی بگریه پیش چه یابد دست بردست تو اعدا پسندی چون بخود و این بیابان</p>	<p>مکن زین بیشتر از زینب شهادت را حسین اظهار زینب برادر جان من دید از زینب کزین رفتن شود انگار زینب مکن زین بیش انده بار زینب دل دوستش رود از کار زینب اسیر فرقه اشتر از زینب</p>

<p>بزمین العابدین بیمار زنیب بدرد خویش تن بگذارد زنیب کہ مے گرد و گرد غمخوار زنیب ترا شک چشم دریا بار زنیب بیاد دیده خوب زنیب</p>	<p>پس از تو چون کند برگ خدا را برادر جان دگر در دم میفر نو چون بندی که بر شهادت رسان آجے بکام تشنه لبها نصیبی خون دل از دیده میبار</p>
<p>نوحه جناب زنیب با ذوالجناح</p>	
<p>حسین تاجدار تو اے ذوالجناح چه شد اعتبار تو ای ذوالجناح بگو یا رزار تو اے ذوالجناح کنار از کنار تو اے ذوالجناح سیر روزگار تو اے ذوالجناح نه خون چشمه سار تو ای ذوالجناح بهین است کار تو اے ذوالجناح کہ ساز و نثار تو ای ذوالجناح</p>	<p>چه شد شهسوار تو اے ذوالجناح نگذدی ز زمین آخرش بر زمین چه میگفت وقتی کہ مے داد سر مگر زخم بودش فراوان کہ کرد بیانا اگر دم بد درت کہ شد اگر تشنه دیده زنیب است بهر شهر بانو بجای کہ گفت نصیبی گرفتہ کیف جان خویش</p>
<p>نوحه شب اول عاشورا</p>	
<p>با الم این ماه غم آمد برون داد دست و بے علم آمد برون تا کہ قاسم از سرم آمد برون اکبر از جیش ظلم آمد برون در بر شاه امم آمد برون شمر با تیغ ستم آمد برون</p>	<p>باز این مه با الم آمد برون بهر آب عباس خریل آمد زندگی بنوعه دسان شد حرم باتن صد چاک رو بر خیمه گاه جان نطق اصغر از پیکان غم از سپاه کین قیسل شاه دین</p>

بدر

<p>شد شہید آن شہ کہ بہر خلقتش اے نصیبی در جهان بہرہ درم زین عسہ ابانغم ز چشم اہل بیت ز اہل بیت از غیمہ بہر باخاست شور اہل خیمہ در عسہ اے شاہ دین</p>	<p>خلق از کتم عدم آمد برون ریشہ راہل کرم آمد برون خون ز جاکے اشک دغم آمد برون عابدین تا یک قدم آمد برون موریشیان یک قلم آمد برون</p>
--	--

نوحہ مادر علی اصغر در شہادت حضرت علی اصغر

<p>بر خلق خور دہ تیرم لائے لائے لائے لائے از خون بگشتہ سیراب لائے لائے لائے لائے اے طفل سگینا ہم لائے لائے لائے لائے از گریہ گشتہ خاموش لائے لائے لائے لائے ای نور دیدہ ہن لائے لائے لائے لائے بتان شدت ز پیکان لائے لائے لائے لائے گوید نصیبی از غم لائے لائے لائے لائے</p>	<p>بکدم بخور دہ شیرم لائے لائے لائے لائے جان دادہ رفوہ در خواب لائے لائے لائے لائے از توجہ عذر خواہم لائے لائے لائے لائے مادر شدہ فراموش لائے لائے لائے لائے رفتی چرا زدن لائے لائے لائے لائے در ہمد خاک میمان لائے لائے لائے لائے ریزد سر شک ماتم لائے لائے لائے لائے</p>
--	--

نوحہ زنیب بر سر شہد ازور و دشام

<p>ای کشتگان خدا را ما بر خدا سپردیم بر دیم نوع و دست اے قاسم سید روز بیگانہ از تو گشتیم اے اکبر جہانم افتاوہ باہو از تن عباس شہسوارم اے اصغر صغیرم ناخور دہ سیر شیرم برفتیم جسم پاکت اے سرور شہیدان اے قتل گہ انت تنہاے کشتگان را</p>	<p>آوردہ از مدینہ ور کر بلا سپردیم دست تلاء بست رنگ خاصہ سپردیم بر خاک کر بلایت بے آشتا سپردیم در کر بلا بنجاکت بے اقر با سپردیم در ہمد کر بلایت برگشتہ ما سپردیم بر خاک پارہ پارہ از سر جدا سپردیم تا روز حشر بر نوسی پارہ با سپردیم</p>
--	---

اسے کر بلا گواہت ماہیسم ہر شہید سے اہل حرم پورستند گفتند بر نصیبے	بر خاک تو امانت لی دست دیا سپردیم آہ دعا و ماتم بر شیعہ جان سپردیم
--	---

نوحہ حضرت فاطمہ زہرا در وفات جناب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ آله وسلم	
---	--

اسے جان پر فاطمہ اشب بغایت بعد از تو حسن بر سر دوش کہ کند جا گفتیم کہ فدائ کن برہ خویش تو جہانم کیا باروگر رنجہ قدم کن بہ مکالم یکدم بہن اسے ہم حق در شب ہجران خاکم بسرا بن زندہ منم بر سر نفست میگشت جد اسز تنم بہتہ رازین بود ہمراو نہ بردیم اگر چہ تو پدر جہان در بار کہ قدس کہ مادے عزایت اسے فخر بفرخیل ملک ہجو نصیبے	در سوز جو شمع است بپے صبح نقایت اسے صد جو حسین و جو حسن با وفایت آخر چہ سبب شد کہ نہ کردید رضایت تا آنکہ نم روے و سر اندر کف پائیت بنا سے سخن ناشنوم باز صدایت اسے کاش بمرم کہ نہ مر دم زہرایت کہ سن نمود بہ جہان مرگ جدایت رفتے بردائیک برسیدم ز نقایت بر حق خدا تعزیدہ داراست فدایت ریزند سر شک الم افزا بغرایت
---	--

نوحہ زینب خاتون در وفات فاطمہ زہرا صلوٰۃ اللہ علیہا	
---	--

اسے نوحہ زینب خاتون روز محشر بر بستہ چشم بکشا بنگر بہ اسیران گردہ گرد نفست بادیدہ ہای خونبار بر جامہ چاک چون صبح برین زدہ حسرت باغم علی شستہ در مجلس عزایت اسے خدایب بزم ماتم گرے احمد بنگر بسویش از مہر اسے ماہ عالم آرا	جان علی سردان روح تن ہمیبہ چون دشت تیران نمشتم گرد تو زار و مضطر ریزد حسن با فغان خاک از عزای ہیر بکشاے دیدگان را بہ آن زہر بنگر مانند شمع سوزان دیدہ ز خون دل تیر خاموش خفتہ ناسکے در چار باغ بہتر کاند عزاید ورت ریز و سر شک اختر
---	---

چوں انک طعنا گنت افتادہ درکنارت از چرخ چشم زنیب کردے غروب تا تو داغ بنی بد دل بود با سوز جانگدازے بعد از تو چون نمایم اے بانو قیامت این لوحہ الم خیمہ زمی گفت چون نصیبی	گویند دایے آن خوانند دایے مادر روزم چو شب نمودے ای آفتاب انور بر روی آن نہادی از مرگ داغ دیگر سنی حسن اخایم سن جاسین برادر میخواست مرگ خود را لیکن نبود میسر
---	--

لوحہ زنیب و شہادت علی عمرانی

اے باوشہ عالم دے تاج سہ زنیب چون شمع فرویزد در بزم عراے تو در بزم عراے تو چون شمع غدا صبح بر گرد سر نقش زان روسے می کردم اے زندگی زنیب رفتی ز جهان و رفت تا ہر رخت در دہر نبود غم و ہوا اے نخل اسیر من تا فرق تو شد پارہ تا طایر روح تو پرواز ویتا کرد بر فرق اجبا خاک کرد بد نصیبی چون	با چاک سر از دنیا رفتے زبر زنیب قطرات شرر آمیز منہ گان تر زنیب خاموشی نمی گردد سوز جگر زنیب کز مرگ تو بشکستہ یکجا کمر زنیب اے ارام دل و جان و نور بھر زنیب شد روز سیہ چون شام اندر نظر زنیب از شاخ مراد افتاد یکسر زنیب بشکت ہم بال بے بال و پر زنیب از دھسر بیرون بنہا پارا پر زنیب
---	--

لوحہ جناب زنیب و شہادت امام حسن صلوٰۃ اللہ و السلام علیہ

اے شہید سودا الماس اسما حنین این چہ آبی بود خور دی ای برادر جان اشک آتشباری ریزد چو شمع تعزیت بد تنایم دہم جان و تو باشی بر سہم این منم نقش تومی بنیم چہ چشم خون نشان	خوردی آبی و زدی آتش با اعضا حنین کاش انگندی چو نے اندر سراپا حنین بر سر نقش تو چشم گریہ بالا حنین بر نیامد از سیہ روزی تنایم حنین کاش میگردد دید اعمی چشم بنیام حنین
---	--

میردی گریا دل صد بارہ من ہم ہیچ شمع اسے برادر جان حسین گوید با نغان و خروش دیدہ کاشا سو بے آن یکہ نظر نہا و گر بر خدا سو گند و بر جدت کہ مے گرد و حرام سرور باشد نمود از آب اسے چرخ کیود لعل و یاقوت جگر بازیرہ الماس مرگ اندرین ماتم نصیبی گر بگریم خون رواست	بعد ازین باشد قبر تو وادیم حسن رفت از دہر و بجا بگذاشت تنہا ہم حسن دیدن امر و زرا مفلک بغیر وادیم حسن بے خجابت زندگی در روی دنیا ہم حسن آب بین آتش زدی بر سر و رعنا ہم حسن کہ دسودا و بیگندہ بمسودا ہم حسن چون بود از مکرمت شافع بقبا ہم حسن
--	--

نوحہ مادر قاسم و شہادت قاسم

ای قاسم دلداد عروسیت عزا شد مادر بھارت مخادی غم اندوز تو ای نور و دیدہ مادر بھارت اندر عوض شمع عروسیت عروست مادر بھارت و مجلس غزل تو نو جوان حسینت مادر بھارت و شیمہ چو قانون عزای توشدی رستا مادر بھارت شیرینی شادی تو از قرض لجان مادر بھارت در جملہ مبدی دست عروست ہنابا جات مادر بھارت کشتی چہ شہیدار سپہ کینیہ عروست مادر بھارت تیر و قد مالا عروست و مصیبت مادر بھارت ای کردہ فلجان برہ شاہ شہیدان مادر بھارت بود کو کسب بختم ز وجود تو چو خوشید مادر بھارت خوش باش نصیبی کہ کشیدی شہیدان مادر بھارت	در کرب و بلا خون تو بردست تناشد مادر بھارت در قتل گر بہستم کرب و بلا شد مادر بھارت چون شعلہ برافروختہ بزم بکا شد مادر بھارت از جو غماض بخدا نالہ مالہ شد مادر بھارت از نالہ ماجملہ تہ پز نوا شد مادر بھارت شد تاکہ عروسیت مبدل بفر شد مادر بھارت کا وازہ قتل تو در آفاق بیپا شد مادر بھارت مقبرن برنج و اطم و در و بلا شد مادر بھارت یکبارہ ہمانند کمان پشت دوا شد مادر بھارت اکبر ز بیت آمد و آن نیزہ دلا شد مادر بھارت در مرگ تو با آن عظمت کم رہا شد مادر بھارت از بہر شفاعت شدن روز جزا شد مادر بھارت
---	--

پیش خوانی حضرت مسلم

اسے دادہ بکوفہ زار و مضطر مسلم	پیش از ہمہ در راہ حسین سر مسلم
--------------------------------	--------------------------------

<p>ایک حسینیت نوشتہ اسے نامہ برائے عرضہ غلطیدہ بخون پرواز کنان رسان بشاہ شہدا از تاب عطش بدی جوی نایش خشک شامی شتہ شوم افگند از قصر مخوفد اسے جان شیرینیت جان از بہر نجات ردی خود نہاد آن جع کہ با مہر تو بیعت کردند از عہد شکن لیسان سر داد مے کرد جدال تاکہ جان کرد فدا خود ساز نصیبی تو بہ مسلم فرمان</p>	<p>اسے گشتہ جد است ز پیکر مسلم اسے نامہ برائے نامہ احقر مسلم کن عرض بہ کوفہ گشت بی سر مسلم وز خون حسین مجھ سنش تر مسلم فتشش کہ بدی ز عرش بر سر مسلم از تیغ بدست قوم کافر مسلم چون حلقہ پشت در بہر در مسلم دیدیش پراگندہ چو اختر مسلم بے لشکر و جیش و فوج و عسکر مسلم در راہ تو آن سبکس دیا و مسلم ز انسان حسین ابن بہر مسلم</p>
<p>نوحہ در شہادت حضرت عباس</p>	
<p>چو عباس علی افتاد از زین حسین شد بے برادر فتاد از پانہال آل یاسین حسین شد بی برادر</p>	<p>لشکرت افتاد اندر رخاہ زین حسین شد بی برادر بشد مقتول تیغ لشکر کین حسین شد بی برادر</p>
<p>ز دجاہ بر نیل ز نہب ازین غم کردی پریشان گیسوی ماتم باہ وزاری باہ وزارے باہ وزاری باہ وزاری</p>	
<p>سکینہ گفت عمہ کو عیون حسین شد بے برادر طرات رفتہ یکبارہ ز ریم حسین شد بی برادر</p>	<p>کہ شرح تشنگی با آن گویم حسین شد بے برادر چونی خشکیدہ شد نامی گویم حسین شد بی برادر</p>
<p>ز نیب گفتا کہ اسے سکینہ اندر فرات ست آن بے قرینہ باہ وزاری باہ وزاری باہ وزاری باہ وزاری</p>	
<p>بہر لب تشنگان چشم بہ راہ حسین شد بی برادر کہ بشنیدند آن آواز جاکاہ حسین شد بے برادر</p>	<p>یتیم بود سوز نشان از خلہ آہ حسین شد بے برادر کہ اندر شد جد است اللہ حسین شد بے برادر</p>

	زمین الجارا شد ہوش از سر برخاست افاد آن زار مضطرب باہ وزاری باہ وزاری باہ وزاری باہ وزاری باہ وزاری
جو آفاوی ز زمین بر صفحہ خاک حسین شد بی برادر بہا ہی شد سر شک چشم فناک حسین شد بی برادر	ز آہش شد بکدر روی افلاک حسین شد بی برادر دوبارہ شیر حق را فراق شد چاک حسین شد بی برادر
	اندر مدنیہ جان پیسبر در لرزہ آمد زمین شکم یکسر باہ وزاری باہ وزاری باہ وزاری باہ وزاری باہ وزاری
تدریب بشد از مرگ عباس حسین شد بی برادر علی اکبر جوان زمرہ ناس حسین شد بی برادر	دو تا پانچ پونچون حم داس حسین شد بی برادر بہم شکست چھون دانہ کنڑا س حسین شد بی برادر
	کاشوم بے گس بنود شیون زد چاک چون صبح آن جامہ بر تن باہ وزاری باہ وزاری باہ وزاری باہ وزاری باہ وزاری
برآمد در تزلزل عرش اعلا حسین شد بی برادر ملک اندر فلک برین ظلم بی جا حسین شد بی برادر	شکست از نو در پہلو سے نہر حسین شد بی برادر ہنگام قیام افتاد از پا حسین شد بی برادر
	چون از مخالف بازوی حیدر از تن بنیتا د شد و ز محشر بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری
خداوند انصیبی گنگار حسین شد بی برادر بدہ توفیق باشد تعویث دار حسین شد بی برادر	بہ بخشا بر سر شک چشم حصار حسین شد بی برادر بود تازندہ اندر دہر خدا حسین شد بی برادر
	کن غفوعصیان یارب زبانی کز تو توان جست ہر نا توانی بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری
	نوحہ در شہادت اہا عبد اللہ الحسین صلوٰۃ اللہ و السلام علیہ
نقان از دست ای چرخ تنگہ سکنیہ بے پردہ شد چو آن از صدر زمین افادہ خاک سکنیہ بے پردہ شد	حسینم کشتہ شد بے یار و یاور سکنیہ بے پردہ شد چرا از ہم نپاشیدے تو افلاک سکنیہ بے پردہ شد

<p>انہیں مصیبت زریب فنان کرد روزین قلم بر آسمان کرد از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا</p>	
<p>شدہ زین العبا اجتمہ پوار سکینہ بے پر شد بائی عہدات زریب شود کور سکینہ بے پر شد</p>	<p>یقیمان مصیبت پرستار سکینہ بے پر شد ترازین سان نہ بیند زار و زخیر سکینہ بے پر شد</p>
<p>بر کی برم داد ای چرخ گردون سبے حسینم غلطید و خون از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا</p>	
<p>علی اگر چه شد بر شکر کین سکینہ بے پر شد نمیدہ پیر سے آن طفل جوان بخت سکینہ بے پر شد</p>	<p>شکست افتادہ رخا وین سکینہ بے پر شد ز زین افتادہ آتش از سخت سکینہ بے پر شد</p>
<p>ینال زریب از سوز سینہ کہ ماندہ مضطر بکیں سکینہ از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا</p>	
<p>عز اگر دید قاسم را عروسی سکینہ بے پر شد خائیش خون و شیرینی ز جانت سکینہ بے پر شد</p>	<p>عروسی را بشنوخ سندروسی سکینہ بے پر شد عروسی نیست این روز ز شانت سکینہ بے پر شد</p>
<p>شادی قاسم کردید شیروان خاکم بر سر شد از دست دشمن از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا</p>	
<p>چہ جاس علی از تیغ دشمن سکینہ بے پر شد ز جاس شیرازستان اور سکینہ بے پر شد</p>	<p>زدستش شک دست افتاد از سکینہ بے پر شد بتیغ کین گلو تر کرد اصغر سکینہ بے پر شد</p>
<p>امی کاش اصغر سیر وامت از خون نمی دید تر شتمہ گامت از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا</p>	
<p>فلایت ای برادر زاده عباد سکینہ بے پر شد جمازی دعا قی ہر دو با ہم سکینہ بے پر شد</p>	<p>مخالف راست رود خیمہ بہاد سکینہ بے پر شد حسین اگر دگلگون چہرہ از دم سکینہ بے پر شد</p>
<p>تو فکر ماکن اندر سیری کو پاس طاقت و دوستیگر سے از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا</p>	
<p>خداوند بحق این شہیدان سکینہ بے پر شد کہ در راہ تو گذشتند از جان سکینہ بے پر شد</p>	

نصیبی راز لطف از جرم بگذار سکنید بے پدر شد	اباحضار دیانی جملہ کیر سکنید بے پدر شد
دل پر زخوم امروز از غم شادی نباشد جز آہ ماتم	از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا
نویز زینب در وقت بشام رفتن بابا عبدالحسین صلوٰۃ اللہ علیہ	
زینب با فغان دایم این ناله سرگردای راے	کر و ز زینب مارا پر نال و در دہای واسے
حسین بے یار بے یاور انصاری	مقتول کفار با اہل اشعار
اسے حسینم چون روم سوے بدینہ	
حکیم حرمت یکجا اسیر گشتند اسے واسے	بہر تاقہ اسے عربان کیست شہنشاہی واسے
آن قوم بدنام از راہ اطلال	باز جبر را دام بردند بر شام
اہل نیمہ از الم مجروح سینہ	
کاشوم مضطرب کیس با گریخت ابن امی واسے	اسے جان بابا انیدم آہل مابین امی واسے
بے قدر یکجا عسریان سزا پا	زین ظلم حاشا چون تو زاعدا
مردہ بودم بہ کہ زندہ این کینہ	
سکینہ نالان گرفت دامن زینب اسے واسے	بے باب عمہ بر کو چون بگذر دشبای واسے
بر ما غریبان در این بیابان	متناہی سران از ظلم عدوان
اسے عزیزم عمہ کن فکر سکنہ	
مادر نہایت از غم کن جامہ پارہ امی واسے	در خاک اصغر ماندہ بے گاہوارہ امی واسے
شیرشش نہ دادے برہ فداوے	دل زان نہادی بس گشتاوی
کچ حق را کس بندہ سازد دینہ	
از پشت بست دست زین ابوبارای واسے	ہر سکشیدہ بلایان بی فدا اسے واسے
تپ وار دستہ از ہم گستہ	پلو شکتہ در قید بستہ
بے برادر قید قوم اہل کینہ	

برجہ بانی یارب کان بی رہا بندے واسے	کو جان و از دل دایم اندر عزائندی واسے
اسکے سجے سبحان از لطف و احسان	کن تھو عصیان از جملہ اشیان
باب نصیبی حاضران باخترینہ	
شکوہ زنیب از فلک در قوسہ و رشید	
از جفا کو ظلم تو صد داد اسکے چرخ کنود	ترک یار کے احسین و عیمر را یاری چود
اے پناہ اشیقا این چنین جور و جفا	چسین متحن تا بجے دارے روا
آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان	آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان
شد بمیدان کیم و تنہا احسین با چشم تر	زینیش از پی دوان چون سایہ نزلت سر
بافغان بی حساب باد و چشم پذیر آب	ہیچو سیما پ روان سر بسر در اضطراب
آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان	آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان
باز اران نالہ جان سوز حیرت از قفا	اگاہ افغان گاہ خیزان گفت این آن بے نوا
کے حسین تشنہ لب و سہ شہناشاہ عرب	میروی تنہا کجا ای مصیبت از سبب
آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان	آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان
من پرستاری زدستم بر نیاید بعد ازین	چون کنم با فضل بیار تو زین العابدین
من بدشت کر بلا بی کس و بے آفریا	از دینہ در بدر باد و صد درو و بلا
آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان	آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان
بے جابت چون کنم من با سکینہ این سفر	بی تو کر امشب کشت رنگہ بگوید کو پدر
ای برادر جان حسین اسی ضیای ہر دین	چون نمایم من بگوئی بی تو با این شور و شین
آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان	آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان
گر شبے کلثوم از حجر رخت افغان کت	یا کہ در غم سیدہ را از فرقت گریان کند
اندراں م چون کنم جبکہ دل پر خون کم	از دل آن خود بگو چون غمت بیرون کنم
آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان	آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان
اے خداوند بحق انتخا رخاص و عام	از نصیبی را با حضار این مجلس شام

	عفو کن عصیان در دکن در مان ہمہ در سر کوئے حسین خود کین تریان ہمہ آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان
	نوحہ حضرت زینب و شہادت اباجید اللہ حسین صلوٰۃ اللہ و اسلام علیہ
اسے برادر جان حسین سکینہ سیر است	در کنبہ اہل کینہ و ستگیر است
اسے برادر اسے برادر جان حسینم	
شہر با فوید از تو در غزایت	کس نہ و اندور کجا شد از وفات
اسے برادر اسے برادر جان حسینم	
عابدین بہار و نالان در غل در شجر باشد	نئے ہین آن آل ہمیں ہرہ در گیر باشد
اسے برادر اسے برادر جان حسینم	
شام آئین بستہ شد اندر غزایت	شاد خلقش زین نصیبت از برایت
اسے برادر اسے برادر جان حسینم	
پرہ پوستان تو بنے پرہ سوارند	ہمچو مہ انگشت نما سے ہر دیا راند
اسے برادر اسے برادر جان حسینم	
بر سر پرہ عصمت زدہ آتش سپہین	لطف فرماز کرم سال مرا ہین
اسے برادر اسے برادر جان حسینم	
باز آہا ہر آنکس کہ عزاوار حسین است	چون نصیبش روان اشک ز عین است
بخش آن را برادر جان حسینم	
نوحہ شہادت اباجید اللہ حسین صلوٰۃ اللہ و اسلام علیہ	
حسینم نشہ لب افتادہ در خاک مادر	از پشت مرکب با جسم پر خون چپان در خاک و خون با ہم صد جاک آ
نوحہ شہادت امام قاسم علیہ السلام	

خاتما سم زخون بردست بستی مادر	از جور دشمن گاہ عسروست
زخم دلہا زین شادی تو خستی مادر	کرد عزا ہم این ست بوسی
نوحہ شہادت علی اکبر علیہ السلام	
علی اکبر جوان رفتے ز دنیا مادر	کاسے نہ دیدہ تو از جہ اسے
سکینہ چون کند بعد تو تنہا مادر	با آہ و نالہ آن کامرانے
نوحہ شہادت علی اصغر علیہ السلام	
علی اصغر بخورشیرم ز پستان مادر	کم گر یہ سر کن خاموشن نشین
اگرچہ سیر شیرت کردہ پیکان مادر	از دست تو سے سر اکیں
نوحہ شہادت حضرت عباس علیہ السلام	
بیاعباس رو در خمیر کن مادر	تو طلم ہا بین از قوم کینہ
تو دست از شکاب آب مار ہا کن مادر	آہے نہ خواہد از سکینہ
پیشخوانی بجناب زین العابدین علیہ السلام	
بیازین العباسیم سراہین مادر	از روسے یار سی حسین بی سر
کہ ز بستر فتادہ زار و غمگین مادر	تپ دار و نالان بی یار و یاور
انصیبی رہا حضار دہانی یارب	در روز محشر تر و پینہ
امیند نیست یا این ناتوانی یارب	از روسے رحمت و جرم بگذر
پیشخوانی جناب مسلم	
ناہما داشت چہ جان بر قیش از تن مسلم	حر نہا داشت چہ سردا دہ دشمن مسلم
در گہ دادن جان ہر حسین ابن علی	در لب پارہ بدش نالہ و شیون مسلم
مے ندید سہیمہ کو فریکہ عہد درست	بجز از بستن و نئے الفد شکستن مسلم
بود در ضعف ز زخم بدن و دندان	بشکستہ ز ستم سنگ فلاخن مسلم
کو فیان ناگہ شکستند از وجہیت را	دویدر بود پے گوشہ مامن مسلم

<p>شاه و شکوه برق در ذوالمن مسلم بچو گلزار سدا پاسه مون مسلم سز ضعف بدن خسته بدامن مسلم که فلک را بزده شعله بخشن مسلم بے کس آواره افتاد در سکن مسلم که در مقدم جان غلده زین مسلم نظر از سر الطاف بیفکن مسلم</p>	<p>هر خود گاه شهادت گرفت و نمود جامه از خون جراحت بتن پاکش گشت پشت بے پشت شکسته بدش اندر دیوار آهسته اندر دم سر دادش از لب برخواست سرودست و تنش از قصر فلک دند بزم تا که گردید شیب از ستم این زیاد روز محشر نصیبی که عذر دار تو است</p>
---	---

نوحه سنگ زنی

<p>از تشیب شدن ناله بر سر از غرور و عساق ناله در جبار سر تله ملک بال کرده باز اندر این عزاهست در گداز با نبی بود این زمان بماند در طریق شام ظهر پنهان خون ز دیده پاش با الم باز</p>	<p>ماه تعزیت تو یکشت باز از فغان فغان و عزه انجاست در فلک به غم بهر تعزیه دل بسینه باز شرار غم جسم اظهر بے حسین بر سه سان بد سر حسین اندر این عزه لای نصیبیا</p>
---	--

نوحه سنگ زنی

<p>به عزا داری شاه سزار تن جدا میر و دامروز باز حضرت خیر النساء موسی پریشان بود در سزین العبا بر سر قبر حسین ناله کنان مصطفی سینه زنان از نجف شافع روز جزا خیل ملک از فلک آمده بر کر بلا چشم نصیبی ز اشک باز چو طوفان</p>	<p>باز فغان از زمین رفت بعوش علای بر سر قبر حسین با الم شور و شین نزدیک آفریده دل جامه سیاه بگل شد زنده نیند برون با جگر بے پزیر آمده بر قتل گاه رحمت و خورش با غم و آه و فغان بهر عزای حسین نوح بنی را بگو ناله و افغان که کرد</p>
---	---

نوحہ سنگ زنی

<p>دور بزم عدا کے شہد اسوزم و گریم مانا لہ افغان بجز اسے شہ بیمار از آتش انساو کہ در خیمہ گم افتاد بر یاد و چشم تر لب خشک شیدان با چو پیکان جفا یادن آید در خیمہ غم از شرر جور مخالف در این غم و اندوه مصیبت پو لافضیبی</p>	<p>چون شمع ز سر تا کہ با سوزم و گریم چون چشم ز تندہی و داسوزم و گریم مانند سمست ز زلو اسوزم و گریم چون لاک بہ مکتوب عدا اسوزم و گریم چون چوب ترا سوز جفا سوزم و گریم بچون سرم آل عبا سوزم و گریم از گرے اشک مرہہ با سوزم و گریم</p>
---	---

پیش خوانی

<p>از مدینہ چون حسین بر کر بلا نہا و رو منع خورد و خواب شد و کر بلا بر اہل بیت از بر اسے آب عباس علی گشتے روان خواست قاسم رو نہد بر جہاہ کیبا رو گر نہ آب تنہا حسین بے کس اندر کر بلا شد روان بر حرب و اندر خیمہ کلثوم حنین بر دم خنجر چو خنجر داشت میگفت این سخن بار اکہما عاصیان است جہد مرا زینب افسردہ دل بر قتل گرد آمد ز شام اسے لافضیبی چاک نمود سے دل اہل عزا</p>	<p>روے آور و نہد رنج و درد و غم کیجا ہوا نے بہن آل نبی را بود منع آب جو ناکشیدہ آب اندر چاہہ لشکرتش سبوا شد شہید و بردش تا حشرہ مذابن آرزو ساخت از ہر شہادت نہ آب چشم خود وضو بیش از نے شد گرہ و زنا لہ اش اندر گلو وقت سردادن ز بانس بود دایم گفتگو از رو رحمت بخون من بہ بخشا و براہ چاک ہا سے زخم را میکرد با مژگان رفو دیگر از جسم پر از زخم حسین حرنے گہو</p>
--	---

پیش خوانی

<p>چسان گویم غم کرب و بلا را بر شہا چون است شمار یک غمش گرد دالا روز شمار آخر</p>	<p>ز زینب پرس کہ این غم کوش چون لالہ پخوان است کہ غمہا سے حسین قشند لب از شرح افزان است</p>
--	--

ز نقش سروان هر گوشه اش مدفن بصد جسم است	ز خون سروان روی زینش سرخ و گلگون است
الف سان زایلان را قد در این ده روزه ماتم	بدست کربلا ستر با پا چون حلقه نون است
چرا چون ابرنسان اشک گلگون می نیایشی	که افزون قد را شک تعزیه از روز مکتون است
بروز حشر ختم المرسلین از تعزیت داران	ز هر کس شبیه از دوستان خویش ممنون است
ز دیده خون سرخ دل بروی خود ببالانید	که شهر کربلا کی سر سینه داشت بهامون است
بهر سکه فشان شیعیان امروز در ماتم	مانند دعا سستیا بان تا به گردون است
در این ده روزه موجود است از بهر عزا دار	به کیش خویش هر یک چون نصیبی زار و محزون است

پیش خوانی

عزاداری درین ده روز اندر کربلا باشد	که در آن باخوش و ناله ختم الانبیا باشد
بکن شمری سرشک اندیده جاری کن درین عالم	که خون پالا در آن چشم علی مرتضی باشد
طریق تعذیبی شیده خود انصاف ده است	در آن مجلس که با تو نوحه گر خیر النساء باشد
مکن دل را بر دل از بزم ماتم غولستانی کن	که صاحب تعزیه و مجلس ماتم خدا باشد
شمر فرصت غنیمت یک دی در تعزیه داری	که یکدم زندگی را در عزایش اجر با باشد
مرن جز ماتم گلگون قبا کربلا حرفی	که این ایام تسبیح ملک حرف عز با باشد
نصیبی قد ر بزم تعزیت بر گو جان را	بود گود زین بالا ترا عرشش علما باشد

پیش خوانی

تا روز عشاء محرم تمام شد	بر اهل بیت زندگی از دل حرام شد
تا گشت شام تعزیه اهل بیت رو	روز سه و خوش ملی اهل شام شد
از بس طبا نچه دست ستم زد سکنه را	از بهر گوشواره رخس نیل قام شد
آه از دمی که زینب فسرده دل سوا	در راه شام بر شتر بیه نام شد
افگند آفتاب ز ستر تاج خسروی	تا بر سر سنان سرخ زانام شد
از آب تیغ و آتش افساد و با وجود	خاکم بر شمشیر حسین تشنه کام شد
از سوز اشک چشم نصیبی در این عوا	یکجا کباب مرغ دل خاص مقام شد

عرضہ نوحہ مسلم

<p>عرض سلام مسلم بر سرور شہیدان اکین کونیان بے دین برہم زندہ پیمان کین ظالمان نہ دارند یک ذرہ دین ایمان تران رو کہ بر نیاید بارے ہوا زنیان از ہر مال دنیا دارند راہ خندان کاندہ حسین بگند شتایم از جان گشتند سچو ختم آخر بر من گزیران ہر کس کہ دیدے از من میگردوی نہاں تنها و بیکیس وزادہ در این دیار قربان اے یادگار احمد اے فخر خلق دوران این زیادہ دے دین اے سرور غریبان بیباش اے نصیبی مانند ابر گریان</p>	<p>اے پیک بے نوائان میسر راہ احسان برگوشین مظلوم مناسف بر کوفہ با عہد این جماعت بر کوفہ پاسے بگذار برگرد و بر مدینہ اے شاہ بے قرینہ از کونیان حمیت بر راہ حق بنا شد کرد خفیہ بیعت با من تمام و گفتند با من صلاح بستند بر جہاد اول + در کوچہ کین شب سے گشت آشکارا قربان خاک پایت گردہ تو گشتتم باشد بقاے عمرت گرد صد چوین بنا شد بے سر فلکندہ بر زیر از قعر جسم جاکم اندر عواے مسلم چون گشت کشتہ بکین</p>
---	---

نوحہ پسران مسلم با ہم دنگاہ شہادت

<p>اندر رہ حسین تو بے کرد ہا برادر در خون خود زدی تو تا دست و پا برادر بہ بد و ازین کہ بنسیم در خون ترا برادر بچون غمزال و بخت شد بخیا برادر کے بود با سر تو آن آشنا برادر شد خانہ وجودم ویران بنا برادر بچون کمان سرا پا گشتہ دو تا برادر</p>	<p>اے کردہ پیش ازین خود را بفرادر شتم ز زندگے کف از پای در فسادم اے فوجیم مسلم پیش از تو مرده بودم قربان کا کل تو چون ناقہ پر زخونت شمشیر دست و آغوش برگردنت ز جان شد از مرگ تو زبیں اشک از دیدہ بافتاندم تیر قد نسایم از بار و در درم گت +</p>
--	---

اے کاش بعد قتل در دہر کسی ہست رفتنے برو کہ ایک می آیت زدنال یکدم قدم نگذار تا آنکہ من بیائتم اے کافر تنگ سر از تنم جدا کن در مرگ تو نصیبی باشی میان عالم	غیر از حسین و قش گرد و فنا برادر مانند تو سدا زن گشته جدا برادر بہر خداے مگذار بر جاہر ابرادر بہ زین جدا بگردند از ہم دوتا برادر ریزند اشک و دارند یکجا عزت ابرادر
--	--

نوحہ حضرت زینب در شہادت حضرت عباسؓ

خوابت زینب بمیرد اے علمدار حسین اے برادر جان من عباس در خون خفته ام چون گذاری پای در خلد برین پیش از ہمہ من بہ قربان تو ای سقاے دشت کرد کیست بناید پرستاری زینب غواہرت عرض نہما بر خباب مرتضیٰ اندر نجف خواست بر پانالہ زار حسین از سبکی ماند اندر کربلا بے یار و یار اہل بیت بر عروای حضرت در بیشہ اسکان فکند اے بہ قربان وفایت و وفات سر و شد تا کہ بر باد شہادت رفت اوراق تو کل عفو کن جرم نصیبی و مجنان علی	تا فتادے دست تو از دست شد کار حسین بشنو اندر روی نفشت نالہ زار حسین کو بہ ختم المرسلین یکجا تو اخبار حسین کے رساند بعد تو آہے بہیا حسین بعد از تو اے برادر جان پرستار حسین از جہاے کوفیان و شمر نو خوار حسین تا ز پشت زین فتادے ای مددگار حسین با فغان در دروغم اے یار و یار حسین آتش از سوز غم آہ شمر بار حسین گرے حرب و جدال و جنگ بازار حسین شد خوزان ویدہ سرا با باغ و گلزار حسین اے خداوند اچھ چشم خونبار حسین
--	--

نوحہ مادر علی اکبر در شہادت علی اکبرؓ

اے شدہ دور از غم آہ علی اکبرم سر و قدت را فکند چاک بر روی زینم	گشتہ شہید ظلم آہ علی اکبرم تیغ جفا و ستم آہ علی اکبرم
---	--

<p>کرده زهر سوئے غم آه علی اکبرم بهجو کمان گشت خم آه علی اکبرم باغم و دروالم آه علی اکبرم بار درگ از کرم آه علی اکبرم گشت قرین الم آه علی اکبرم عیسے نیلی خیم آه علی اکبرم شد بفلک جوش دم آه علی اکبرم چون ورق چهره نم آه علی اکبرم جلد بناشان زهم آه علی اکبرم کاش شد جان و هم آه علی اکبرم</p>	<p>روے اہل حسرم بہر عزاداریت تاکہ تو گشتی شہید تیر قد خواہرست رفتے و بگذاشتے ماورجی پارہ را اسے بھداسے سرت روہیو می خیمہ کن تاکہ بہ تیغ ستم گشت فرات حسین جامہ کشیدی پیل تاکہ تو گشتے شہید خون تو تا بر زمین ریخت مخالف نکین ز شک غایت کشیدند ورق چرخ پیر دہر و فلک دقت شد بگسلد از این جفا زار نصیبی بگفت گفت چو این نوحہ را</p>
---	--

نوحہ مادر علی اصغر در شہادت علی اصغر

<p>ای غنچہ بی غار حسینم علی اصغر قربان تو مادر بر دیده خوبنا حسینم علی اصغر قربان تو مادر بر چشمہ تو دیدار حسینم علی اصغر قربان تو مادر گشتی تو بسر بار حسینم علی اصغر قربان تو مادر افزوده بہت دار حسینم علی اصغر قربان تو مادر بر جان تو بیمار حسینم علی اصغر قربان تو مادر بد زندہ گیت بار حسینم علی اصغر قربان تو مادر لب خشکیت آزار حسینم علی اصغر قربان تو مادر بانالہ مددگار حسینم علی اصغر قربان تو مادر</p>	<p>ای نوگل گلزار حسینم علی اصغر قربان تو مادر بنما نظرے بار و گر باب خندان جانم بھدایت مگر از تو در دشت بلا باغم داندوہ جانم بھدایت بر بارغم اکبر و عباس علمدار جانم بھدایت مرگ تو بت و تاب شرر با جہان سوز جانم بھدایت در تو دریغ ایت رسیدہ بلبش جانم بھدایت از نخل رسول مدنی شاخ امید جانم بھدایت میکرد بدان من اسے نور و دیدہ جانم بھدایت باشد ہمہ سالہ عزائی تو نصیبی جانم بھدایت</p>
--	---

نوحہ حضرت زینب در شہادت اباعبد اللہ العباس

<p>شد بدون در و در بلا از جسم جان فاطمہ</p>	<p>سر زتن دادی با عہد انان فاطمہ</p>
---	--------------------------------------

<p>بود از کوب فزون زخم خدنگش در بدن چشم زخم از پیکر پاک حسین تشنه لب برزین ازین چه آفتاب نشه گلگون قبا آه و فریاد و فغان کز خنجر شمشیر در عراسه سرور شاه شهیدان در پشت بر سر نیزه چو خورشید سحر رفتی به شام از جفائے کوفیان بر چیده شد اندر جهان تا روان شد غول ز لعل شمسوار کر بلا میرسد بر قدسیان در ماتم شاه شهید ای نصیبی خون بریز از دیدگان از جای</p>	<p>آفتاب کر بلا و آسمان فاطمه نخن نشان از زهر حشمت خون نشان فاطمه روز محشر شد تو کفایت در کمان فاطمه حاک شدی از صفحہ عالم نشان فاطمه حوری و غلمان شدندے نوحه خوان فاطمه آن سرے کو بود فخر و دمان فاطمه بعد از شاه شهیدان خانان فاطمه شدر روان اندر جهان از تن روان فاطمه تا بحشر آه و ناله از زبان فاطمه در عرا و اداسے نقش نوجوان فاطمه</p>
---	--

نوحہ اباجہ اللہ الحسین صلوٰۃ اللہ و السلام علیہ شہادت تحریر

<p>ای گشته فدایت ز جملہ شهیدان ای حشر شیدم خوش باش که مشب بر شافع محشر در جنت جاوید از مرتبه و رتبه و قدری که تو داری از راه شہادت از قتل تو ای حامی اولاد پیروز روی قدرت کروی تو را خلاص فدا جان برہن پیش انہ یاران چون پای گذاری تو بفردوس برین کو بر جید صفہ بر روز جزا و صف مائی تو فرخاک بے دامن خوف در حشر شفاعت تو دو صد کس بنائی از خویش آفتاب خونبایہ دل را بجزاے تو نصیبی از دیدہ فشانہ</p>	<p>در کوی و فایم ز دل و جان شہہ قربان ای حشر شیدم ہستے بد و صبر عنت و اکرام تو همان ای حشر شیدم بنگر کہ منم اجصف بہر تو گر بیان ای حشر شیدم شد خاطر جمع چو سپر زلف پریشان ای حشر شیدم پیش از یہ کہ ہم تو بری گوی زمینان ای حشر شیدم انچہ گذشت است بن مضطر و حیران ای حشر شیدم آندم کہ ہمہ خلق ز ہم ہست اگر زبان ای حشر شیدم جان را بہ رسم دادی و گیری خوش آن ای حشر شیدم بر دامن و خسارہ خود تند چو باران ای حشر شیدم</p>
---	---

نوحہ مادر علی اکبر

<p>ای خسرو بی ملک و سپاہیم علی اکبر مادر فدایت</p>	<p>در کرب و بلا پشت و پیام علی اکبر مادر فدایت</p>
--	--

<p>بعد از تو چو شب روز سیاهم علی اکبر در بیدار است به شمع رخت زاتش آهیم علی اکبر در بیدار است ریخیده مرو نیست گناهیم علی اکبر در بیدار است زین حرف خدا هست گوایم علی اکبر در بیدار است در بحر سر شک غم تو حال تباہیم علی اکبر در بیدار است کوکب بفشانند ز بر صبر تو ما ہم مادر بیدار است</p>	<p>رفتی زیر مرکب دیده چو نوم قربان تو مادر پروانه صفت بال و پر جلد یک سوخت در آن تو مادر گذار مرا بیکس و تنها بغیر بی قربان تو مادر بعد از تو سر خوش گذارم بیایان قربان تو مادر ای کشتی بشکسته ز لولیان مخالف قربان تو مادر در امانت از بر نصیبی پس صد مژدن قربان تو مادر</p>
---	--

پیش خوانی در شهادت عباس

<p>گشت سبله قامتش ز غم چون دهن شاده است حسین خسرو بلند ساس چنانکه جمع مدیدے دگر سپاه حواس بقتل گاه بدیدے مثال دانه ناس بتن چنانکه گدازد بکوره نارخاس ز ہم دریده سپاه یزید چون کپاس چو ضرب دست گر ضرب دست مفرط رسید آب بقار چو خضر با ایاس روان بجانب خیمه شدی بچول دهرس بر او هجوم نمودند فرقه نشناس گرفت مشک بدن را دشت آرنایاس بشک خورد و گذشتی از آن چو تیر قیاس بر سخت خون مرا حی و مادر خالی کاس ز خون بکشت چو یاقوت دانه الماس که هست مشتمی از لقا جان بر او عباس</p>	<p>ولا در صیف میدان کربلا عباس چو دید یک و تنها بدشت کرب و بلا مثال طره زینب دشت پریشان شد ز غم باره اعدا سر شیدان نرم گداخت جوشنش از آه سینه کلونم حمیت اسد الیکش بجوشش آمد بفرست بکشته سپاه اعدا را سوی فرات روان شد سکنند رود روان نمود مشک پراز آب و برنگند بدشت که ناگهان ز پس و پیش از جزب شمال به ضرب تیغ فگندند هر دو دستش را بسوی مشک کی تیری انکمان انداخت چو آن بیدر کرب فنا دبر سر خاک ز تیغ رشته سرش به کربلا چو سخت درین عزم ای نصیبی بجیت گداز مشک</p>
---	---

نوحه دشرهادت امام حسین علیه السلام

<p>شد شید چرخ اعدا تشنه لب تا شاه دین بر زمین افتاد از زمین تا شنه گلگون قبا تا که خون جاری شد از دیده زخم حسین چون شهید اهل کین شد خاس آں عبا بر نفس حسین در خاک گرم کر بلا در سر قبر حسین باشد با نقان فاطمه از جناب پرده شد خورشیدش اندر جهان بر دهن خاک کم بنگام اسیری چون هلال ای نصیبی دم بکش زمین ماجرای جاگداز</p>	<p>غفلت در قدسیان افتاد بر عرش برین آسمان برخاسته بانالم از روی زمین چشمها سے اشک جاری شد ز چشم حور عین کرد و از چار جانب سو سے خیمه اہل کین بر زمین بانوحه آمد عیسے گردن نشین از زوال روز عاشورا لے تا ربیعین بانوان پر دگے آل ختم المرسلین می نمودندی با گشت عجب شان آن این گفتن این جسر انگن بر فردا سپین</p>
--	--

نوحه روز عاشوره

<p>روز عاشورا کند شرح بلا سے کر بلا ہج دانے چون گزشتے سرگزشتہ اکنت زنیب و کاظم گردیدند بے مقنع اسیر نوحه و س قاسم و اما د چون رنگ حنا گشت این غم زنیب افسردہ دل را تا کہ دید کہ گویم قصه ویرانه شام خراب ساخت حاضر اہل بیت عصمت اندر بارگاہ بردہن خاک چہ گویم سن کہ چون بود آن زمان آل احمد را العینان بر کفن سے خواستند ای نصیبی میزنی آتش اگر گوئے دگر</p>	<p>قصہ اندودہ در حج متبلا سے کر بلا بعد از سردادن گلگون قبا سے کر بلا در غل و زنجیر شد زین العبا سے کر بلا دست گیر خصم شد در ماجرا سے کر بلا پیش رو بر نیزہ سرازرن جدا سے کر بلا لرزہ افتد در فلک همچون بنا سے کر بلا بے حجاب و پردہ از کین اشتیاق سے کر بلا در بر آن بی حیا صاحب حیا سے کر بلا ای فلک ویران شوی چون خیمہ های کر بلا بر د عالم یک باب از قصہ ہا سے کر بلا</p>
---	--

تمام شد

فاتحہ ہر ترویج بعد خاتمہ واقعات لا مقبل علیہ الرحمہ وغیرہ

<p>آن شفیع امم بہ روز شمار زوہرہ مرتضیٰ و بہت رسول کاشف راز ہم خفی و جلی سبط احمد مشقہ زمین زمین راکب ووش سید اشقین آن امام امام زین عباد واقف علم باطن و ظاہر راجع شیعہ مصحف ناطق ہادی دین امام ہر دوسرا حجت حق امام انس و جن راز دار قدیم لم یزلے عالم علم مصطفیٰ و علی عسکر کے نور دیدہ بنو کے وارث انبیاء امام حسین سورہ فاتحہ دگر صلوات</p>	<p>بہتر ترویج احمد مختار بہتر ترویج روح پاک بتول بہتر ترویج روح پاک علی بہتر ترویج روح پاک حسن بہتر ترویج روح پاک حسین بہتر ترویج حضرت سجاد بہتر ترویج حضرت باقر بہتر ترویج حضرت صادق بہتر ترویج حضرت موسیٰ بہتر ترویج ضامن و مامن بہتر ترویج روح پاک نقی بہتر ترویج روح پاک نقی بہتر ترویج روح ابن نقی وزیر برائے ظہور مہد کے دین پس نخواستہ شیعہ حضرات</p>
--	--

قطعہ تاریخ وفات و شہادت جناب نچتن پاک علیہم السلام از کتاب منتخب شہداء و اہلین

<p>در شوق چیدن گل تاریخ نچتن ناگہ نواز لیلی آمد بہ گوش من تاریخ فوت شان مجلا از یاسمن باقی سہ حرف بہر حسین و علی حسن</p>	<p>رقم مبلغ فکر و دویدم بہر جن ہر غنچہ را کشویدم و بہتم نہر سنگ احمد و فاطمہ و حسین و علی حسن اول دو حرف بہر محمد و فاطمہ</p>
---	--

قطعه تاریخ طبع کتاب ہند از مولف		
واقعہات مقبل و ہم مختصم از طورے نصیبی و نسیم دلم این گوهر رنج و اہم سفت	طبع گردیدہ بفضل ذوالکرم واقعہ ملاحظہ بے خوف و بیم پے تاریخ طبعش باغ شد گفت	
ولہ ایضاً		
از غم شیر سینه داغ شد	سال تاریخ منور باغ شد	
از نواب علی امجد خان عرف نواب قصیر مرزا صاحب		
پے طبع سخن ہائے گرامے طورے مختصم مقبل نصیبی سمن شش شش جہت را تازی بخش بشہر اشہر ذی الحجہ پاک پے تاریخ طبعش گفت قیصر	ز لطف دوستی بشیم بیان شد نسیم و ہم خطار و روشن بیان شد زمانہ رو پشت جاودان شد بحمد اللہ مطبوع آسچنان شد کلام شش کسان مطبوع جان شد	
قطعه تاریخ طبع از مرزا محمد کاظم علی خان صاحب خلف مرزا محمد زکی علی خان صاحب		
حاجی وزیر و نواب امیر ابن امیر ہفت کس ناظم این مجموعہ بدانراہل کمال از ولا مصرعہ تاریخ نوشتہ کاظم	حزن غم ساخت سپر چچا و نظم نایاب واقعہاتیکہ ز تحصیل شود واجب و نواب حلیہ طبع بیو شہید بہ اذن نواب	
قطعه تاریخ طبع از محمد سخاوت علی صاحب خلف حافظ نوگر علی صاحب خفی اللہ		
اندرین مرثیہ ثابت شدہ سال تالیف بود این مصرع	شرح حالات حسین آل حسین نسخہ جمیع شد از خال حسین	

وله ایضاً	
طبع شد در ثبوت حال حسین	خوان سخاوت بی سال طبعش
وله ایضاً	
که شده جمع و طبع گشته آن واقعات شهنشاه و جهان	هست مجموعه بدیع و شگرت سال طبعش رقم سخاوت کرد
وله ایضاً	
شرح حال شاه عادل طبع شد واقعات رنج کامل طبع شد	اے عواداران تحصیل ثواب سال تاریخش سخاوت زد رقم
وله ایضاً	
طبع گشته ز پے فیض عموم شرح احوال شیب منظم	از کلام شمر امرشیه با + شد رقم سال نروس الهام
تمهید مختصر بطور تقریظ	
بر واقعات ماقبل و ملاطوری و ملائیم و ملاعشتم کاشی و ملا نصیبی و ملا خلص مع برنخ از حالات هر کدام که بهر سیده و از کتب تذکره با و تاریخ به نظر افتاده به سبیل ایجاز مستنبط از مخزن الغرائب و خزائن عامره و تاریخ عالم آراء عباسی و شمس الفی و حزن المومنین و تذکره کلمات الشعراء و غیره	
ذکر برنخ از حالات ماقبل	
در کتاب حزن المومنین مسطور است که ملا مقبل در غفوان شباب جوانی بود پس ظریف - افتاقاً در ایام محرم جمعی در پیوست که گریه کنان و دست بر سینه زنان بجز اے جناب سید الشهدا علیه افضل التحیه و الدنا همه تن مشغول بودند ملا هم در آن جماعت در آمده چیزی براه استهزا و تمسخر باز خواند چنانکه ازین گستاخی و شور ادبی ملا تمام آن جماعت راضی	

دل بہ درد آمد جسے بر نیامده بود کہ سر پای ملا را مرض جذام فرا گرفت بعد سے کہ مردم از قربت
ملا اجتناب ورزیدند سے تا فوت با پنجار رسید کہ ملا در گلخن حمام سے ماند سے تا نظر مردم
برو سے نیفتد۔ روزے در خرابی بادل شکستہ لشت بود کہ سبک ناگاہ گروہے از شیعیان
دست بر سینه کوبان و یاحسین گویان را دید کہ سے خوانند سے

چہ کر بلا است امروز + چہ پر بلا است امروز + حسین مظلوم + از حق جد است امروز +

ملا را بہ استماع این کلمات دل بہ درد آمد و آتشے در نهاد افتاد بہ دیدہ حسرت در ایشان
باز نگریست و گریست و گفت سے

روز غراست امروز + جان در بلا است امروز + افغان و شوخ شمر + در کر بلا است امروز +

ہمان شب جناب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در خواب زیارت کرد کہ بر حال ملا سے
نوازش و لطف فرمود و از سر تقصیرش در گذر نمود و بخشود کہ نیند آتش محمد شینجا بود جناب
خاتم الرسل اورا ہمد ران خواب ملقب بہ لقب مقبل منورہ ۔

در حزن المؤمنین منقول از مقبل آدودہ کہ ہر گاہ در عالم رویا بہ زیارت جناب سید الشہدا
علیہ السلام مشرف شد و دید کہ مولانا محمد شمر را امیر بخواندن مرثیہ شد و بعد فراغ بوطای خلعت
کرام یافت چنانکہ کیفیت مفصلاش در ذکر مولانا محمد شمر نوشتہ آمد از مقبل بخود اندیشید کہ درخ
مگر اشعار من بقبول حضرت سرور نیامده ورنہ بمن ہم التماس می فرمود و امیر بخواندنم سے رفت
ہنوز این اندیشہ پیرامون خاتم مقبل نگزشتہ بود کہ خوریہ بخیرت خواجہ ہر دوسرا التماس
داشت جناب فاطمہ زہرا رضی اللہ تعالیٰ عنہا عرض می دہد کہ بفرمائی تا مقبل ہم واقعہ از
صحاب سید الشہدا باز خواند پس آنحضرت مرا حکم کرد و ہنوبر بر آدم و بر پانچہ خستین التماس
و این مرثیہ باز خواندم سے

روایت است کہ چون تنگ شد بر امیریدان	فتا و از حرکت زد و از الجناح و از جہولان +
رسید شہدا بر جہدال طاقت داشت	نہ ذوالجناح و گرتاب استقامت و شہت
کشید باز رکاب آن خلاصہ ریجا د	برنگ پر تو خورشید بر زمین افتاد
بلند مرتبہ شایہ ز صد زمین افتاد	اگر غلط نہ کنم عرض بر زمین افتاد

همین که باین بیت رسیدم شخصی بمن اشارت کرد که فردا آه تخت بگرخواه هر دو سراسر
 جناب فاطمه زهرا علیها السلام بهیوش شده پس فردا آمدم و منتظر عطا فی خیر البشر بودم که دیدم
 ضیح مبارک سبط خیر البشر باشد و شخصی جلیل القدر از اندرون ضریح مقدس بیرون فرامید که
 زخمهایش از شمار ستاره افزون بود و جراحتش از حد و حدیث بیرون بود و خلعت فاخره
 بمن عطا داد عرض کردم فدایت شوم کیستی فرموده

حسینم که دوش بنی بود جسام | فرستاد خلعت خدا از بزمایم
 الحمله حد کمال سخن سجیش از کلاش میتوان دریافت که در فن شاعری و لطائف و ظرافت
 شعر تا به کجا رسیده بود -

ذکر برخی از حالات ملاطهوری تشریفی

صاحب خوانه عامه نوشته که ظهورش عالم سخن را نواخت و نورش سواد معانی را روشن گشت
 خوش زبانی از ذخیره اندوز افتخار با دشمنوایی از و چهره افزون اعتبارها مثنوی را به کرسی
 عجیب نشاند و نشر از جواهر نه واهر گزرا نه بعدا کتساب حیثیات از ولایت ایران بدکن
 افتاد و استان ابراهیم عادل شاه ولی سیما پور را قبله آمال خویش تن ساخت و رنگ
 ساقی نامه بنام بهمان شاه ولی احمد نگر نخب -

سر خوش در کلمات الشعرا آورده - ظهوری و قتی که ساقی نامه را پیش بهمان نظام شاه در
 احمد نگر رسال داشت پادشاه چند ترجمه نیکو چنانکه مجلس صلاش فرستاد ملا در قوه خانه
 نشسته بنیاد می کشید فرستاد با قبض الوصول خواستند قلم برداشت و پاره کاغذ برداشت
 تسلیم کردند تسلیم کردم (مراد از تسلیم قاعده ادبی که در هند معمول بود و در عهد سلاطین تیموریه)
 در میان مولانا ظهوری و عرفی شیرازی موالات و مراسلات بوده سال وفات مولانا ظهوری
 در دکن یک هزار و بیست و پنج هجری است کلیات ظهوری از شعر و نظم قصیده و غزل و رباعی
 و ترجیع بند ترکیب و قطعه و ساقی نامه شعور عالم است -

ملا تسلیم - لوحی

ازین هر دو شاعران هم در کتب مذکوره با تواریخ که موجود دارم نشانهای نیافتم و نه در کتب مصطلحات

شعرے بطور سند بطور مرسدہ ممکن است کہ ان معنی از تصور سیکتب جنیم بود سخن مختصر اگر تا اختتام طبع بیاض از حالات این حضرات در تاریخ یا تذکرہ نظر خواهد رسید در خاتمہ بیاض گزارش خواهد آمد والا بہین کلام مندرجہ بیاض شاہد شہود بیانی این حضرات چہ کم است۔

ذکر بیخ از حالات ملا محشم کاشی

صاحب خزائن عامرہ سے آرد کہ محشم کاشی ہمانا اوستا و عالی مقام و در خیال سخن بجان خیلے صاحب اختتام است ثنویہ مختصرے در مدح عبدالرحیم خانخانان مشتمل بر عرض حال شخص از کاشان بندستان فرستاد خانخانان اقامت را قبول داشتہ سفارش کنندہ را بقبول و نامزد ساخت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی آرد و مولانا محشم قصیدہ فرمود مدح شاہ کما چاہ و قصیدہ دیگر در مدح پری خانم دختر شاہ طہاسب گفتہ از کاشان بدصفہان فرستاد و بوسیلہ شاہزادہ پریخانم از نظر شاہ گذشت گفت راضی نیستم کہ شعر از زبان بردہ من آلایند اوستہ آنست کہ قصیدہ با و مدح اہل بیت علیہ السلام گویند و صلہ آن نختین از ارواح مقدسہ حضرات و پس از ما توقع دارند ہر گاہ این خبر بمولانا در رسید ترکیب بند مرثیہ سید الشہدا علیہ السلام گفتہ بشاہ فرستاد و بجا زہ لایق اش کا میا ب شد۔ اگرچہ موزونان بسیار بر تہیہ آنجناب خامہ فکر را شکر بریزاختہ اند لیکن من قبولے کہ این مرثیہ یافت دیگر فی الضیعیہ بنیادہ۔ و تذکرہ مخزن الانساب کہ ہمانا کتابیت غریب مسطور است کہ ہر گاہ بمولانا محشم کاشی جاہ گذاشت و از عالم فنا بدربار بقاشت محشم در غم فرزند مرثیہ گفت کہ این دو بیت از ان است۔

سیاہ پوشم و بر سر گنم ز ماتم خاک
چہ را تو خاک نہ کردی بسر ماتم من

روا کرد کہ تو در زیر خاک باشی و من
چرا تو جاہ نہ کردی سیاہ و ز غم من

شیخہ حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیہ السلام را خواب زیارت کرد و شنید کہ منیرانیہ اسے محشم در غم فرزند خویش مرثیہ گفتی و چرا بر اسے فرزند من نگفتی مولانا کہ صبح از خواب خوش برآمد ہمہ روزش در اندیشہ این خواب بسر آمد تا روز دیگر با ہمہ در حالت خواب زیارت حضرت مرتضویہ صرف اندر شد و شنید کہ سے فرمایند اسے محشم بر اسے فرزند من مرثیہ بگو مولانا عرض

داشت که فدایت شوم چه بگویم - ارشاد رفت که گوید باز این چه خوش است که در خلق عالم است چون از خواب بر آمد مصرع میادش بود از بنا وقت در بخت بگرشید گفتن آغاز نمود -

در کتاب عزرا المومنین از ملا مقبل آورده که گفت چون واقعه شهادت را با تمام رساندم آدینه شب بود چندان آن واقعه را خواندم و آنقدر گریستم که هر ران حالت برتر غمخیزم و بخواب نوشین خوشی تن را در روضه مطهره فرزند ابوتراب دیدم که در حرم محترم منبر سے ندا ده اند و صاحب محراب و منبر اعی حضرت پیغمبر علیه الصلوٰۃ والسلام نیز رونق افروز است و امیر فرمود تا محترم را حاضر آورند سپس بخت شوم فرام رفت که شب شب آدینه است بر فرزند منبر برو و چیز سے اند صاب نمائیم حسین علیه السلام بر خوان محترم بالا سے منبر آمد و این مرثیه باز خواند -

<p>بر حسرت بگاه چون ره آن کاروان نهاد هر جا که بود آهوی از دشت پاکشید هم با بگ زده غلغلہ در شش صبت فکند شد و حسرت که شور قیامت بگرد رفت ناگاه چشم زخمت زهر آرد آینه سان بے اختیار نرسد زنده حسین زد پس باز بان پر گله آن بقیعہ البتول این کشته نموده بهامون حسین تست این نخل ترکوز آتش جانسوز تشنگی این مایه نموده بر بای خون که نیست این قالب طایان که چنین مانده بر زمین</p>	<p>شور نشور و اہم را در گمان فتاد هر جا که بود طائرے از آسمان فتاد هم گریه بر ملاک صفت آسمان فتاد چون چشم اہل بیت بران کشنگان فتاد بر پیکر شریف امام زبان فتاد سر زده خاک آتش از در جہان فتاد رو در مدینہ کرد کہ یا ایسا الرسول وین صید و ست بازوہ در خون حسین تست دور ازین رساندہ برگردون حسین تست زخم از ستارہ برنش افروز حسین تست شاہ شہید و ناسدہ مدفون حسین تست</p>
--	--

ملا مقبل گوید کہ بعد فرغ غناب سید اعظم علیہ السلام بمولانا محترم عطا فرمود و سپس بہ ملا مقبل ہم خلعتی ارزانی داشتہ چنانچہ کیفیت مفصل عطا سے خلعت بہ ملا مقبل و حالات مقبل تا یاد انشا اللہ تعالیٰ صاحب شمس الضحیٰ گوید مرثیہ ہائیکہ مولانا محترم و مصائب آل عباس گفتہ مشہور عالم است از انہما عالم تا انقضائش کسے ز گفتہ و خواہ گفت چہ بالفرض اگر کسے خون بگر خورد و بگوید یا رب

بارے این قبولیت و تاثیر از کجا خواهد آورد که رثیه هاسے ملا را در عرب و عجم و هندستان حاصل شده -

ملا نصیبی زندگی که راناشاهی

اگر چه از حالات این بزرگوار در کتب هاسے که ایدون پیش نظر است چیزی نیافتم و شکی نیست که مولدش کجا بود و نشو و نماش به کدام شهر اتفاق افتاده و مسکنش کدامی مقام است و قطرش جزو دین بیاض و دیگر هم باشد یا نه ولیکن از فصاحت کلام بلاغت نثر و لطافت مضامین اشعار آبدارش میتوان یافت که همانا شیوا زبانی و جادو بیاسے بود و چنانچه شهود انیمیتی را بنده از بنده هاسے که در تخمیش رثیه ملا محترم کاشته آرد و خاطر شریف اوست و همدرین بیاض بتمام خود بیایدی بحکام خمس شعر ملا محترم کاشی سه

کاش آن زمان زمین چون فلک نیلگون شد	کاش آن زمان ملک ز فلک و از گون شد
کاش آن زمان تمام جهان غرق خون شد	کاش آن زمان سراق گردون نگون شد

این خر که بلند ستون بی ستون شد

این خمس بگی دوازده بند دارد و در بعضی از بندها سبقت خمس واقع شده و در بعضی شش خمس و در تمام بند دوازدهم از مصنف عبارت ذیل ثبت افتاده که حرف به حرف بکارش می آید
 بهرگاه اربابان دانش ازین خمس ایرادے یا نکته گیرند بجااست نظر آنکه در ششم محرم الحرام سال ۱۰۸۰ در حیدرآباد دکن بحسب التماسه دوستان در یک روز خمس را تمام کرده بخواننده داده شد بهرگاه چیزی بترند بن صاحبان شعور برسد تغییر و تبدیل بدینکه خالی از اجز نیست این عبارت و شیره بدین دلواشته تا او را فهمان سخن سر رشته انصاف از دست نه داده بداد سخن سنجی مصنف فرارند که در مدت یک روز اینقدر بازگفتن چه مایه کاش جان می خواهد میداند آنکه میداند -

ملا مخلص

نمی توانم گفتن که این ملا مخلص که این مخلص است چه مخلص چندان است یکی مولانا مخلص کاشی است که او مصافح مستغنی از بیان است و اکثرے از اشعارش ادب شناسان شعرا و در زبان دیگر میرزا مخلص است آن هم از شایسته تر شعر بود و از کتب مصطلحات همچو

مخلص

بها بجم و غیره اکثر بیانش بسبیل سند موجود و برین مرتبه نرسیده اند الا اهل زبان و اگر کسی اهل زبان
نیست و کلامش بدین پایه رسیده میگویی که همپایه اهل زبان بلکه محبوب ایشان است - دیگر
مخلص است که مولفش سود بهره بود از توالیع لاهور و در شاهیجهان آباد رتبه تها بسم برده است آنقدر نام
نام داشت و منصب و کالت حنیف الدوله بهادر ناظم صوبه لاهور معزز - نازک خیالان نه پندارند
که شمول آنقدر نام مخلص در زمره مایان بعید القیاس بنماید چه لفظ ملا را بارام چو تناسبت دانند
را با مرتبه - این مخاطره بلا شبهه بجای خود است و لیکن چون در بیاض منقول عن نام
ایشان، هیچ یک از شعران نوشته در مخلص به از دیاد لفظ ملا و نظر بر نیکه اکثری از بند
هم شکر یک عواداری شهید الشهدای بوده اند گمان می رود که مگر مراد از لفظ مخلص آنقدر نام
بوده باشد و لفظ ملا به سبب ناواقفیت نام شاعر کاتب بهاض نظیر سیاق دیگر اسامی افزوده باشد
به تقدیر اشعارش و لکن از است و مضامینش به حسن لطافت ابناء -

خاتمه الطبع بطرز تقریر ریخته قلم کج رقم سید امیر احمد امیر بلگرامی تلمیذ عزیز
مصر شیرین بیانی و فصاحت یوسف کنعان شیوا زبانی و بلاغت
نظامی نظام کلیمی کلام جناب خواجہ عزیز الدین صاحب المخلص بعزیز طالع العا

قبل محتشان و ارباب صلاح و سداد را شکر زیبا و معشتم مخلصان و اصحاب محمد و آلک لامجاد را سپاس
بجا که گاهی حجاب زدگان پرده خفا را نور ظهور بخشیده و دمی کوه و قارآن ظهور را تبیین فرمایند
به عالم عدم رسانیده و یزدان است که تلکامان عدم را بتلذذ باغ نعم فرماید و همان است که
سرکشان الم نصیب را قبلای عذاب الیم - آنانکه بلوح دل شان طغرای خیر و شرمین اصله
منقوش است میخوانند که اگر براه رحمت پویم از دست یا طریق ظلمت جویم بمقدار دست
نظر برین سلطان ولایت و لاکه در بازار تسلیم و رضا سر فرشی کرد و نقود رحمت از یزدان بود
و شیطان عالم کبر و دغا که با برگزیدگان بدین گونه خطا و جفا از رانی داشت رحمت بر رحمت
بجان افروزد از نیچاست که اگر نصیبی از شماره شده اند و اشتداد انتظام مصائب با رسیدگان

کر بلا بغیر بدیہی مخلص بیریات از سبب بہ اذکار درود آلام آنجناب گریست روز جزا و عذاب
 دیوم سترای جرم و خطا ہر یکے بجز حیات جاوید عیسیٰ نہ تنها این ہیبت تنہا سے
 مصنفان و مدح سرایان خوش کن پروردگار بودہ اند بلکہ بغیر و برکت کلام شایان
 و خوانندگان نیز بغیر از رضا کے باری بودہ اند لاریب این کتاب لاجواب کہ تو
 ثواب است و ذریعہ رضا کے رسالت مآب پارہ پارہ ہر خمس و ہفت بند ہر چو خوا
 عزاداران درمند خاص آل عبا منتشر و پشیمان بود و مہمان و مخلصان ہر چو در
 و پیمان را ہر چو پارسست جو یا و خواہان بارے ہمت بلند و حوصلہ راجبند ملک التجار کہ
 روزگار قدر و ان ہر دور و ہر پر در خواہد و خداوند مطیع را نازم کہ فیض باران نیست
 و دست عطا میث سما بیت مطیع یعنی فرمان فرما کے کشور نوال وجود و گرہ حاسدان را
 محسود حامی ناتوان و کمر و رعایا بکشتی نو لکشور صاحب سی۔ آئی۔ ای۔ بکوشش
 افرادان و مستجوبی بے پایان این نسخہ کتاب را از مداف این طرز خاص کہ ثواب محمد تقی علیہ السلام
 کہ بلائی نیز ثواب شجاع الدولہ بہادریشن دارگوینٹ آف انڈیا ساکن لکھنؤ است بدست
 آورد و بچو جان بہ قالب طبع سپرد اگرچہ لازمہ معقول آن است کہ تذکرات و حالات مصنفانیکہ
 تصنیف فیف شان را درین نسخہ جمع آوردہ اند جدا جدا نگار و واسای نامی شان بر شمار و لکن
 چون درین کتب بہ طور تشبیب بقلم سیدی سید جلال صاحب احوال تفصیلی و اجمالی شان ہر چو
 بہم رسید نگارش یافتہ است حالاکہ بر شمر دن تحصیل حاصل و تطویل لا طائل فرود گذار شتم الحمد للہ
 واللہ کہ بہ جد و ہمت سلطان و مہمان و بقیع و ترمیم فقیر میر احمد امیر گلگاہی وغیرہ در سنہ ۱۳۰۸
 شہر ذی الحجہ مہرت ماہ۔ اگست سنہ ۱۳۰۸ و اختتام رسید و سرمد دیرہ اہل بصیرت گردید۔

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اعلان

حق تعالیٰ اس کتاب کا حق طبع اودہ اخبار محفوظہ کوئی صاحب لا اجازت طبع قصد نہ فرمائیں



CALL No. { ۸۹۱۵۵۱ (۵) ۷۱۹۲ ACC. NO. ۱۳۴۰۵
AUTHOR محشم کاشی
TITLE دوازده بند از ملا
محشم کاشی

THE BO

NOT TO BE ISSUED
PERMANENT SECTION



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

